

ترجمهٔ فارسی

الغارات

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال

معروف به

ابن هلال ثقفی

ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

قیمت: ۱۵۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمهٔ فارسی

الغارات

ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال

معروف به:

ابن هلال ثقفی

ترجمهٔ

عبدالمحمد آیتی



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

الغارات

ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن سعید بن هلال

معروف به:

ابن هلال ثقفی

ترجمه : عبدالمحمّد آیتی

چاپ اوّل: **پاییز** ۱۳۷۱، تعداد ۵۵۰۰نسخه

توزیع : تهران ـ میدان حسن آباد ـ خیابان استخر ـ شماره ۳

تلفن: ۶۷۲۶۰۶ و ۶۷۵۸۸۲ و ۶۷۱۴۵۹ص.پ ۱۳۸۱۵/۱۳۱۱

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی در حدود سال ۲۰۰ هجری در کوفه چشم به جهان گشود و به سال ۲۸۳ در اصفهان درگذشت. ابواسحاق در آغاز مذهب زیدی داشت و سپس به مذهب امامیه گرایید.

چون در کوفه کتاب المعرفه را در فضایل اهل بیت علیهم السلام تألیف کرد بعضی نقل آن را برخلاف تقیه دانستند و گفتند مصلحت آن است که آن را به کس نشان ندهد بسا که بیم جانش باشد یا سبب اغتشاش و آشوب شود. گویند ابواسحاق پرسید کدام شهر است که شیعیان در آنجا از هر جای دیگر کمتراند؟ گفتند: اصفهان. ابواسحاق تصمیم گرفت که کتاب خود را در اصفهان نشر دهد، و در هیچ جا روایت ننماید جز در آنجا.

بدین سبب ابواسحاق رخت به اصفهان کشید و در آنجا به روایت آن کتاب پرداخت. چون خبر به شیعیان قم رسید کسانی به اصفهان رفتند تا مگر او را به قم برند ولی او همچنان در اصفهان ماند تا جهان را بدرود گفت.

ابواسحاق ثقفی را آثار بسیار بوده بعضی شمار تألیفات او را به پنجاه رسانیده‌اند که از آن جمله است: غیر از کتاب الغارات، کتاب المعرفه و کتاب الحلال و الحرام و کتاب مقتل امیرالمؤمنین.

اما کتاب الغارات، پس از آنکه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به خلافت ظاهری رسید معاویه همواره با آن حضرت در معارضه بود و با فرستادن جماعاتی از سپاهیان خود به درون قلمرو علی (ع) به ایجاد آشوب و اغتشاش می پرداخت و به اصطلاح امروز پیوسته خرابکاری می کرد. کسانی که برای اجرای این امور انتخاب می شدند از بی‌-رحم ترین و خونریزترین سر سپردگان او بودند، چون عمروبن عاص و معاویة بن حدیج

که آشوب مصر را بر پا کردند و کارگزار علی (ع) محمدبن ابی بکر را کشتند و در شکم خر نهادند و آتش زدند یا عبدالله بن عامر حضرمی و ضحاك بن قیس و سفیان بن عوف غامدی و یزیدبن شجرهٔ هاوی یا شخصی چون بسر بن ابی ارطاة که در یك سفر از دمشق تا یمن و بازگشت به دمشق دهها هزار تن از شیعیان یا طرفداران علی را کشت. از قربانیان این توطئه‌ها یکی مالك اشتر یار وفادار علی بود که در راه مصر زهر در طعامش کردند و دیگر محمدبن ابی بکر فرزند ابوبکر و فرزند خواندهٔ علی بود که به فجیع ترین وضعی کشتندش. اینان حتی از کشتن کودکان خردسال هم دریغ نمی کردند چنانکه دو پسر خردسال عبیدالله بن عباس را بسر بن ابی ارطاة سر برید. عبیدالله بن عباس عامل علی(ع) در صنعاء یمن بود. علی(ع) دو سه سال بعد از واقعهٔ نهروان را تا زمان شهادت خود، دست به گریبان این نامردمیها بود که در سراسر کتاب مشروحاً آمده است.

کتاب الغارات پیوسته مورد توجه محدثین و مورخین و ادبا و نویسندگان بوده است چنانکه ابن ابی الحدید قسمت اعظم بخش تاریخی آن را در شرح نهج البلاغه آورده است وعلّامه مجلسی بسیاری از آن را در بحارالانوار به مناسبتهایی نقل نموده. در زمان ما نسخه‌های الغارات بکلی نایاب بود مگر نسخه‌ای که در اختیار محقق ارجمند شادروان محدث ارموی قرار گرفت. آن بزرگوار با تبحر و احاطه‌ای که برکتب احادیث و تواریخ داشت موفق شد آن را با حواشی و تعلیقات مفصل و سودمند در دو مجلد به چاپ برساند، که الحق کاری است بس شگرف.

اخیراً خطیب عبدالزهراء نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق یافت و چاپ دیگری از این کتاب ارائه داد. با حواشی مختصرتر و ساده‌تری و این ترجمه از روی نسخهٔ چاپ ایشان انجام پذیرفته و بیشتر حواشی، ترجمهٔ حواشی ایشان است و نیز مترجم از تحقیقات جناب محدث نیز بسیار استفاده کرده است. امید است که این خدمت در پیشگاه اهل نظر پذیرفته آید. والسلام.

عبدالمحمد آیتی

بیست‌وششم اسفند سال هزار و سیصد و شصت و نه

مدخل
به قلم مترجم

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) از بیست‌وپنجم ماه ذی الحجهٔ سال ۳۵ هجری تابیست‌ویکم ماه رمضان سال ۴۰ که در اثر ضربت یکی از خوارج به رفیق اعلا پیوست، عهده‌دار امر خلافت ظاهری بود و سراسر این سالهای معدود همه در جدال و آویز با گروهی که آنان را ناکث و مارق و قاسط خوانده است سپری شد به گونه‌ای که حتی یك روز فراغت نیافت؛که برنامهٔ اصلاحی خویش را که همان استقرار حکومت قسط و عدل اسلامی بود در سراسر بلاد قلمرو خویش به اجرا درآورد.

در روزهای اول خلافت او طلحة‌بن عبیدالله و زبیربن العوّام با آنکه دست بیعت به او داده بودند از مدینه رهسپار مکه شدند[1] و با عایشه که از سالهای دور بدخواه علی بود همدست شدند و به خونخواهی عثمان بر ضد علی قیام کردند و با سه هزار تن از یاران خویش عازم بصره گشتند.

در این روزها عثمان بن حنیف از سوی علی (ع) در بصره امارت داشت. دو تن را فرستاد تا بپرسند که به چه کار آمده‌اند. عایشه و طلحه و زبیر و هر یك پاسخهایی دادند از جمله گفتند که آمده‌اند تا انتقام خون عثمان بستانند[2].

چون آن دو قاصد بیامدند و ماجرا بگفتند عثمان بن حنیف در اندیشه شد که اکنون چه باید کرد. با یاران خویش به سگالش پرداخت بعضی گفتند آنان را به همانجا که آمده‌اند برمی گردانیم بعضی گفتند نه صبر می کنیم تا از امیرالمؤمنین دستوری رسد بعضی هم گفتند که اینان آمده‌اند تا برای قصاص قاتلان عثمان از ما یاری جویند. ازمجموع گفتگوها عثمان بن حنیف دریافت که مهاجمان در بصره نیز طرفدارانی دارند و این امر را برای خودشکستی یافت[3].

عایشه و یارانش پس از گفتگوهایی به بصره درآمدند و بیت المال را تصرف کردند و

عثمان بن حنیف را گرفتند و ریشش را تراشیدند و بسیار بزدند و به زندان کردند[۴].

علی(ع) چون از حرکت مخالفان خود به سوی بصره خبر یافت چاره‌ای جز آن ندید که پیش از آنان خود به بصره رسد، از این رو در ماه ربیع الآخر سال ۳۶ هـ با نهصد تن از مدینه به بصره راند[5] ولی مخالفان زودتر به بصره رسیدند و آن کارها کردند و آن بی رسمیها نمودند که گفتیم. و این مقدمهٔ جنگی شد که جنگ جَمَل شهرت دارد زیرا در این روز هودج عایشه بر پشت شتری بود.

در این نبرد یاران علی(ع) دلیریها کردند و اصحاب جَمَل ـ که علی(ع) آنان را ناکثین یعنی عهد شکنان می نامید ـ به هزیمت شدند و شتر و طلحه و زبیر کشته شدند و علی(ع) عایشه را به مدینه بازگردانید[۶].

علی(ع) به کوفه رفت تا بسیج شام کند و معاویه را که از بیعت سربرتافته بود گوشمالی به واجب دهد.

معاویه را عمر حکومت اردن داد و سپس فرمانروایی دمشق را به او سپرد و عثمان امارت سراسر شام را به او داد. معاویه طی این سالها برای خود درباری ترتیب داده، کاخ و سرایی برآورده بود. سپاه و آلت و عدّتی داشت و شاید بدان سبب که از اشراف قریش بود خود را سزاوار پادشاهی می دانست. بنابراین از بیعت با علی(ع) که سالها کینهٔ او به دل داشت سربرتافت و قتل عثمان را یکسره به پای علی(ع) نهاد و جامهٔ خونین او و انگشتان بریدهٔ نائله زن او را برمنبر مسجد دمشق نهاد و جمعی را برانگیخت تا بر او بگریند و شیون سردهند[۷].

بعضی از مصلحت اندیشان به علی(ع) توصیه می کردند که معاویه را به حال خود رها کند، ولی علی(ع) چیزی جز عزل او نمی خواست.

این امر مقدمهٔ جنگی شد که در تاریخ به جنگ صِفّین شهرت دارد، زیرا در جایی به همین نام ـ در شمال عراق در نزدیکی رود فرات ـ اتفاق افتاده است.

دو لشکر در صِفّین صفوف خویش تعبیه دادند و پیکار آغاز نهادند. این جنگ در ماه صفر سال ۳۷ رخ داد[۸]. شب دهم صفر که آن را به سبب بانگ و خروش مردان رزم «لیلة الهریر» گفته‌اند تا بامداد و از بامداد تا نیمروز جنگ به اوج خود رسید و بسیاری از شامیان طعمهٔ تیغ و نیزهٔ یاران سلحشور و پیکارجوی علی(ع) شدند، به گونه‌ای که معاویه بترسید و از قلب سپاه واپس نشست. در این حال عمروبن العاص آن خدعه اندیشید که تا پایان عمر، علی(ع) را همچنان آزار می داد.

سحرگاهان که هوا روشن شد، یاران علی (ع) «چیزهایی پرچم گونه در برابر صفوف شامیان در میدان محاذی سراپردهٔ معاویه دیدند و چون آفتاب برآمد مشاهده کردند که قرآنهایی که بر سر نیزه آویخته‌اند و بزرگترین قرآنهای سپاه ـ سه نیزه راهم به هم

آورده قرآن مسجد اعظم را بر آن آویخته بودند و ده تن آن را نگاه داشته بودند. . . با یکصد قرآن به پیشباز علی آمدند و در هر کران لشکر هم دویست قرآن نهادند و روی هم پانصد قرآن برآورده بودند[۹]».

لشکر علی(ع) گفت: باید به کتاب خدا پاسخ گوییم. علی(ع) گفت: «ای بندگان خدا شما بر حق هستید به نبرد با دشمن ادامه دهید. معاویه و ابن مُعَیط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاك را من بهتر می‌شناسم. اینان اصحاب دین و قرآن نیستند. از کودکی، اینان را تا سالمندیشان می‌شناسم در کودکی شریرترین کودکان بوده‌اند و در سالمندی شریرترین سالمندان‌اند. وای بر شما، این قرآنها را جز برای شما بر سر نیزه نکرده‌اند. گفتند: نمی‌توانیم که ما را به کتاب خدا خوانند و پاسخ نگوییم و نپذیریم. علی(ع) گفت: به خدا سوگند ما با اینان می‌جنگیم تا به کتاب خدا ایمان آورند زیرا کتاب خدا را به یکسو انداخته‌اند. مسعربن فدك و زیدبن حصین ـ که بعداً در شمار خوارج درآمدند ـ گفتند: یا علی به حکمیت کتاب خدا گردن نه والاّ همهٔ شما را تسلیم آنان می‌سازیم یا با تو آن خواهیم کرد که باعثمان بن عفان کردیم[۱۰].» علی به‌ناچار مالك اشتر را که طلایه‌های پیروزی بر او نمودار شده بود، فرا خواند و به جنگ پایان داد.

چون قرار برآن شد که از سوی علی(ع) حَکَمی و از سوی معاویه حَکَمی برگزیده شود یاران علی(ع) حتی حاضر نشدند که این حکم کسی باشد که علی(ع) می‌پسندد. علی(ع) گفت که ابن عباس یا مالك اشتر و آنان می‌گفتند: نه، ابوموسی. علی(ع) می‌گفت که به ابوموسی اطمینان ندارد که خود از او جدا شده و مردم را از گردش پراکنده است و از او گریخته. ولی آنان جز به ابوموسی رضا نمی‌دادند. از سوی معاویه عمرو ابن العاص معین شد که یار یکدل او بود.

مردم از صفین بازگشتند. علی(ع) نیز بازگشت.

پس از رضایت علی(ع) بر حکمیت شماری از یاران او سر به مخالفت برداشتند که «لاحُکَم الاّلله» معاویه مردی طاغی و باغی است و جنگ با چنین کسی به موجب نص صریح قرآن برمسلمانان واجب است و در چنین امری نمی‌توان حکم برگزید و هر که چنین کند مرتکب معصیت شده است. چون علی(ع) از صفین به کوفه باز گردید، دوازده هزار تن از همراهی او سر برتافتند و به حروراء رفتند. علی(ع) پس از آنکه نخست ابن عباس را به میانشان فرستاد خود به نزد آنها رفت و پرسید که زعیم شما کیست؟ گفتند: ابن الکوّاء. علی(ع) از او پرسید که این خروج را چه معنی است؟ گفت به سبب حکمیت در روز صفین. علی(ع) گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم می‌دانید که این حکمیت رأی من نبود، بلکه رأی شما بود. من شرط کرده‌ام که حکمین به حکم قرآن داوری کنند. اگر چنین کنند که بحثی نیست و اگر نکنند به حکمشان گردن

نخواهیم نهاد. گفتند که آیا حکمیّت چند تن در باب خونهای مسلمانان که بر خاك ریخته شده عادلانه است؟ علی (ع) گفت: ما قرآن را حَکَم قرار داده‌ایم و چون قرآن حرف نمی‌زند مردان از آن سخن می‌گویند. گفتند: چرا مدّت نهاده‌ای؟ علی(ع) گفت: شاید در این مدت این جماعت به خود آیند. پرسیدند: اکنون چه کنیم؟ علی(ع) گفت: به شهر خود بازگردید. شش ماه درنگ می‌کنیم تا مالی فراهم آریم و سپاه به تن و توش آید آنگاه بسیج کارزار می‌کنیم. خوارج تا آخرین نفر به شهر بازگشتند[۱۱].»

چون زمان سرآمد و علی قصد آن کرد که ابوموسی را به دومة‌الجندل فرستد بار دیگر خوارج نزد او آمدند که از این کار دست بردارد و خواستند که توبه کند و جنگ از سر گیرد.

روزی علی در مسجد سخن می‌گفت بناگاه و از هر طرف این صدا برخاست که «لاحکم الّاللّه» علی (ع) گفت: کلمه حقی است که به قصد باطل ادا می‌شود و بار دیگر سخن آغاز کرد و آنان بار دیگر سخن خود تکرار کردند[۱۲]. خوارج در خانهٔ عبداللّه‌بن وهب راسبی اجتماع کردند و آماده پیکار شدند و خروج کردند و پس از کشاکشهایی در نهروان استقرار یافتند. اکنون آن دو حکم رأی خود داده بودند و در نتیجهٔ ساده دلی با سوءنیت ابوموسی و دهاء عمرو، علی(ع) از خلافت خلع شده بود و معاویه عنوان امیرالمؤمنین گرفته‌بود. علی به خوارج نامه نوشت و از آن دو حکم به بدی یاد کرد و آنان را موعظه نمود و خواست برای نبرد با معاویه به لشکر او بپیوندند. اما آنان در پاسخ گفتند که اکنون به خاطر خود خشمگین شده‌ای نه برای رضای پروردگارت اگر به کفر خود شهادت دهی و توبه کنی آنگاه در آنچه مورد اختلاف ماست نظر خواهیم کرد[۱۳].

علی (ع) در نُخیله لشکرگاه بر پا کرده بود و آهنگ شام داشت ولی با وجود این شورشگران متعصب چگونه می‌توانست از کوفه و بصره و دیگر شهرهای قلمرو خویش دور شود. پس نخست عازم نهروان شد. خوارج در برابر او صف آرایی کردند. علی نیز سپاه خود تعبیه داد و پرچم اَمان به دست ابوایوب داد که هر کس به سوی آن آید، اگر کسی را نکشته باشد و متعرض کسی نشده باشد در امان است[۱۴] و ندا در داد که هر که به سوی کوفه یا مدائن رود نیز در امان است. نخست پانصدتن از آنان به سرداری فروة‌بن نوفل خود را به کناری کشیدند و جماعتی به کوفه رفتند و جمعی نیز که چهار هزارتن بودند به علی پیوستند از همهٔ آن جمع هزار و هشتصد تن باقی ماندند. علی و سپاهش بر آنان تاختند تا به چپ و راست پراکنده شدند. سپس تیراندازان راه برآنان گرفتند و سواران از دو جناح بر سر آنان تاخت آوردند و تیغ در آنان نهادند چنانکه در یك ساعت همه کشته شدند[۱۵].

و کتاب الغارات از اینجا آغاز می شود و باقی ماجراهای زندگی علی(ع) را تا زمان شهادت آن حضرت شرح می دهد.

۱ـ طبری، ۴۴۴/۴. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. چاپ دارالمعارف مصر.
۲ـ طبری، ۴۷۷/۴.
۳ـ ابن خلدون، العبر، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، ج ۵۹۷/۱.
۴ـ ابن اثیر، الکامل ۲۱۶/۳. تصحیح نورنبرگ.
۵ـ طبری، ۴/ ۴۷۸.
۶ـ طبری، ۵۴۲/۴.
۷ـ ابن خلدون، العبرج ۶۱۵/۱.
۸ـ ابن اثیر، الکامل ۳۹۴/۳.
۹ـ پیکار صفین، ترجمهٔ فارسی، اتابکی، ص ۶۵۷.
۱۰ـ ابن خلدون، العبر، ترجمه فارسی ج ۶۲۲/۱.
۱۱ـ ابن خلدون، العبر، ترجمه فارسی ج ۶۲۶/۱.
۱۲ـ ابن اثیر، الکامل، ۳۳۵/۳.
۱۳ـ ابن خلدون، العبر، ترجمهٔ فارسی، ج ۶۲۹/۱.
۱۴ـ ابن اثیر، الکامل، ج ۳۴۵/۳.
۱۵ـ ابن اثیر، الکامل، ج ۳۴۶/۳.

بخش اوّل

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر علي عليه السلام ومعوية بن ابي سفيان واهل الشام
بعد حرب الخوارج واستنفار علي بن ابي طالب عليه السلام
اهل العراق وسيره وامره وكلامه بعد النهروان
الى حين مقتله عليه الصلوة والسلام

حدثنا ابو علي الحسن بن ابراهيم بن عبد الله بن منصور قال حدثنا
محمد بن يوسف قال حدثنا الحسين بن علي بن عبد الكريم الزعفراني
قال حدثنا ابرهيم بن محمد بن سعيد الثقفي قال حدثنا اسمعيل
بن ابان قال حدثنا عبد الغفار بن القسم بن قيس بن قهد
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال حدثنا
المنصور بن عمرو عن زر بن حبيش قال سمعت امير المؤمنين علي
بن ابي طالب صلى الله عليه يخطب وقال ابراهيم واخبرني
احمد بن عمران بن محمد بن ابي ليلى الانصاري قال حدثني
ابي قال حدثني ابن ابي ليلى عن المنهال بن عمرو عن زر بن حبيش
قال خطب علي بالكوفة بعد النهروان ثم اتفقا لم يزيد احدهما حرفا

صفحه اول نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق

ومنهم حرفها والمعنى واحد

أما بعد أيها الناس فأنا فقأت عين الفتنة ولم يكن

ليجترئ عليها غيري ۞ وفيه بعد أن ... لم يكن ليجترئ

أحد غيري ولو لم أك فيكم ما قوتل أصحاب الجمل وأهل

النهروان وايم الله لولا أن تتكلوا وتدعوا العمل لحدثتكم

بما قضى الله على لسان نبيكم صلى الله عليه وآله لمن قاتلهم مبصرا

لضلالتهم عارفا للهدى الذي نحن عليه ۞ ثم قال سلوني قبل

أن تفقدوني فسلوني عما شئتم قبل أن تفقدوني فإني

ميت أو مقتول بل قتلا ما ينتظر أشقاها أن يخضبها

من فوقها بدم والذي نفسي بيده لا تسألوني عن شيء فيما بينكم

وبين الساعة ولا عن فئة تضل مائة وتهدي مائة إلا

نبأتكم بناعقها وسائقها ۞ فقام إليه رجل فقال حدثنا يا

أمير المؤمنين عن البلاء فقال إنكم في زمان إذا سأل سائل فليعقل

وإذا سئل مسؤول فليتثبت ألا وإن من ورائكم أمورا أتتكم

جللا مزوجا وبلاء مبلحا مبلحا والذي فلق الحبة وبرأ

صفحه دوم نسخه كتابخانه ظاهريه دمشق

ولا امرت فقال معوية خذ سيفك انك لفاجر حين تلقي

سيفك بين يدي رجل من بني عبد مناف وقد قتلت بنيه

فقال عبد الله بن عباس ابن ابي كنت قاتلهما فقال

ابن لعبيد الله ما كنا نقتل بهما الا يزيد وعبد الله

ابني معوية فضحك معوية وقال ما ذنب يزيد وعبد الله

فان عبيد الله اصغر من اخيه عبد الله تم كتاب الغارات

على حذف زيادات وتكرار والحمد لله وحده وصلى الله على

سيدنا محمد النبي وآله الطاهرين وسلم وعظم وكرم

عشر من رجب ... سنة اربع

وعشرين ...

صفحه آخر نسخه كتابخانه ظاهريه دمشق

بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین

خبر علی علیه‌السّلام و معاویة‌بن ابی سُفیان و اهل شام بعد از نبرد خوارج و بسیج کردن علی بن ابی طالب مردم عراق را وسِیَرَ و کارهای آن امام و سخنان او بعد از جنگ نَهْروان[1] تا زمان شهادتش.

ابن حُبَیش[2] گوید که علی علیه‌السّلام در نَهْرَوان سخن می‌راند. نخست حمد و ثنای خداوند به جای آورد، سپس گفت:

اما بعد، ای مردم، من چشمان فتنه را برکَنْدم و کس جز من یارای آنش نبود.

و در حدیث ابن ابی لیلی[3] آمده است که علی(ع) گفت: کس جز من دیدگان فتنه را برنکَنْد و اگر من در میان شما نمی بودم کس نبود که به پیکار اصحاب جَمَل و شورشگران نهروان رود و به خدا سوگند اگر بیم آن نبود که تن زنید و عمل رها کنید و به ثواب آن بسنده کنید، برایتان چیزی را که بر زبان پیامبرتان(ص) جاری شده باز می‌گفتم، تا بدانید که خدای تعالی برای کسی که با آنان نبرد کند، در حالی که از گمراهی آنان و هدایتی که ما بر طریق آن هستیم، آگاه باشد چه مزد کرامندی قرار داده است.

سپس گفت: پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر چه خواهید از من بپرسید. من یا می میرم یا کشته می شوم. نه، کشته می شوم. شور بخت‌ترین آنان منتظر است که این را از بالا در خون گیرد (و دست به محاسن خود کشید) سوگند به کسی که جان من به دست اوست که از هر چه از این زمان تا روز قیامت اتفاق می افتد و در بارهٔ آن کسان که شمار کثیری از مردم را گمراه می کنند یا راه می نمایند هر چه از من بپرسید به شما خواهم گفت و خواهم گفت آنکه ندای گمراهی می دهد کیست و آنکه مردم را به گمراهی می کشد چه کسی است.

مردی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، برای ما از بلا سخن بگوی.

گفت: اکنون در روزگاری هستید که چون کسی چیزی بپرسد باید بیندیشد و خردمندانه

پرسد و آنکه از او می پرسند باید بیهوده پاسخ ندهد و درنگ کند. رویاروی شما حوادثی است بزرگ و به هم‌پیوسته. بلاها را چهره‌ها عبوس است و از پای درافکنده. سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافته و جانداران را بیافریده که اگر مرا از دست بدهید بسا ناپسند که بر سر شما فرود آید و بلاهایی در رسد که پرسندگان را از وحشت زبان در کام بماند و بسیاری از پاسخ دهندگان در پاسخ سستی ورزند. در این هنگام میان شما پیکارهای سخت درگیرد و این جهان بر سر شما و خاندان من باران بلا بارد تا آن گاه که خداوند در کار نیکانی که بر جای مانده‌اند راهی بگشاید، بر شماست که مردانی را که درفش روز بَدْر و حُنَیْن را در پیش دارند یاری کنید و پاداش یابید، مباد که آنها را رها کنید تا بلا شما را برافکند.

مردی دیگر برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، برای ما از فتنه‌ها سخن بگوی. گفت: فتنه‌ها چون فراز آیند شناخته نشوند که حق چیست و باطل چیست و چون بازگردند، آن گاه حقیقتشان آشکار شود. آری، چون می آیند ناشناخته‌اند و چون پشت می کنند، شناخته. فتنه‌ها چون توفنده بادهایند که بر سر راه خود بر شهری می وزند و ویرانش می کنند و شهر دیگر که بر سر راهشان نیست در امان ماند. آگاه باشید که وحشتزاترین فتنه‌ها بر شما ـ به نظر من ـ فتنهٔ بنی امیه است که فتنه‌ای است کور و تاریك و چهره به گل فرو پوشیده، آشوبگریش همگانی است و بلیه‌اش خاص. هر که در وی بنگرد و بشناسدش گرفتار بلایش شود و هر که از او دیده بردوزد در امان ماند. در آن گیرودار اهل باطل بر اهل حق چیره شوند و زمین پر از دشمنی و ستم و بدعت شود. به هوش باشید که نخستین کسی که آن را از تخت جبروتش فرو می کشد و ستونهای بنای اقتدارش را درهم می شکند و میخهای خیمه‌اش را برمی کند خداست، آن آفریدگار جهانیان.

به خدا سوگند. پس از من بنی اُمیّه را سرورانِ نابکار خود خواهید یافت. آنان همانند ماده شتری سالخورده‌اند که دوشندهٔ خود را گاز می گیرد و دست بر زمین می کوبد و لگد می پراند تا از شیرش کس بهره‌مند نگردد. همواره چنین خواهند کرد تا در بلادِ شما جز پیروانشان یا مردمی که آنها را زیانمند به حال خود ندانند باقی نماند. و همواره چنین خواهند بود تا آن گاه که یاری خواستن شما از آنان چون یاری خواستن برده باشد از سرورش که چون می بینندش سر تعظیم فرود می آورد و چون از نظرش دور می شود زبان به دشنامش می گشاید.

به خدا سوگند اگر جمعِ شما را بپراکنند و هر یك از شما را در زیر سنگی پنهان سازند، خداوند شما را گرد می آورد تا در بدترین روزهایشان شرنگ انتقام به کامشان بچکانید.

آگاه باشید که پس از من گروههایی چند پدید آیند و درهم آمیزند، در حالی که به سوی یك قبله نماز می گزارند و حج و عمرهٔ خویش یکسان به جای می آورند، ولی دلهایشان با هم یکی نیست و هر کس را رأیی و راهی دیگر است.

آن گاه انگشتان درهم کرد و بایستاد.

مردی از جای برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین این به چه معنی است؟

گفت: یعنی این، آن را می کشد و آن این را.مردمی نادان، نه چراغ هدایتی فرا راه خود دارند و نه پرچمی افراشته که‌بدان راه جویند. ما خاندان پیامبر از این ورطه برکناریم زیرا نه خود بدان پیوسته‌ایم و نه دیگران را به آن فرا می خوانیم.

مردی از جای برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، در چنین روزگاری چه بایدمان کرد؟

گفت: به خاندان پیامبر خود بنگرید، اگر در خانه نشسته‌اند در خانه بنشینید و اگر شما را به یاری خوانده‌اند یاریشان کنید، تا پاداش یابید. ولی برآنان پیشی مگیرید تا گرفتار بلا نشوید.

یکی دیگر برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، از آن پس چه خواهد شد؟

گفت: خداوند به وسیلهٔ مردی از ما، خاندان پیامبر، فتنه را می شکافد، آن سان که پوست را بر تن کسی که به شکنجه در چرم گاوش گرفته‌اندمی شکافند. پدرم فدای آن فرزند بهترین کنیزان باد که به خواریشان افکند و جام لبریز شوکران مرگ به کامشان می ریزد و جز زخم شمشیر برّان عطایشان ندهد. آری هشت ماه تیغ آخته بر روی شانه دارد و کشتار کند. قریش در آن روز آرزو کند که ای کاش می توانست دنیا را و هر چه در آن هست بدهد و کوتاه زمانی، به قدرِ دوشیدن گوسپندی یا کشتن شتری، مرا ببیند، تا پاره‌ای از آنچه از آن زمان خواسته بودم و در دادن آن امساك می کرد، اکنون تدارك کند و من بپذیرم. قریش چون شمشیر جانشکار او بیند، گوید: اگر این مرد سرفراز از فرزندان فاطمه باشد، بر ما خواهد بخشود، زیرا خداوندش بر بنی اُمَیّه مسلط ساخته که «اینان لعنت شدگانندهر،جا یافته شوند باید دستگیر گردند و به سختی کشته شوند. این است سنت خداوندی که در میان پیشینیان نیز بود و در سنت خدای تغییری نخواهی یافت[۴].»

نیز از زِرّبن حُبَیْش اسدی روایت شده که: شنیدم که علی بن ابی طالب(ع) می گفت: من چشمان فتنه را برکندم و اگر من نبودم، کسی با اهل نَهروان و اصحاب جَمَل پیکار نمی کرد و اگر بیم آن نبود که تن زنید و عمل رها کنید، و به ثواب آن بسنده‌کنید،چیزی را که بر زبان پیامبرتان(ص) در باب کسی که با آنها نبرد می کند، در حالی که به گمراهیشان آگاه است و راه ما را راه هدایت می داند، جاری شده است، باز می گفتم.

در باب غَنّی [۵] و باهِله [۶]

سعید اشعری [۷] گوید: هنگامی که علی(ع) آهنگ جنگ نهروان کرد، مردی از قبیلهٔ نَخَع را که هانی بن هَوْذَه نامیده می شد به جای خود نهاد. روزی نامه‌ای به علی نوشت که غَنّی و باهله فتنه برمی انگیزند و دست به دعا برداشته‌اند که دشمنت بر تو پیروز شود. علی(ع) در پاسخ نوشت که آنان را از کوفه بران و حتی یك تن از آنان را هم در کوفه مگذار.

عبدالله بن رُومی[۸] گوید که علی(ع) گفت که تا سه روز مهلت دارند که از شهری که من در آن هستم بروند.

ابویحیی[۹] گوید: شنیدم که علی(ع) می‌گفت: ای باهلیان بشتابید و با دیگر مردم، حق خویش بگیرید. خدا گواه است که شما مرا دشمن می‌دارید و من هم شما را.

حارث بن حَصِیره[۱۰] از یاران علی(ع) روایت می کند که علی(ع) گفت: غنیّ و باهله را (و قبیلهٔ دیگری که نامش را برد) بخوانید تا بیایند و عطای خویش از من بستانند. سوگند به آن خداوندی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید، آنان را از اسلام بهره‌ای نیست. و من در جایگاهم در کنار حوض و در مقام محمود گواهی خواهم داد که ایشان در دنیا و آخرت دشمن من بوده‌اند. غنیّ را آن چنان به بازخواست کشم که باهله از بیم مدهوش شود. هر گاه جای پای استوار کنم قبیله‌هایی را به میان قبیله‌هایی بازگردانم و نسبنامهٔ شصت قبیله را که دراسلام نصیبی ندارند باطل سازم.

عمرو بن عُمیر[۱۱] از پدرش روایت کند که علی(ع) گفت: غنّی و باهله را نزد من بخوانید تا عطاهای خویش بستانند. به آن خدایی که دانه را رویانید و جانداران را آفرید، آنان را در اسلام بهره‌ای نیست و اگر جای پای استوار کنم، قبیله‌ای را به قبیلهٔ دیگر بازمی‌گردانم و نسبنامهٔ شصت قبیله را که در اسلام نصیبی نداشته‌اند باطل خواهم کرد.

آمدن علی علیه‌السّلام به کوفه پس از نبرد با خوارج

ابو وَدّاك[12] گوید: چون علی بن ابی طالب(ع) از نبرد با خوارج فراغت یافت، در نَهْروان، به میان مردم برخاست و سخن گفت. نخست حمد و ثنای خدای آن چنانکه سزاوار اوست به‌جای آورد. سپس گفت:

اما بعد، خداوند در حق شما نیکی کرد و در جنگ پیروزیتان داد. اکنون بی درنگ روی به دشمن خود ـ مردم شام ـ نهید. پس برخاستند و گفتند: یا امیرالمؤمنین تیرهامان به پایان رسیده و شمشیرهامان کُند شده و سر نیزه‌هامان کَنْده شده و بیشترین شکسته است. ما را به شهرمان بازگردان تا با ساز و برگ بهتر بسیج نبرد کنیم. شاید هم امیرالمؤمنین به جای آن شمار که از ما کشته شده‌اند، شمار دیگری بر ما بیفزاید و اگر چنین کند ما در پیکار با خصم نیرومندتر خواهیم شد.

آنکه در این روز از سوی مردم سخن گفت اَشْعَث بن قَیْس[13] بود.

قَیْس بن سَکَن[14] گوید: ما در مَسْکِن[15] بودیم. شنیدیم که علی(ع) می‌گفت: «ای مهاجران، به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر داشته داخل شوید و باز پس مگردید که زیان دیده باز می‌گردید[16]» آنان گریستند و گفتند: سرما سخت است ـ و این جنگ در فصل سرمای هوا بود ـ علی گفت: مردم دیگر نیز همانند شما سرمای هوا را احساس می‌کنند.

ولی آنان همچنان از جنگ سر بر می‌تافتند. چون علی(ع) چنان دید گفت: از شما دلخسته‌ام، این شیوه‌ای ناپسند است که در پیش گرفته‌اید.

از طریق دیگر هم این خبر از قیس بن سَکَن روایت شده که چون علی(ع) آن آیه برایشان خواند، آنان بهانه‌ها برساختند و علی(ع) گفت: دلخسته‌ام از شما، این شیوهٔ همیشگی شماست.

طارق بن شهاب[17] گوید: علی(ع) از جنگ نهروان باز می‌گشت در راه مردم را ندا در داد که

گرد آیند و مردم گرد آمدند پس حمد و ثنای خدای به جای آورد و آنان را به جهاد فرا خواند و دعوت کرد که از همان جا راهی شام شوند، مردم سر از فرمان برتافتند و زبان به شکایت گشودند که هم هوا سرد است و هم خسته و مجروحند. ـ نهروانیان بسیاری از سپاهیان را مجروح کرده بودند ـ علی(ع) گفت: دشمنان شما هم چون شما درد می کشند و چون شما از سرما در رنجند. ولی آنان علی(ع) را آزردند و همچنان در سرپیچی خویش اصرار ورزیدند. چون علی(ع) چنان دید به کوفه بازگشت و روزی چند درنگ کرد. جمع کثیری ازیارانش از گردش پراکنده شدند. از اینان گروهی همان عقیده خوارج یافته بودند و برخی در امر خوارج در تردید بودند.

داخل شدن علی علیه‌السّلام به کوفه

ابووَدّاك گوید: چون مردم از رفتن به غزای شام ناخشنودی نمودند، علی همراه آنان بیامد تا به «نُخَیْله[۱۸]» رسید و آنان را فرمان داد که در لشکرگاههای خود بمانند و به جایی نروند و دل بر جهاد بندند و خویشتن مهیّای آن کنند و کمتر به دیدار زن و فرزند خود روند تا زمانی که به جانب دشمنشان در حرکت آیند.

نُمَیْر عَبْسی[۱۹]گوید: علی به جماعتی از رزمندگان قبیلهٔ هَمْدان گذشت. عده‌ای پیش آمدند و گفتند: آیا مسلمانان را بی هیچ گناهی نابود می کنی؟ کار خدارا سهل می انگاری و به طلب پادشاهی برخاسته‌ای؟ و مردم را در دین خدا حَکَم قرار می دهی؟ حکم جز برای خدا نیست!

علی گفت: حکم خدا برگردن شماست. مانع نمی شود که شقی ترینشان ریش مرااز خون سرم رنگین سازد. من یا می میرم یا کشته می شوم، نه، کشته می شوم. سپس بیامد و به قصر امارت داخل شد.

ابو وَدّاك گوید: مردم روزی چند با علی در نُخَیْله درنگ کردند. سپس یك یك و دو دو از لشکرگاه آهسته آهسته بیرون می خزیدند و به شهر می رفتند. فقط گروه اندکی با او ماندند که از سران قوم بودند. لشکرگاه خالی شده بود و آنان که به کوفه رفته بودند دیگر بازنگشتند و آنان که با او مانده بودند ناشکیبایی می کردند. علی(ع) چون چنان دید خود نیز به کوفه درآمد.

بسیج کردن علی علیه‌السّلام مردم را

مُسْتَظِلّ بن حُصَیْن[۲۰] گوید: علی علیه‌السلام گفت: ای مردم کوفه در کار خدا بکوشید و در راه فرمانبرداری او قتال کنید. اگر نه قومی زمام کارهای شما به دست خواهند گرفت که شما نزدیکتر از آنها به حق هستید، ولی آنان شما را عذاب خواهند کرد و خدا هم آنان را عذاب

خواهد کرد.

ابووَدّاك گوید: چون در نُخَیله مردم از گرد علی بپراکندند، علی به کوفه درآمد و آنان را پی در پی به جهاد با مردم شام فراخواند، تا سال به سرآمد و جنگ آن سال باطل گردید.

زیدبن وهب[۲۱] گوید: علی علیه‌السلام به مردم گفت ـ و این نخستین سخن او بعد از جنگ نهروان و کار خوارج بود ـ ای مردم آمادهٔ پیکار با دشمنی شوید که جهاد با آن موجب تقرّب به خداست. مردمی حیرت زدگانند و حق را نمی بینند، از کفر و جور الهام گرفته‌اند و ترکش نمی‌گویند. از کتاب خدا دوری گزیده‌اند و از دین رخ برتافته و در طغیان سرگردانند و در گرداب ضلالت غوطه‌ورند. «و در برابر آنها تا می توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید[۲۲]» و بر خدای توکل کنید «دوستی خدا شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است[۲۳].»

باز هم از جای نجنبیدند و قدم در راه جهاد ننهادند روزی چند آنان را به حال خود رها کرد تا از اقدامشان نومید گردید. آن گاه سران و بزرگانشان را بخواست و پرسید که عاقبت چه خواهند کرد و به چه سبب بر زمین چسبیده‌اند و نمی جنبند. برخی خویشتن به بیماری زدند و برخی از جنگ ناخشنودی نشان دادند. تنها، اندکی از آنان آمادهٔ پیکار بودند. علی بار دیگر برخاست و سخن گفتن آغاز کرد که:

ای بندگان خدا، شما را چه می شود که چون فرمان حرکت به آوردگاه می دهم «گویی به زمین می چسبید. آیا به جای زندگی اخروی به زندگی دنیا راضی شده‌اید[۲۴]؟» و از ثواب آخرت رویگردان گشته‌اید و ذلّت و خواری را جانشین عزّت کرده‌اید؟ چرا هر بار که شما را به جهاد فرامی خوانم «چشمانتان به دوران می افتد آن سان که گویی در لحظهٔ باز پسین حیات هستید[۲۵].» زبانتان از دهشت بند می رود و از سخن گفتن باز می مانید و دلهایتان چون دلهای دیوانگان می شود و هیچ تعقل نتوانید. چشمانتان به چشم کوران ماند و از دیدن باز مانید. شما را به خدا، چه مردمانید؟ چون زمان صلح و آسودگی باشد چونان شیران شرزه لاف می زنید و چون به پیکارتان بخوانند چون روباهان حیلت جوی این سو و آن سو می گریزید. شما نه آن ستون استوارید که بر آن تکیه توان داد و نه از آن یاران که به یاریشان اعتماد توان کرد. به‌خدا سوگند شما افروختن تنور جنگ را ناباب‌ترین هیزمید. فریب می خورید و یارای فریبتان نیست، هر چه دارید از شما می ربایند و خم به ابرو نمی آورید. دشمن بیدار در کمین شماست و شما در غفلت و بی خبری هستید و حال آنکه جنگجویان را بیداری و هشیاری سزد که آنکه بی خبری گزیند هلاك شود و آنکه از جهاد تن زند به خواری افتد. آنان که یکدیگر فرو گذارند مغلوب شوند و مغلوب مقهور است و غارت شده.

اما بعد، مرا بر شما حقی است و شما را نیز بر من حقی است. حقی که من بر شما دارم یکی این است که به بیعتی که با من کرده‌اید وفا کنید و در حضور و غیبت، نیکخواه من باشید و چون شما را فرا می خوانم پاسخم گویید و چون فرمانتان می دهم فرمان برید. و اما حقی که شما بر

من دارید این است که تا زمانی که همراه شمایم نیکخواه شما باشم و وظیفهٔ شما را از بیت المال نیك ادا کنم و تعلیمتان دهم تا نادان نمانید و تأدیبتان کنم تا تجربت اندوزید. خداوند زمانی خیر خویش به شما ارزانی دارد که از آنچه مرا ناخوش آید دست باز دارید و اعمالتان بر وفق مراد و میل من باشد، آن گاه آنچه دوست می دارید به دست خواهید آورد و به آنچه آرزوی آن در دل می پرورید خواهید رسید.

محمدبن عبیدالله[۲۶] گوید: علی علیه‌السلام بر منبر سخن می گفت که زنی از بنی عَبْس بیامد و گفت: یا امیرالمؤمنین، سه چیز است که دلها به وسواس آشفته دارد.

علی(ع) گفت: آنها کدامند؟

زن گفت: یکی آنکه به حکمیت رضا دادی، دودیگر آنکه به حقارت گراییدی و سوم چون بلیّه فراز آمد بی تاب شدی.

علی(ع) گفت: وای بر تو، تو یك زنی، برو در خانه‌ات بنشین.

زن گفت: نه به خدا، جز در سایهٔ شمشیر نخواهم نشست.

بکربن عیسی گوید: علی علیه‌السلام برای مردم سخن می گفت و آنان را به جنگ با معاویه و مردم شام تحریض می کرد. مردم کم کم از گرد او پراکنده شدند. یك بار بهانه می آوردند که هوا سرد است و یك بار می گفتند هوا گرم است.

قیس بن ابی حازم[۲۷] گوید: شنیدم که علی علیه‌السلام می گفت: ای مسلمانان، ای فرزندان مهاجران برای نبرد به سوی پیشوایان کفر و بازماندگان احزاب[۲۸] و یاران شیطان در حرکت آیید. بسیج شوید به نبرد کسی که به خونخواهی مردی قدم به میدان کارزار نهاده که بار خطا بر دوش داشت: سوگند به آنکه دانه را رویانیده و جانداران آفریده که تا روز قیامت بار خطاهای ایشان را بی کم وکاست بر دوش می کشد.

این سخن را از قول علی امیرالمؤمنین چند تن از علما نقل کرده‌اند و ما از جاهای مختلف نوشته‌ایم.

رفیع بن فرقد[۲۹] گوید: شنیدم که علی علیه‌السلام می گفت: ای مردم کوفه آیا دیده نمی گشایید؟ به خدا سوگند شما را به عصایی که سفیهان را به آن تأدیب می کنند زدم و شما از اعمالتان دست برنداشتید: شما را به تازیانه‌ای که گناهکاران را به آن حد می زنم زدم به راه نیامدید. اکنون جز شمشیرم باقی نمانده است و من می دانم که شما را ـ به اذن خدا ـ چه کسی به راه می آورد ولی دوست ندارم که خود در حق شما چنان کنم.

در شگفتم از شما و از مردم شام. مردم شام امیرشان خدا را معصیت می کند و آنان از او اطاعت می کنند و امیر شما خدا را اطاعت می کند و شما فرمانش نمی برید. اگر گویم که به جنگ دشمنتان روید، گویید: سرما نمی گذارد. آیا نمی بینید که دشمن شما مانند شما نیست که از سرما بترسد. شما همانند آن قوم هستید که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفتشان:

«در راه خدا به جهاد روید» سرانشان گفتند: «نه، در هوای گرم به جنگ مروید[۳۰]»خدای تعالی به پیامبرش گفت بگو: «آتش جهنم گرمی اش سخت‌تر است، اگر می فهمید[۳۱]» به خدا سوگند اگر مؤمن را با این شمشیر بر بینی زنم تا مرا دشمن دارد، دشمن نخواهد داشت و اگر همهٔ نعمت دنیا را به دامن کافر ریزم، دوستی من به دل راه نخواهد داد. و این همان است که بر زبان پیامبر امّی گذشت که گفت: «مؤمن با تو دشمنی نکند و کافر با تو دوستی نورزد»آری ستم‌پیشگان و دروغ پردازان نومید شوند.

ای مردم کوفه، به خدا سوگند اگر بر قتال دشمنتان پای نفشرید قومی بر شما مسلط شوند که شما از آنان اولیٰ تر به حق هستید. پس گرفتار عذابتان خواهند کرد، خدا نیز آنان را به دست شما یا به هر وسیلهٔ دیگر که خواهد عذاب کند. آیا از کشته شدن به شمشیر می گریزید تا در بستر راحت بمیرید؟ گواهی می دهم که من از رسول الله صلی الله علیه‌وآله وسلّم شنیدم که می گفت: «مردن بر بستر سخت‌تر است از ضربت هزار شمشیر و مرا جبرئیل این خبر داد.» آری آنچه شنیدید خبری بود که جبرئیل به رسول الله داده است.

رفیع بن فرقد گوید که خود این سخن را، در منبر، از علی (ع) شنیده است.

مُغَیرةٔ ضَبّی[۳۲] گوید: اشراف کوفه با علی(ع) دورویی می کردند و در نهان هوای معاویه در سر داشتند. زیرا علی(ع) از غِنایم کسی را بیش از حقش نمی داد، در حالی که معاویة بن ابی سفیان هر یك از اشراف را دو هزار دینار عطا می داد.

روش علی علیه‌السلام در بیت المال

مُجَمّع[۳۳] گوید: علی علیه‌السلام هر روز جمعه بیت‌المال را جاروب می کرد و آب می پاشید، سپس دو رکعت نماز به جای می آورد و می گفت: شما دو تا در روز قیامت در حق من شهادت دهید.

ضَحّاك بن مُزاحِم[۳۴] ازعلی(ع) روایت کرد که گفت: محبوب من رسول خدا صلی الله علیه‌وآله‌وسلّم، چیزی برای فردا ذخیره نمی کرد. ابوبکر نیز چنان می کرد، چون نوبت به عمر رسید چنان دید که دفترها ترتیب دهد و اموال از این سال برای سال دیگر ذخیره کند. اما من چنان می کنم که محبوبم رسول الله صلی الله علیه‌وآله می کرد.

گفت: علی علیه‌السلام از جمعه تا جمعهٔ دیگر عطا می داد و می گفت:

هَـذا جَنـای و خیـارُه فیـه   اِذکـلُّ جانٍ یَـدُه اِلی فیه[۳۵]

مُجَمِع تیمی گوید: علی علیه‌السلام بیت المال را آب می پاشید، سپس در آنجا نماز نافله به جای می آورد و می گفت: ای بیت المال در روز قیامت شهادت بده که من از مال مسلمانان هیچ در تو نگاه نداشتم.

این روایت از طریق دیگر ـ باز هم از مُجَمع ـ نقل شده است.

عاصِم بن کُلَیب[۳۶] از پدر خود روایت می کند: برای علی(ع) مالی از اصفهان رسید. آن را تقسیم کرد. در آن میان گردهٔ نانی بود، آن را نیز بشکست و هفت قسمت کرد و بر هر قسمت تکه‌ای از آن نهاد. سپس امیران هفتگانه را بخواند و میان آنها قرعه زد که سهم کدام یك را نخست بدهد. آن روزها در کوفه هفت محلّه بود.

کُلیب الجَرمی از پدرش روایت کرد که گفت: من نزد علی(ع) بودم مالی از ناحیهٔ جبل[۳۷] رسید. علی(ع) برخاست ما نیز برخاستیم تا به نزد خربندگان و ساربانان رسیدیم. مردم گرد آمده بودند آن سان که بر او ازدحام می کردند. علی چند ریسمان بگرفت و آنها را به هم گره زد

و به گرد آن اموال کشید و گفت: هیچ کس حق ندارد که از این ریسمان پای به درون نهد. ما پشت ریسمان نشستیم. علی به درون رفت و گفت: سران هفتگانه کجایند. آنان بیامدند پس از این جوال در آن جوال می ریختند و از آن یك به این یك تا آن مال به هفت قسمت کردند. علی(ع) در آن میان گرده نانی یافت. آن را نیز هفت تکه کرد و بر هر قسمت تکه‌ای از آن نهاد سپس گفت:

هـذا جنایَ و خیـاره فیـه　　　　اذ کـلُّ جانٍ یـدُه الی فیه[۳۸]

و برآن جوالها قرعه زد. هر یك از سران، قوم خود فراخواند تا جوالهای خود ببرند.

شَعْبی[۳۹] گوید: به رَحْبَه درآمدم. پسرکی بودم در میان دیگر پسرکان. علی بن ابی طالب را دیدم که میان دو کُپه زر و سیم ایستاده بود و تازیانه‌ای سبك در دست داشت که مردم به آن دور می کرد. آن گاه به سمت آن اموال رفت و آن را میان مردم تقسیم کرد تا هیچ از آن باقی نماند. علی(ع) خود با دست خالی به خانه بازگردید. من به نزد پدرم رفتم و گفتم: نمی دانم که امروز بهترین مردم را دیده‌ام یا احمق ترین آنها را. پدرم گفت: پسرم کرا دیده‌ای؟ گفتم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را و آنچه دیده بودم به شرح باز گفتم. پدرم گریست و گفت: ای پسر، بهترین مردم را دیده‌ای.

زاذان[۴۰] گوید: با قنبر[۴۱] به نزد علی(ع) رفتیم. قنبر گفت: یا امیرالمؤمنین برخیز که برای شما گنجینه‌ای نهفته‌ام. علی(ع) گفت: چه گنجینه‌ای؟ گفت: با من بیایید. علی(ع) برخاست و با او به خانه رفت. دوجوال پر از جامهای زر و سیم بود. گفت: یا امیرالمؤمنین شما را عادت بر این است که هر چه هست به میان مردم تقسیم می کنید و من اینها را برای شما اندوخته‌ام. علی(ع) گفت: اگر آتشی فراوان به خانهٔ من می افکندی خوشتر از این می داشتم. پس شمشیر خود برکشید و برآن جوالها زد. جامها به اطراف پراکنده شد در حالی که از هر یك نیمی یا ثلثی بریده شده بود. پس فرمان داد که آنها را تقسیم کنند و تقسیم کردند و علی این شعر را خواندن گرفت:

هـذا جنـایَ و خیـاره فیـه　　　　اذ کل جانٍ یـدُه الی فیه[۴۲]

ای سیم سپید، دیگری جز مرا بفریب و ای طلای زرد دیگری جز مرا بفریب.

در بیت‌المال چند سوزن بزرگ و کوچك بود. گفت: اینها را هم تقسیم کنید. مردم گفتند ما را نیازی به آنها نیست ـ و رسم او چنان بود که کارگزارانش هر چه می فرستادند می پذیرفت ـ علی(ع) گفت: سوگند به کسی که جانم به دست اوست باید بد و خوبش با هم بستانید.

عبدالرحمان بن عَجْلان بُرْجُمی[۴۳] از جده‌اش روایت می کند که: علی حتی حبوبات و خردل و زیره را میان ما تقسیم می کرد و از این قبیل.

جعفربن عَمروبن حُرَیْث[۴۴] از پدرش روایت کرد که دهقانی جامهٔ دیبای مُعْلَم زربفتی نزد علی(ع) فرستاد. من آن را به چهار هزار درهم خریدم که بهای آن به هنگام عطا بپردازم.

یزیدبن مِحْجن تَیْمی گوید که: علی علیه‌السلام شمشیر خود به بازار آورده بود و می گفت: چه کسی این شمشیر را از من می‌خرد. به خدا سوگند اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

ابورجاء گوید: علی علیه‌السلام شمشیر خود به بازار آورد و گفت: چه کسی این شمشیر از من می خُرد. اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

ابورجاء گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین من برای تو ازاری می خرم و بهای آن را به هنگام پرداخت عطا از تو می گیرم. پس برایش ازاری خریدم تا آن زمان بهایش را بدهد. چون عطای خویش بستد، دین من ادا کرد.

از جعفربن محمد علیه‌السلام روایت شده که: عقیل نزد علی(ع) آمد و علی(ع) در صحن مسجد کوفه نشسته بود و گفت: سلام بر تو یا امیرالمؤمنین و رحمت خدا. علی(ع) گفت: علیك السلام ای ابویزید. پس روی به فرزند خود حسن(ع) کرد و گفت: برخیز عمّت را به خانه ببر. حسن، عقیل را به خانه برد و نزد پدر بازگشت. علی(ع) اورا گفت: برایش جامه‌ای نوبخر و ردایی نو و ازاری نو و کفشی نو. دیگر روز نزد علی(ع) آمد سراپا به نو آراسته و گفت: سلام بر تو یا امیرالمؤمنین.علی گفت: علیك السلام ای ابویزید. عقیل گفت: یا امیرالمؤمنین نمی بینم که جز این سنگریزه‌ها چیزی از دنیا نصیبت شده باشد. علی(ع) گفت: ابویزید چون عطای خویش گرفتم آن را به تودهم. عقیل از نزد علی(ع) به نزد معاویه رفت. وقتی که معاویه از آمدنش خبر یافت، فرمان داد کرسیها نهادند و یاران خویش برآنها نشانید. عقیل به مجلس درآمد. معاویه فرمان داد که صدهزار درهم به او دهند. عقیل درهمها بستد. معاویه گفت: می خواهم بگویی که میان لشکرگاه من و لشکرگاه علی چه فرقی دیدی. عقیل گفت: به لشکرگاه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) گذشتم. شبی داشت چون شبهای پیامبر(ص) و روزی چون روزهای پیامبر(ص) با این فرق که پیامبر (ص) در آن میان نبود. اما به لشکرگاه تو درآمدم جمعی از منافقین را از آن کسان که در شب عَقَبه[۴۵] بر رسول الله غدر کردند، دیدم.

پس عقیل گفت: ای معاویه آن کیست در دست راستِ تو نشسته‌است؟

معاویه گفت: عمروبن العاص است.

عقیل گفت: این کسی است که شش مرد ادعا می کردند که پدر او هستند و عاقبت از آن میان آنکه قصاب بود، بر دیگران غلبه یافت. اکنون بگوی که آن دیگری کیست؟

معاویه گفت: ضحاك بن‌قیس الفِهری است.

عقیل گفت: به خدا سوگند در زمان جاهلیت کار پدرش این بود که مزدی می گرفت وحیوان نر را بر مادگان می جهانید. اکنون بگوی که آن دیگری کیست؟

معاویه گفت: ابو موسی اَشْعَری است.

عقیل گفت: مادرش دزد بود.

چون معاویه دید که عقیل مجلس نشینانش را به خشم آورده است. پرسید: ابو یزید از من چه می دانی؟

عقیل گفت: این سخن رها کن.

معاویه گفت: باید بگویی.

عقیل پرسید: حمامه را می شناسی؟

معاویه پرسید: حمامه کیست؟

عقیل گفت: گفتم تو کیستی و برخاست و برفت.

معاویه یکی از نسب شناسان را خواست و گفت: مرا بگوی که حمامه کیست؟

گفت: مرا و زن و فرزندم را امان ده.

معاویه امانش داد.

گفت: حمامه جدّه تو بود در جاهلیت آنکاره بود، از آنان که بر سر خانهٔ خود علم می زدند. و گویند که حمامه مادر مادر ابوسفیان بود.

حبیب بن ابی ثابت[۴۶] گوید که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علی علیه‌السلام را گفت که یا امیرالمؤمنین، دستور دهید که چیزی بر آنچه مرا می دهند بیفزایند. به خدا سوگند آن قدر تنگدست شده‌ام که باید برخی از ستوران خود را بفروشم. علی(ع) او را گفت: به خدا سوگند چیزی ندارم که تو را بدهم مگر اینکه از عموی خود[۴۷] بخواهی که چیزی بدزدد و به تو دهد.

عُمارة بن عُمَیْر[۴۸] گوید: علی(ع) را دوستی بود که ابو مریمش می گفتند. از مردم مدینه بود. چون شنید که مردم از گرد علی(ع) پراکنده می شوند، نزد او آمد. علی(ع) که او را دید پرسید: ابو مریم؟ گفت: آری. علی(ع) پرسید به چه کار آمده‌ای؟ ابو مریم گفت: برای حاجتی نیامده‌ام ولی می بینمت که چون کار این امّت به تو واگذارند آنها را از هم می پراکنی. علی(ع) گفت: ابو مریم، من همان دوست توام که می شناسی، ولی گرفتار خبیث‌ترین مردم روی زمین شده‌ام. آنها را می خوانم، فرمان من نمی برند، و چون به میل آنها رفتار کنم، از گرد من می پراکنند.

بکر بن عیسی گوید: علی(ع) می گفت: ای مردم کوفه اگر در آن روز که از نزد شما می روم جز اثاثهٔ خانه‌ام و ستوران باربرم و غلامم چیز دیگری با خود داشتم بدانید که خائنم. هزینهٔ زندگی علی(ع) از غلّه‌ای که برای او از مدینه می رسید و آن حاصل مزرعهٔ او در یَنْبُع[۴۹] بود تأمین می شد. علی مردم را نان و گوشت می خورانید و خود نان در روغن زیتون ترید می کرد و با خرمای عَجْوَه[۵۰] می خورد. این بود طعام او. گویند که هر چه در بیت‌المال بود تقسیم می کرد، آن سان که دیگر در روز جمعه در آنجا هیچ نبود. عصر هر پنجشنبه آنجا را آب می پاشید و دو رکعت نماز به جای می آورد.

و گویند که دست روی شکم خود می گذاشت و می گفت: سوگند به آنکه دانه را رویانید و جانداران بیافرید که هر چند هیچ نیابم شکم به خیانت نیالایم و گرسنه‌از ورطهٔ خیانت بیرون آیم.

ابواسحاق هَمْدانی[51] گوید:

به هنگام تقسیم مال دو زن نزد علی(ع) آمدند. یکی عرب و یکی از موالی. علی(ع) به هر یك بیست‌وپنج درهم و یك کُرّ خوردنی داد. آن زن که عرب بود گفت: یا امیرالمؤمنین من عربم و این زن عجم. علی(ع) گفت: من در این غنیمت که رسیده برای فرزندان اسماعیل برتریی نسبت به فرزندان اسحاق نمی یابم.

غلام مالك اشتر گوید: علی(ع) از اینکه مردم از نزد او می گریزند و به معاویه می گرایند نزد مالك اشتر شکوه کرد. مالك اشتر گفت: یا امیرالمؤمنین ما با مردم بصره به نیروی مردم بصره و مردم کوفه پیکار کردیم. در آن زمان مردم همه یك رأی داشتند و سپس میانشان اختلاف افتاد و دشمنی آغاز کردند و ایمانشان به سستی گرایید و شمارشان روی به کاهش نهاد. زیرا تو آنان را به عدالت بازخواست می کنی و به حق عمل می نمایی و حق فرومایه از صاحب سرمایه می ستانی و آن صاحب سرمایه را بر آن فرومایه برتری نمی دهی. چون با همه به حق و عدالت رفتار کرده‌ای طایفه‌ای از آنان که با تو بودند، این شیوه برنتافتند و از اینکه پنجهٔ عدالت تو گریبانشان را می گرفت غمگین شدند. اما بخششهای معاویه همه به مالداران و اشراف است. نفوس مردم به‌دنیا مشتاق است و در میان مردم دوستداران‌دنیا اندك نیست. بیشترین مردم حق را ناخوش دارند و باطل در کامشان شیرین آید و دنیا را بر هر چیز برتری دهند.

اگر تو نیز دست به بذل مال گشایی، مردم در برابر تو سر فرودآرند و از روی صدق و صفا خیرخواه تو شوند و خالصانه دوستی ورزند. یا امیرالمؤمنین خدایت خیر دهاد و دشمنت‌را سرنگون کناد و جمعشان بپر اکناد و کیدشان سست و پیوندشان گسسته گرداناد که او به آنچه می کنند آگاه است.

علی(ع) در پاسخ او پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: اما آنچه در سیرت دادگری ما گفتی، خدای تعالی می گوید« هر کس کاری نیك کند سودش به خود او می رسد و هر که کاری بد کند زیانش به خود او رسد و پروردگار تو در حق بندگان ستم نمی کند[52]» و ترس من بیشتر از این است که با این همه بازهم در امر عدالت قصور ورزیده باشم.

اما دراینکه گفتی که جمعی نتوانستند حق را برتابند و از ما جدا شدند، خدا می داند که آنان اگر از ما جدا شده‌اند به سبب جور ما نبوده و اگر رفته‌اند نه برای دست یافتن به عدالت بوده است. بلکه ایشان چیزی جز دنیا نمی طلبیدند. چنان می نمودند که از دنیا دوری می کنند و حال آنکه به مال دنیا دست نیافته بودند. در روز رستاخیز از ایشان خواهند پرسید که آیا قصدشان دنیا بوده یا برای خدا عمل می کرده‌اند.

اما در مورد بذل اموال و دلجویی از مردان به مال، ما نمی توانیم به هیچ کس بیش از آنچه حق اوست از بیت‌المال چیزی دهیم. خدای تعالی فرماید: «چه بسا گروهی اندك برگروهی بسیار ـ به فرمان خدا ـ غلبه کند و خدا با صابران است[۵۳].»

خدا، محمد(ص) را مبعوث داشت و او تنها یك تن بود. از آن پس بر شمار یاران او درافزود و یارانش را بعد از ذلت عزت بخشید. اگر خداوند بخواهد که ما این مهمّ بر عهده داشته باشیم ما را بر کارهای صعب چیره گرداند و ناهمواریهای راه هموار سازد. من از رأی تو آنچه خشنودی خداا را دربرداشته باشد می پذیرم. تو یکی از با ایمانترین یاران من هستی و اعتماد من بر تو بیش از همه است تو در نزد من نیکخواه‌ترین یاران منی و اندیشه و رأیت از همه به صواب نزدیکتر است.

رَبیعه[۵۴] و عُماره[۵۵] گویند: جمعی از یاران علی(ع) نزد او رفتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، این اموال به مردم ده و در تقسیم این اشراف عرب و قریش را بر موالی وعجم برتری نه و نیز به کسانی که بیم آن است که به خلاف تو برخیزند و از نزد تو بگریزند مالی بذل کن. اینان این سخن از آن روی می گفتند که معاویه به هر که نزد او می رفت چیزی عطا می کرد.

علی(ع) ایشان را گفت: آیا به من می گویید که پیروزی را به پایمردی ستم فرا چنگ آرم؟ به خدا سوگند، تا این خورشید می دمد و اختری بر آسمان می درخشد چنین نکنم که می گویید. والله اگر که آن مال نه از بیت‌المال، که از آن من می بود باز هم میانشان مواسات می ورزیدم، پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال متعلق به آنهاست؟

سپس چندی خاموش ماند، آن گاه سر برآورد و گفت: هر که را مالی در دست است باید که از فساد بر حذر باشد، زیرا بذل مال به کسی که حق او نیست تبذیر و اسراف است. که این کار اگر چه بخشنده را در میان مردم پرآوازه می کند، در نزد خدای تعالیٰ پست می گرداند. هر کس مال خود نه به جای خود صرف کند یا نزد نااهل نهد خداوند او را از سپاس آنان محروم گرداند و دوستی شان نصیب دیگر کسان کند و اگر در میان آنها کسی باقی ماند که باز هم به او اظهار دوستی کند و سپاسش گوید به یقین چاپلوس و دروغزن است که خود را به او نزدیك می کند تا باز هم از داراییش بهره جوید، زیرا اگر دوستش مسکین شود و به یاری او نیازش افتد و خواهد که بخششهای او جبران کند، در این حال بدترین دوست خود را در مقابل خود خواهد دید.

هر کس مالی را که خدایش عطا کرده بخواهد انفاق کند، باید به درد حویشاوندان رسد یا ضیافتی نیکو دهد یا اسیری را از اسارتش برهاند یا وامداری را یاری کند یا در راه مانده و فقیر و مهاجری را مدد رساند. و خود در برابر نوائب دهر و حوادث روزگار پایداری ورزد و دستیابی به این خصال دستیابی به مکارم دنیا و درك فضایل آخرت است.

شهربن حَوْشَب[۵۶] گوید که علی(ع) به اصحابش می گفت: امتهایی که پیش از شما بودند، هلاك نشدند مگر بدان سبب که مرتکب معاصی می شدند و پیشوایان دینی آنان را منع

نمی کردند. چون به گناهکاری خویش ادامه دادند و پیشوایان منعشان نکردند عقوبت الهی همه را دربر گرفت. پس قبل از آنکه بر سرشما نیز آن آید که بر سر ایشان آمد، امر به معروف و نهی از منکر کنید و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر نه مرگ کسی را نزدیك می کند و نه در روزی او نقصان پدید می آورد.

هر آینه که تقدیر از آسمان بر هر کس فرود می آید آن سان که قطره‌های باران فرود آیند ونصیب هر کس بدان گونه که خدای تعالی مقرر کرده چه بسیار وچه اندك، در جان یا خاندان یا مال به او رسد. هر گاه یکی از شما را نقصانی بود و در نصیب برادرش افزونی بیند نباید که فریفته شود. که مسلمان مادام که به پستی نیالوده و کاری که چون آشکار شود سبب حقارتش گردد و فرومایگان را بر او چیره سازد، از اوسر نزده است، چون قمار کنندهٔ چربدستی است که از تیرهای قمار خویش نخستین پیروزی را چشم دارد تا همهٔ آن مال ببرد و از غرامت نیز برهد. مسلمان نیالوده به خیانت نیز چنین است: چشم به راه یکی از دوپاداش نیك است یا خدایش به نزد خود خواند که در آن صورت هر چه در نزد خداست برای او بهتر است یا در روزی او گشایش دهد که در این صورت صاحب زن و فرزند و مال گردد که نعمتهای این جهانی است یا از عمل صالح بهره برد که توشهٔ آخرت است و گاه خدا آن دو را یکجا به مردمی عطا کند.

رفتار علی علیه‌السلام با خود

جعفربن محمد(ع) گوید: چون علی(ع) میان دو کار که در هر دو رضای خدا بود قرار می گرفت، همواره آن کار را برمی گزید که سخت تر از دیگری بود. علی(ع) همیشه از دسترنج خود می خورد و آن را برای او از مدینه می آوردند و اگر خوردن را سویق[57] اختیار می کرد آن را در انبانی می کرد و بر سر آن مُهر می نهاد مبادا کسی چیزی جز آن بر آن بیفزاید. آیا در دنیا چه کسی زاهدتر از علی(ع) تواند بود.

سُوَیدبن حارث[58] گوید: علی(ع) چندتن از عمّالش را گفت که در ماه رمضان برای مردم طعامی بپزند. آنها بیست‌وپنج تغار غذا پختند و کاسه‌ای نیز برای او آوردند که چند دنده در آن بود. علی(ع) دو تا را برگرفت و گفت: فعلاً مرا بس است. وقتی تمام شد باز هم می گیرم.

مسلم بجلی[59] گوید: علی(ع) مردم را در یك سال سه بار عطا داد. سپس خراج اصفهان رسید. علی(ع) ندا در داد که ای مردم فردا بیایید و عطای خود بستانید. به خدا سوگند من نمی توانم خزانه‌دار شما بشوم. آن گاه فرمان داد بیت المال را جاروب کنند و آب بپاشند. پس دو رکعت نماز گزارد و گفت: ای دنیا، دیگری جز مرا بفریب. و از بیت‌المال بیرون آمد. مقداری ریسمان بر در مسجد بود. پرسید: این ریسمانها چیست؟ گفتند: از بلاد کسریٰ (یعنی ایران) آورده‌اند. گفت: آن را هم میان مسلمانان قسمت کنید ـ گویی کارگزاران به آن ارجی ننهاده بودند ـ یکی از آنها را باز کرد، کتان بود که به کار می آمد. مردم برای خریدنش به رقابت پرداختند. در پایان روز بهای هر ریسمان به چند درهم رسید.

عُقبة بن عَلْقَمه[60] گوید: بر علی(ع) داخل شدم در مقابلش ظرفی شیر ترش بود. چنان ترش که ترشی اش مرا آزار داد و تکه‌ای نان خشك. گفتم: یا امیرالمؤمنین، غذای شما چنین است؟ گفت: ای ابوالجنوب، دیدم که رسول الله نانی خشك تر از این می خورد و جامه‌ای خشن تر از این جامه می پوشید (و به جامهٔ خود اشارت کرد) و اگر من همانند او نخورم و نپوشم

می ترسم که به او ملحق نشوم.

امام محمدبن علی(ع) گوید: علی(ع) در کوفه به مردم نان و گوشت می خورانید و خود طعامی دیگر داشت. کسی دیگری را گفت: کاش می توانستیم طعام امیرالمؤمنین را ببینیم که چیست. روزی به هنگام طعام خوردنش بیامدند و طعامش روغن زیتون بود که نان در آن ترید کرده بود و بر روی آن خرمای عجوه[۶۱]. این خرما را برای او از مدینه می آوردند.

سُوَیْدبن غَفَله[۶۲]گوید: بر امیرالمؤمنین(ع) داخل شدم و او در کوفه در قصر امارت بود و در مقابلش کاسه‌ای شیر که بوی ترشیدگی آن به مشامم خورد. قرص نان جوینی در دست داشت که هنوز خردك پوستهای جو بر روی آن پیدا بود. علی(ع) از آن نان می شکست و گاهگاهی برای شکستن از سر زانوی خود مدد می گرفت. خادمه‌اش فضّه بالای سرش ایستاده بود. او را گفتم: آیا از خدا نمی ترسید که برای این پیر مرد چنین طعامی می آورید. چه می شد اقلاً آرد را می بیختید. فضّه گفت: ما می ترسیم که مخالفتش کنیم و گناهگار شویم. از ما قول گرفته که تا با او هستیم، آردش را غربال نکنیم. علی(ع) پرسید: چه می گوید؟ فضّه گفت: خود از او بپرس. آنچه به فضّه گفته بودم به او گفتم که: کاش بفرمایید آردتان را غربال کنند. علی(ع) گریست و گفت: پدر و مادرم فدای کسی [یعنی رسول الله] باد که هرگز سه روز پی در پی خود را از نان گندم سیر نکرد تا رخت از این جهان بربست و آرد خود را هرگز غربال نفرمود.

عَدِیّ بن ثابت[۶۳] گوید: برای علی(ع) ظرفی پالوده آوردند از خوردن آن امتناع کرد.

صالح[۶۴]گوید که جده‌ام نزد علی(ع) رفت. علی خرما به دوش می کشید. جده‌ام سلام کرد و گفت: این خرما را بدهید من برایتان بیاورم. علی گفت: آنکه صاحب زن و فرزند است به حمل آن سزاوارتر است. و گفت: نمی خوری؟ جده‌ام گفت: نه، میل ندارم. علی(ع) آن خرما به منزل خود برد و باز گردید و آن مَلحفه که هنوز پوست خرما به آن چسبیده بود بر دوش داشت و همچنان به نماز جمعه ایستاد و مردم به او اقتدا کردند.

جعفربن محمد(ع) گوید: برای علی(ع) طعامی آوردند از خرما و مویز و روغن. علی(ع) از آن نخورد. گفتند: حرام است؟ گفت: نه ولی بیم آن دارم که نفس مشتاق آن شود. سپس تلاوت کرد: «در زندگی دنیوی از چیزهای پاکیزه و خوش بهره‌مند شوید[۶۵].»

از بعضی از اصحاب علی(ع) روایت شده که: علی(ع) را گفتند: بسیار صدقه می دهی؛ آیا قدری امساك نمی کنی؟ گفت: نه، به خدا، اگر می دانستم که خدا یکی از این اعمال را که می گزارم پذیرفته است، بس می کردم، ولی به خدا سوگند که نمی دانم چیزی از من پذیرفته است، یا نه.

عبدالله بن حسن[۶۶]گوید: علی(ع) هزار برده را آزاد کرد که بهای آنها را از پینهٔ دست و عرق پیشانی پرداخت.

جعفربن محمد(ع) گوید: علی(ع) هزار برده را از دسترنج خود آزاد کرد. اگر او را دیده

بودید می‌دیدید که حلوایش خرما و شیر است و جامه‌اش از کرباس. چون لیلیٰ را به زنی گرفت، برایش حجله‌ای بستند، علی آن را به کناری زد و گفت: خاندان علی را همان که دارند کافی است.

مغیرهٔ ضبی[۶۷] گوید: علی(ع) چون لیلیٰ دخت مسعود نَهْشَلی را به زنی گرفت لیلی گفت: از آن زمان که دیدم علی(ع) جانشین رسول الله شد، همواره آرزو داشتم که میان ما پیوند زناشویی باشد.

گویند که لیلی دخت مسعود برای او عبیدالله‌بن علی را آورد که در نبرد مُصْعَب و مُختار با مُصْعَب بیعت کرد.

قدامة بن عتاب[۶۸] گوید: علی(ع) ستبر شکم و ستبر شانه و ستبر بازو بود. عضلات دستش ستبر و پیچیده و عضلات پایش ستبر و پیچیده بود. او را در یك روز زمستانی دیدم که برای ما سخن می‌راند. جامه‌ای پشمین و ازاری بر تن داشت. در این حال مردی آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین بنی تمیم را درياب که در کُناسه[۶۹] قبیلهٔ بکربن وائل ایشان را می‌زنند. علی گفت: آری و به سخن ادامه داد. سپس دیگری آمد و همان خبر داد. علی گفت: آری و به سخن ادامه داد. آن گاه سومی آمد و همان خبر داد. در این حال چهارمی آمد و گفت: بکربن وائل را دریاب که در کُناسه بنی تمیم آنها را می‌زنند. علی(ع) گفت: تو راست می‌گویی. ای شداد، بنی تمیم و بکربن وائل را دریاب و آنها را از یکدیگر جدا کن.

جعفربن محمد(ع) از پدر خود محمدبن‌علی(ع) روایت کند که علی(ع) جامه‌ای دراز و فراخ خرید به چهار درهم. پس خیاط را فرا خواند و آستینش را کشید و آنچه از انگشتان افزون آمد ببرید.

عبدالله[۷۰] بن ابی هُذَیل گوید: علی بن ابی طالب(ع) را دیدم که جامه‌ای بر تن داشت که چون آستینهایش را می‌کشید تا سرانگشتانش می‌رسید و چون رها می‌کرد به بالای مچش می‌جهید.

ابوالاشْعَث عَنزی[۷۱] از پدرش روایت می‌کند که گفت: علی بن ابی طالب(ع) را دیدم که روز جمعه در فرات غسل کرد. سپس جامه‌ای از کرباس خرید به سه درهم و با مردم نماز جمعه گزارد و هنوز گریبان جامه را ندوخته بودند.

ابواسحاق سَبِیعی[۷۲] گوید: در روز جمعه‌ای بردوش پدرم بودم و علی(ع) برای مردم ادای خطبه می‌کرد و خود را به آستینش باد می‌زد. گفتم: پدر، امیرالمؤمنین گرمش شده است. گفت: نه، نه سردش شده است و نه گرمش. جامه‌اش را شسته است و هنوز تر است و جامهٔ دیگر هم ندارد، بادش می‌دهد تا خشك شود.

ابواسحاق گوید: پدرم مرا بلند کرد علی(ع) را دیدم موی سر و ریشش سفید بود و سینه‌اش فراخ.

عبادبن عبدالله[۷۳] گوید: علی(ع) بر روی منبری آجری سخن می راند. حکیم بن صُمیت گوید: علی(ع) را دیدم موی سر و ریشش سفید بود. سوادة بن حَنْظله[۷۴] گوید: علی(ع) را دیدم موی ریشش زرد بود.

مردی از مردم بصره به نام ابومَطَر گوید: من در مسجد کوفه می خوابیدم و برای قضای حاجت به رحبه می رفتم و از بقال نان می گرفتم. روزی به قصد بازار بیرون آمدم کسی مرا صدا زد که ای مرد، دامن فراچین تا هم جامه‌ات پاکیزه‌تر ماند و هم برای پروردگارت پرهیزکاری کرده باشی. پرسیدم: این مرد کیست؟ گفتند: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) است. از پی او رفتم. به بازار شترفروشان می رفت. چون به بازار رسید، ایستاد و گفت: ای جماعت فروشندگان از سوگند دروغ بپرهیزید، که سوگند خوردن اگر کالا را به فروش برساند، برکت را از میان می برد.

آن گاه به بازار کرباس فروشان رفت. بر دکانی مردی نشسته بود خوشروی، علی(ع) او را گفت: دو جامه می‌خواهم که به پنج درهم بیرزد. مرد به ناگاه از جای برجست و گفت: فرمانبردارم یا امیرالمؤمنین. چون فروشنده او را شناخته بود، از او چیزی نخرید و به جای دیگر رفت. به پسری رسید. گفت: ای پسر دو جامه می خواهم به پنج درهم. پسر گفت: دو جامه دارم آنکه بهتر از دیگری است، به سه درهم می دهم و آن دیگر را دو درهم. علی(ع) گفت: آنها را بیاور و قنبر را گفت: آنکه به سه درهم می ارزد از آن تو. گفت: برای شما مناسب تر است که به منبر می روید و برای مردم سخن می گویید. علی(ع) گفت: نه، تو جوانی و در تو شور جوانی است. من از پروردگارم شرم دارم که خود را بر تو برتری دهم، که از رسول ـ الله(ص) شنیده‌ام که: «زیردستان را همان پوشانید که خود می پوشید و همان خورانید که خود می خورید.» آن گاه جامه را بر تن کرد و دست در آستین کرد، از انگشتانش افزون بود. گفت: ای پسر این تکه را ببر. پسر ببرید و گفت: ای پیرمرد بگذار لبه‌اش را بدوزم. علی(ع) گفت: همان گونه که هست رهایش کن که شتاب در کار بیش از اینهاست.

زیدبن وهب[۷۵] گوید: جماعتی از مردم بصره نزد علی(ع) آمدند. در آن میان مردی از رؤسای خوارج بود. او را جَعْدبن نَعجه می گفتند. در بارهٔ لباسش از او پرسید که چرا جامه‌ای بهتر نمی پوشد. گفت: این گونه لباس مرا از خودپسندی دورتر می دارد و برای تأسّی کردن مسلمانان به من شایسته‌تر است. سپس آن خارجی گفت: از خدا بترس، تو خواهی مرد. علی(ع) گفت: خواهم مرد. نه به خدا، کشته‌می شوم. ضربتی برسرم فرودمی آید و این ریشم به خونم خضاب می شود. و این قضایی است که خواهد رسید و عهدی است دیرین و آنکه دروغ بندد نومید شود.

ابوسعید[۷۶] گوید: علی(ع) به بازار می آمد و می گفت: ای بازاریان از خدا بترسید و حذر کنید از سوگند خوردن که اگر سوگند کالا را به فروش رساند ولی برکت را ببرد. هر آینه تاجر

فاجر است مگر آنکه به حق بخرد و به حق بفروشد. همین و بس. پس از چند روز باز به بازار می آمد و همان سخن باز می گفت. هر وقت که به بازار می آمد بازاریان می گفتند: مرد شکنبه[۷۷] آمد و این اشارت به شکم او بود. روزی گفت: وقتی به بازار می آیم می گویند «مرد شکنبه آمد» مقصودشان چیست؟ گفتند: یعنی آن مرد شکم بزرگ آمد. علی(ع) گفت: پایینش طعام است و بالایش علم.

حارث[۷۸] گوید: علی(ع) به بازار آمد و گفت: ایْ جماعت قصابان هر که در گوشت بدمد[۷۹] از ما نیست. مردی که به او پشت کرده بود گفت: هرگز، قسم به کسی که پس هفت پرده است. علی(ع) بر پشت او زد و گفت: ای گوشت فروش کیست که در پس هفت پرده است؟ مرد گفت: یا امیرالمؤمنین، آفریدگار جهان. علی(ع) گفت: خطا کردی، مادرت در عزایت زاری کند. میان خدا و آفریدگانش هیچ پرده‌ای نیست. زیرا هر جا که باشند خدا با آنهاست. مرد گفت: یا امیرالمؤمنین اکنون کفّارهٔ سخنی که من گفتم چیست؟ گفت: اینکه بدانی که در هر جا که باشی خدا با توست. مرد گفت: آیا مسکینان را طعام بدهم؟ علی(ع) گفت نه کفاره ندارد مثل این است که به غیر نام الله قسم خورده‌ای.

نعمان بن سعد[۸۰] گوید: علی(ع) به بازار می رفت و تازیانه خود به دست می گرفت و می گفت: بار خدایا به تو پناه می برم از فسق و فجور و شر این بازار.

یحیی بن صالح از ثقات اصحاب او روایت کرده که علی(ع) در نامه‌ای چنین نوشت:

از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به عوسَجَة بن شدّاد: سلام بر تو.

اما بعد، بندگان نادان دلشان به آزمندی آرام گیرد و به مکر و خدعه مایل شود و مغلوب آرزوها گردد. در شگفتم از تو به سبب آن کنیز که دستور خریدنش را از مالکش به تو دادم و مرا آگاه نکردی که هنگامی که او را خریده‌ای شوی دارد. چون نزد من آمد و از او پرسیدم او را با خادم خود مثعب نزد تو فرستادم. آن کس را که کنیز را ازاو خریده‌ای و نیز شوی آن کنیز را بخواه. و اگر راضی شود، آن کابین که داده است به او باز پس ده و زن از قید زوجیت او رها کن و اگر آن مرد نپذیرفت، بهایی که داده‌ای بستان و کنیز را به فروشنده‌اش بازده. و السلام.

و در سال ۳۹ چنین نامه‌ای هم به عبیدالله بن ابی رافع[۸۱] نوشته است.

عاصم بن ضَمْره[۸۲] گوید: علی(ع) بیت المال را میان مردم تقسیم کرد و همه را یکسان داد.

ابوبکر بن عباس ازقدم ضَبّی[۸۳] روایت کند که علی(ع) کس فرستاد تا لَبیدبن عطارد تَمیمی را نزد اوبیاورد، در راه که می آمد به یکی از منازل بنی اسد رسید، نُعیم بن دجاجه آنجا بود. نُعیم برخاست ولبید را آزاد کرد. پس نزد علی(ع) آمدند و گفتند که ما لبید را دستگیر کردیم و بیاوردیم، در راه بر نُعَیم بن دَجاجه گذشتیم او بندی را برهانید. ـ و نُعیم از افراد «شرطه الخمیس[۸۴]» بود. علی(ع) فرمان داد نُعیم را حاضر آوردند وسخت بزدند. چون او را باز ـ

می گردانیدند، گفت: یا امیرالمؤمنین با تو زیستن سبب خوار شدن است و جدا شدن از تو کفر است. علی(ع) گفت: واقعاً چنین است؟ گفت: آری، علی(ع) گفت: آزادش کنید.

کارگزاران و کارهای علی علیه‌السلام

ابن ابی لیلی[۸۵] گوید: علی (ع) برای شریح قاضی پانصد (دینار یا درهم) معین کرد.

شریح قاضی گوید: علی (ع) نزد من فرستاد که به همان شیوه که قضاوت می‌کنی، قضاوت کن تا کار مردم به سامان آید.

شَعبی[۸۶] گوید: علی (ع) زره خویش در نزد مردی نصرانی یافت. او را نزد شریح برد، تا اقامهٔ دعوا کند. چون شریح را چشم به او افتاد از جای خود به یك سو کشید. علی (ع) گفت: سر جایت بنشین و در کنارش نشست و گفت: ای شریح، اگر خصم من مسلمان بود حتماً در کنار او می‌نشستم ولی خصم من نصرانی است و رسول الله (ص) گفته است که اگر شما و ایشان در راهی بودید، آنها را در تنگنا افکنید و تحقیرشان کنید همان گونه که خدا ایشان را تحقیر کرده است، البته بی‌آنکه بر آنان ستم کنید.

سپس گفت: این زره از آنِ من است. نه آن را به او فروخته‌ام و نه به او بخشیده‌ام.

شریح نصرانی را گفت: امیرالمؤمنین چه می‌گوید؟ نصرانی گفت: نه، زره، زره من است. و نمی‌گویم که امیرالمؤمنین دروغ می‌گوید. شریح رو به علی (ع) کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین آیا بر ادعای خود شاهد و دلیلی داری؟ گفت: نه. شریح به سود آن نصرانی رأی داد.

نصرانی اندکی رفت و بازگردید و گفت: شهادت می‌دهم که این گونه قضاوتها قضاوت پیامبران است. امیرالمؤمنین مرا نزد قاضی خود آورده و قاضی به زیان او رأی می‌دهد. شهادت می‌دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و شهادت می‌دهم که محمد بنده و پیامبر اوست. یاامیرالمؤمنین به خدا سوگند که این زره، زره توست. لشکرت حرکت کرد و تو به صفین می‌رفتی این رره از پشت اشتر خاکستری تو فرو افتاد. علی (ع) گفت: اکنون که اسلام آوردی این زره از آنِ تو باد و اسبی نیز به او داد.

شَعبی گوید: کسی که او را دیده بود مرا گفت که همراه علی (ع) در نَهروان با خوارج می جنگید.

جعفربن محمدبن علی (ع) گوید: علی (ع) کسی را برای جمع آوری زکات به بادیه فرستاد و او را گفت:

زنهار، ای بندهٔ خدا، از خدا بترس و دنیایت را بر آخرتت ترجیح منه. از آنچه تورا امین آن گردانیده‌ام نیك نگهبانی کن و حق خدا را رعایت نمای تا به محل «بنی فلان» رسی بر آستانهٔ ایشان فرود آی و به خانه‌هایشان داخل مشو، سپس با آرامش و وقار به نزد آنان رو، چون به میانشان رسیدی بر آنان سلام کن و چون درود گویی درودی به کمال گوی. آن گاه بگوی که ای بندگان خدا، ولیّ خدا مرا نزد شما فرستاده تا حق خدا را از شما بستانم. آیا در اموال شما چیزی از حق خدا هست که آن را به ولی او ادا کنید؟ اگر یکی از آنان گفت: نه، از او مطالبه مکن و اگر کسی گفت: آری، همراه او برو بدون آنکه بترسانیش و او را وعده‌های نیکو ده تا بر سر اموالش رسد. و نباید که بی اذن او در آن دخالت کنی زیرا بیشتر آن مال از آن اوست. و بگو: ای بندهٔ خدا، مرا اجازت می دهی که در این اموال دخالت کنم؟ اگر گفت: بلی. دخالت کن، اما نه بسان کسی که بر آن مال چیره شده و نه به عنف و شدت. پس آن مال به دو بخش کن و از او بخواه که هر بخش را که می خواهد اختیار کند. مبادا در آنچه اختیار کرده بر او اعتراض کنی. باقی را نیز دو بخش کن و پیوسته چنین کنی تا آنچه حق خدا از مال اوست باقی بماند و تو آن را برگیر. اگر نپذیرفت و خواست که بار دیگر تقسیم کنی، قبول کن و همه را مخلوط کن و آنچه به پایان رسانیده بودی از سرگیر. تا حق خدا را از مال او جدا کنی. سپس آن مال به دست مردی نیکخواه و مسلمان و مشفق و امین بسپار که به ذره‌ای از آن تجاوز نورزد. آن گاه هر چه از هر جای گرد آورده‌ای برای ما بفرست تا در جایی که خدا فرمان داده صرفش کنیم.

به رسولی که از طرف تو آن مال را برای ما می آورد، سفارش کن که میان ماده‌شتر و کرّه‌اش حایل نشود و آنها را از هم جدا نکند و همهٔ شیرمادر را ندوشد آن سان که به کرّه زیان برسد. و آن قدر بر یکی از شتران سوار نشود که خسته‌اش کند، باید میان آنها عدالت ورزد و به هر آب که می گذرد آبشان دهد و در ساعاتی که باید بیارامند آنها را از علفزارها به میان جاده‌ها نکشاند و با آنها به مدارا رفتار کند تا نزد ما آیند ـ به اذن خدا ـ فربه، نه خسته و کوفته. تا ما آنها را به روش کتاب خدا و سنت پیامبرش تقسیم کنیم. این کار اجر تو را بزرگتر گرداند و رستگاری تو را نزدیکتر دارد.

خداوند در آن شتران و در تو نظر می کند و کوشش و نیکخواهی تو را در حق کسی که تو را فرستاده و تو برای برآوردن نیاز او رفته‌ای می نگرد. رسول‌الله (ص) گفت: «خداوند هیچ دوستداری را که خویشتن را به فرمانبرداری و نیکخواهی در راه اوامر امامش به رنج می اندازد نبیند، مگر آنکه در جهان برین با ما همنشینش می گرداند.»

سالم بن ابی الجَعْد[۸۷] گوید: که علی (ع) برای قاریان قرآن دو هزار (دینار یا درهم) مقرر می‌فرمود و پدر من یکی از قاریان بود.

سابق بربری[۸۸] گوید: علی را دیدم که زندان کوفه را در نزدیکی بازار روغن فروشان وجب به وجب می‌ساخت.

و نیز گوید: که در آغاز، زندان کوفه خانه‌ای نیین بود و زندانیان آن را می‌شکافتند و می‌گریختند. علی (ع) آن را از گچ و آجر بنا کرد. و شنیدم که به هنگام بنا می‌گفت:

اما ترانی کَیِّساً مکیسا　　　بنیت بعد نافعٍ مخَیَّسا[۸۹].

از سخنان علی علیه السلام

علاءبن عبدالرحمان گوید: مردی نزد علی بن ابی طالب (ع) آمد و از او پرسید که: ایمان چیست؟ علی (ع) پاسخ داد: ایمان بر چهار ستون استوار است: بر صبر و بر یقین و بر عدل و بر جهاد. صبر نیز چهار شاخه دارد: شوق و خوف و زهد و انتظار. پس کسی که شوق بهشت دارد، شهوات از دل دور سازد و آنکه از آتش جهنم ترسد گرد محرّمات نگردد و آنکه در دنیا زهد ورزد، مصیبتها را به چیزی نینگارد و آنکه در انتظار مرگ بُوَد به انجام کارهای نیك بشتابد.

یقین را نیز چهار شاخه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقایق حکمت و پند گرفتن از گذشتِ روزگار و نگهداشتن روش اسلاف. آن کس که نگرش زیرکانه‌اش بود، به دقایق حکمت دست یابد و آنکه به دقایق حکمت دست یابد سیرت روزگار بشناسد و آنکه سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است: به ژرفای فهم رسیدن، به عمق دانایی فرو شدن، نیکو داوری کردن و به بردباری خو گرفتن. زیرا آنکه نیکو فهم کند مجملات علم را تفسیر کند و آنکه دانا شود آیینهای حکمت را بشناسد و آنکه بردباری ورزد در کار خود تفریط نکند و به پایمردی بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است: امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در آنجا که پایداری باید و دشمنی با فاسقان. که هر که امر به معروف کند از مؤمنان نیك پشتیبانی کرده و آنکه نهی از منکر کند بینی منافقان به خاك مالیده و آنکه با فاسقان دشمنی ورزد به خاطر خدا خشمگین شده و آنکه به خاطر خدا خشمگین شود خدا نیز به خاطر او به خشم آید.

ابوزکریا از اصحاب دانشمند علی (ع) روایت کند که علی (ع) فرمود: اما بعد، خداوند آیین اسلام بیاورد و راه آبشخور آن برای هر که خواهد که خویشتن از آن سیراب سازد آسان

ساخت. و ارکانش را در برابر کسانی که آهنگ جنگ با آن در سر دارند نیرومند گردانید. اسلام را عزت کسانی گردانید که با آن دوستی می کنند و امن سلامت برای کسی که به آن داخل می شود و راهنمایی برای کسی که آن را پیشوای خود قرار می دهد و زینت برای کسی که بدان خود را می آراید و عدالت برای کسی که آن را به خود می بندد و استواری برای کسی که بدان چنگ می زند و ریسمان برای کسی که بدان تمسك می جوید و برهان برای کسی که از آن سخن می گوید و روشنایی برای کسی که از آن فروغ می گیرد و گواه برای کسی که به آن اقامهٔ دعوا می کند و پیروزی برای کسی که حجت خویش از آن می گیرد و علم برای کسی که آگاهیش باشد و حدیث برای کسی که روایت می کند و حُکم برای کسی که به قضاوت می نشیند و بردباری برای کسی که همه اموالش به غارت رفته و خِرَد برای کسی که به تدبیر امور می پردازد و فهم برای کسی که درصدد فهم است و یقین برای کسی که به سرچشمهٔ علم دست یافته و بصیرت برای کسی که آهنگ کاری می کند و عبرت برای کسی که پند می پذیرد و رهایی برای کسی که راست می گوید و مودّت برای کسی که آشتی می ورزد و نزدیکی برای کسی که تقرب می جوید و اعتماد برای کسی که توکل می کند و راحت برای کسی که کار خود به خدا واگذارد و فطرت برای کسی که نیکی کند و خیر برای کسی که شتاب کند و سپر برای کسی که شکیبایی ورزد و لباس برای کسی که پرهیزکاری کند و حامی برای کسی که ایمان آرد و ایمنی برای کسی که تسلیم حق شود و آرامش برای راستگویان.

پس آن حق، راهش هدایت است و صفتش نیکی است و عملش رفعت است و آن روشنترین راه است. چراغش افروخته است و افروزندهٔ چراغهاست و نهایتش برتری است و رسیدن به میدان مسابقه اش آسان است، گرد آورندهٔ سواران تیز تك است که برای دست یافتن جایزه با یکدیگر به رقابت پرداًزند. خشمش دردناك است، ساز و برگش دیر ساله است، سوارکارانش بزرگوارانند. ایمان راه روشن اوست، اعمالِ نیك نشانه های اوست، پاکدامنی چراغهای اوست، مرگ غایت اوست. دنیا میدان مسابقهٔ اوست. و قیامت جای گرد آمدن سواران اوست و بهشت جایزهٔ اوست و جهنم رنج و عذاب اوست و پرهیزکاری ساز و برگ اوست و نیکوکاران سوارکاران اویند.

به اسلام کردارهای نیك توان شناخت به کردارهای نیك فهم و علم بارور شود و فهم و علم سبب ترس از مرگ بود و به مرگ دنیا پایان گیرد و به دنیا راه قیامت گشوده شود و به قیامت بهشت نزدیك آید و بهشت حسرت دنیاداران است و آتش موعظهٔ پرهیزکاران و تقوا اصل ایمان است.

و ایمان بر چهار ستون استوار است: بر صبر و بر یقین و بر عدل و بر جهاد. صبر نیز چهار شاخه دارد: شوق و خوف و زهد و انتظار. پس کسی که شوق بهشت دارد، شهوات از دل دور سازد و آنکه از آتش جهنم ترسد گرد محرمات نگردد و آنکه در دنیا زهد ورزد مصیبتها را به چیزی نینگارد و آنکه در انتظار مرگ بُود به انجام کارهای نیك بشتابد.

یقین را نیز چهار شعبه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقایق حکمت، پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف. آن کس که نگرشی زیرکانه‌اش بود به دقایق حکمت دست یابد و آنکه به دقایق حکمت دست یابد، سیرت روزگار بشناسد و آنکه سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است: به ژرفای فهم رسیدن به عمق دانایی فرو شدن، نیکو داوری کردن و به بردباری خوگرفتن. زیرا آنکه نیکو فهم کند، مجملات علم را تفسیر کند و آنکه دانا شود آیینهای حکمت را بشناسد و آنکه بردباری ورزد در کار خود تفریط نکند و به پایمردی بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است: امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در آنجا که پایداری یابد و دشمنی با فاسقان. که هر که امر به معروف کند از مؤمنان نیك پشتیبانی نماید و هر که نهی از منکر کند بینی منافقان بر خاك مالد و آنکه با فاسقان دشمنی ورزد به خاطر خدا خشمگین شده و آنکه به خاطر خدا خشمگین شود، خدا به خاطر او به خشم آید. این بود ایمان و ستونها و شاخه‌هایش.

کفر نیز بر چهار پایه استوار است: بر فسق، بر غلوّ، بر شك و بر شبهه. فسق را چهار شعبه است: جفا، کوری باطن، غفلت و سرکشی.

آنکه اهل جفا بُوَد حق را حقیر شمارد و با فقیهان ناسازگار بود و بر شکستن سوگند اصرار ورزد. آنکه کور باطن بود یاد خدا از یاد ببرد و در پی باطل رود و با خدای خود به مبارزت برخیزد و با او مخالفت کند و شیطان بر او درآویزد. و آنکه غفلت ورزد شیطان بر او سوار شود و گمراهیهای خویش راه هدایت پندارد و آرزوها بفریبدش و چون کار به پایان آمد و پرده از مقابل چشمانش به یك سو شد و از خدا چیزهایی برایش آشکار شد که انتظارش را نداشت، گرفتار حسرت شود و آنکه از فرمان خدا سر بکشد خداوند بر او غلبه یابد و به نیرو و قدرت خویش خوارش گرداند و به جلال و عظمت خود خردش سازد، همان گونه که او در اوامر پروردگارش کوتاهی کرد و به پروردگار کریم خود مغرور شد.

غلو را نیز چهار شاخه است: گم شدن در بیابان وهم و خصومت کردن و انحراف و شقاق. پس آنکه سر در بیابان وهم نهد به خدا باز نگردد و هر چه کند بیشتر در گردابها غرق شود و فتنه‌ای را از سر نگذراند جز آنکه فتنهٔ دیگرش فرو گیرد و دین خود پاره کند و در کاری شوریده افتد. و آنکه راه تنازع و خصومت پوید کارش به سستی گراید و به سبب مداومت در لجاج اثرش کهنه شود. و آنکه از حق منحرف شود نیکی در نظرش بدی آید و بدی در کسوت نیکی ظاهر شود و از بادهٔ گمراهی مست شود. و آنکه به راه شقاق و دشمنی گام زند راهها در پیش پایش ناهموار گردد و کارش مشکل شود و بیرون شدنش از تنگناها دشوار گردد. چنین کسی سزاوار است که از مرتبت خویش فرو افتد زیرا در راهی که همهٔ مؤمنان گام می زنند، نمی پوید.

و شك را چهار شاخه است: مراء و جدال و ترس و دودلی و تسلیم پذیرفتن. پس شك‌کنندگان به کدام یك از نعمتهای پروردگارشان شك می کنند، آن کس که چیزی که در پیش روی اوست بترساندش به ناچار به واپس گردد و هر که در عرصهٔ تردید سرگردان شود همراهان بر او سبقت گیرند و واپس ماندگان به او رسند و در زیر سم شیاطین مالیده شود و هر که در برابر مهالك دنیا و آخرت تسلیم شود در هر دو به هلاکت رسد و آنکه از آن مهالك رهایی یابد به سبب یقین خود رهایی یافته.

شبهه را نیز چهار شاخه است: خودپسندی به زیور و زینت، فریب خوردن از نفس، کج اندیشی و در آمیختن حق به باطل. زیرا زینت آدمی را از دلیل روشن منصرف می دارد و فریب نفس او را به گرداب شهوت می افکند و کج اندیشی به انحراف از حق می انجامد و آمیختن حق به باطل تاریکیهایی است فراز یکدیگر. این بود کفر و پایه‌ها و شاخه‌هایش.

نفاق بر چهار ستون استوار است: هوا و هوس و تکبر و خودخواهی و آزمندی.

پس هوا و هوس را چهار شاخه است: ستم، تجاوز، شهوت و طغیان. آنکه ستم کند شر و فسادش بسیار بُوَد و مردم از گردش بپراکنند و به خلافش برخیزند. آنکه تجاوز ورزد از خصومت او در امان نتوان بود و دلش سلامت نپذیرد و نفسش از شهوات روی‌گردان نباشد و در دریای حسرتها فرو رود و آنکه طغیان و سرکشی کند بی هیچ عذری و حجتی گمراه شده است.

خودپسندی را نیز چهار شاخه است: هیبت، غرور، مماطلت و امل.

پس شوق به شکوهمندی آدمی را از حق بازگرداند و مغرور شدن به زندگی زودگذر این جهانی و فرو گذاشتن آخرت و افراط در مماطلت دیده بصیرت کور کند تا مرگ فرا رسد و اگر آرزوها نمی بود آدمی می توانست به حساب خویش برسد که اکنون در چگونه حالی است و کسی که چنین کند و حال اکنون خود بداند از وحشت به ناگهان خواهد مرد.

و بازداشتَ از ناروا را چهار شاخه است: کبر و فخر و حمیت و عصبیت. آنکه کبر ورزد واپس افتد و آنکه فخر فروشد به گناه افتد و آنکه حمیّت به خرج دهد گرانبار شود و هر که دچار عصبیت شود از راه به در رود و بد دردی است گرفتار آمدن میان ادبار و فجور و گرانباری و دور افتادن از راه.

آزمندی را چهار شاخه است: شادمانی، نوشخواری، لجاج و کبر. شادمانی در نزد خدا مکروه است و نوشخواری خودپسندی است و لجاج بلاست برای کسی و او را به ارتکاب گناه ناچار سازد و کبر، لهو و لعب است و سرگرمی است و برگزیدن چیزی که پست‌تر است به جای چیزی که نیکوتر است.

پس این بود نفاق و پایه‌ها و شاخه‌های آن.

خدای تعالی بر فراز همه بندگان خود است. متعالی است عظمت او و مستولی است قوت او و سخت است نیروی او. هستی او از خود اوست و هر چه را خود آفریده است جمالش در عین جلالت است. هر چیز را به نیکوترین وجه بیافریده، دست قدرتش گشاده است و رحمتش همه جا رسیده و فرمانش آشکار و نورش درخشان و نعمتش بهرهٔ همگان است و نور حکمتش تابان است. کتابش پیروزمند است و حجتش و دینش از هر آلودگی پالوده است و سخنش حق است و نیکهایش به سوی همگان پیش می‌تازد. و ترازوهایش عادلانه است و رسولانش به رهنمایی مردم رسیده‌اند و نگهبانانش حاضرند.

سپس خدای تعالی بدی را گناه قرار داد و گناه را فتنه و فتنه را زشتی و نیکی را پوزش قرار داده و پوزش را توبه و توبه را پاکیزگی. پس هر که توبه کرد هدایت یافت و هر که به فتنه افتاد تا به درگاه خداوندی توبه نکرده و به گناه خویش اعتراف نکرده و به نیکی خستو نشده در گمراهی است.

پس خدارا خدارا! چه گسترده است توبه و رحمت و بشارتهای او و چه وحشتناك است خشم او و جهنم او و عزت و قدرت و سلطهٔ عظیم او. هر که به فرمانبرداری او ظفر یافت کرامتش را به خود جلب کرد و هر که در معصیتش به خواری افتاد وبال خشم او چشید. خانهٔ آخرت آنجاست. اهل آخرت از آخرت بسی می‌ترسند. در آنجا نومیدی است و اهل آن را هیچ اختیاری نیست. از خدای تعالی آن دارندهٔ سلطهٔ عظیم و جمال کریم و حلم بی‌نهایت می‌خواهیم که ما را پاداش نیك عنایت دارد و پاداش نیك که پاداش پرهیزگاران است.

کمیل[۹۰] بن زیاد گوید: امیرالمؤمنین، دست مرا بگرفت که به گورستان برویم. چون به صحرا رسیدیم آهی بلند برکشید و گفت:

ای کمیل این دلها همانند ظرفهایی است؛ بهترینشان آنهایی هستند که سخنان حکیمانه را بهتر در خود نگه می‌دارند. اینك آنچه تو را می‌گویم به دل بسپار.

مردم سه‌گونه‌اند: دانشمندی خدایی و دانش‌پژوهی که قدم در راه رهایی خویش دارد و فرومایه مردمی که از پی هر آواز می‌روند و به وزش هر باد به چپ و راست می‌گرایند و از فروغ دانش روشنی نمی‌جویند و به هیچ ستونی استوار پناه نمی‌گیرند.

ای کمیل، علم بهتر از مال است. زیرا علم نگهبان توست و حال آنکه تو باید مال را نگهبانی کنی، چون علم را انفاق کنی (یعنی به دیگرانش بیاموزی) افزون گردد ولی مال را هزینه کردن بکاهد.

ای کمیل دوست داشتن دانش آیینی است که باید بدان اعتراف کرد که در زندگی فرمانبرداری از پروردگار را سبب شود و پس از مرگ سبب نام نیك گردد و چون مال از دست رود سود آن نیز از دست برود. علم فرمانرواست و مال فرمانبردار.

ای کمیل گنجینه‌دارانِ مال، مردگانند،هر چند در شمار زندگان باشند ولی دانشمندان تا جهان باقی است زنده‌اند. آری تن‌هایشان از میان رفته است ولی آثارشان در دلها موجود است.

آن گاه به سینهٔ خود اشارت فرمودند و گفتند که در اینجا دانشی است بسیار، اگر کسانی می‌یافتم که توان حمل آن می‌داشتند. آری کسی را یافتم که تندیاب بود ولی امین نبود و دین را وسیلهٔ دنیا ساخته بود و به یاری ادله و برهانهای الهی بر دوستان خدا می‌تاخت و با کتاب خدا دشمنی می‌ورزید و نیز کسی را یافتم که فرمانبردار حاملان حق بود ولی به دقایق حایق آن بصیرتی نداشت و با نخستین شبهت، تردید در دلش راه می‌یافت. بلی، نه آن و نه این. یا کسی بود به لذات جسمانی سخت آزمند و عِنان شهوت از دست داده و مشتاق گردآوری و اندوختن مال. اینان را با پاسداری دین کاری نبود و بیش از هر چیز به ستوران چرنده شباهت داشتند. چنین است که با مرگ حاملان علم، علم هم می‌میرد.

آری زمین هرگز از کسی که حجت قائم خداوند است یا ظاهر و آشکار یا ترسان و پنهان خالی نمی‌ماند، تا حجتها و نشانه‌های خدا از میان نرود. شمارشان چند است و در کجا می‌زیند؟ به خدا سوگند هر چند در نزد خداوند مقامی ارجمند دارند. شمارشان اندك است. خداوند حجتها و نشانه‌های خود را به وجود اینان نگه می‌دارد تا آنان نیز به کسانی همانند خود ودیعت دهند و بذر آن در دلهای همانندان خویش بیفشانند. دانش، آنان را به حقیقت امر بصیرت داده و با روح یقین دمساز کرده و آنچه نازپروردگان دشوار می‌پنداشتند به آسانی بر خود هموار داشته‌اند و با آنچه نادانان از آنها می‌گریختند انس و الفت یافتند. به تن در این جهان فرو دین‌اند و به جان در آن جهان برین. اینان خلیفگان خدا در روی زمین و داعیان دین اویند. آه، آه که مرا چسان شوق دیدار آنهاست. از خداوند برای خود و برای تو آمرزش می‌طلبم. ای کمیل هر زمان که خواهی باز گرد.

خطبه‌ای از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

ابوزکریای‌حریری[۹۱] از اصحابش روایت کرد که علی(ع) سخن می‌راند و می‌گفت:

سپاس و ستایش خدای را. می‌ستایمش و از او یاری می‌جویم. به خدا پناه می‌برم از شر و فساد نفسهایمان و از بدیهای اعمالمان. هر که را خدا راه نماید او را گمراه کننده‌ای نیست و هرکس را که او گمراه خواهد او را راهنمایی نخواهد بود. و شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست. یکتاست و بی‌شریك است و محمد بنده و پیامبر اوست. او را به موهبت ولایت برگزید و به اکرام خاص خود مکرم گردانید و به پیامبری فرستاد. محمد محبوب‌ترین آفریدگان اوست در نزد او و گرامی‌ترین آنهاست.

او رسالتهای پروردگارش را نیك بگزارد و امت خود را نیکخواهی کرد و آن وظیفه که بر عهده داشت به انجام رسانید. شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم زیرا سفارش به ترس از خدا بندگان را بهترین سفارشهاست که به خشنودی او نزدیکتر است و بهترین چیزی است سرانجام کارها را. شما به ترس از خدا مأمور شده‌اید و برای آن آفریده شده‌اید. پس از خدای بترسید نه برای آنکه نام نیك شما بر زبانها افتد یا ترس شما برای پوزش خواستن باشد از خطایی که کرده‌اید. زیرا خداوند شما را بیهوده نیافریده و همچنان رها نکرده است. اعمال شما را محاسبه می‌کند و مدت عمرتان را معین کرده و کارهای نیك و بدتان را نوشته است پس مبادا دنیا بفریبدتان که دنیا فریبنده است و هر که فریب آن خورد گول و نادان است و سرانجامش فنا و نیستی است. از خدا آن پروردگار خود و شما، می‌خواهم که ما و شما را روزی دهد خشیت سعیدان را و مقام و منزلت شهیدان را و همدلی و دوستی پیامبران را. جز این نیست که ما به او زنده‌ایم و به سوی او باز می‌گردیم.

ابوزکریا گوید که علی (ع) در خطبه‌ای چنین می‌گفت:

سپاس و ستایش خدای را. می‌ستاییمش و منزهش می‌داریم و به عظمت یادش می‌کنیم آن سان که سزای عظمت اوست. عظمتش را به بزرگی یاد می‌کنیم به سبب جلالت ذات او. می‌ستاییمش به یکتایی و خلوص و سپاسش می‌داریم در برابر نیکی‌هایش در حق ما ستایندگان و ثناگویانش. از او آمرزش می‌خواهیم تا خطاهای ما ببخشاید و بخشایش او را می‌طلبیم به سبب سنگینی بار گناهانمان. به خدا ایمان می‌آوریم از روی یقین و از او راهنمایی می‌خواهیم، آن رهنمود که ما را از هر گناه در امان نگاه دارد و از هر خطا برهاند. پناه می‌بریم به خدا از گرفتار آمدن در تنگناهای طریق پس از آنکه به راه گشاده قدم نهاده‌ایم. و این گرفتار آمدن بدان سبب است که نشانه‌های روشن راه هدایت را از دست نهاده باشیم و جامهٔ ضلالت بر تن کرده باشیم و شهادت می‌دهیم بی هیچ شك و تردیدی در برابر یقین خالصانه که خدای تعالی یکتاست، به وعدهٔ خویش وفا می‌کند، پیمانش استوار است، گفتارش راست است، او را در کار انبازی نیست و به خواری نیفتد که نیازش به یاوری باشد. بزرگش می‌داریم آن سان که در خور بزرگ داشتن اوست. خدایی جز او نیست پیروزمند و داناست. و شهادت می‌دهیم که محمد (ص) از سوی او مبعوث شده و حامل وحی اوست و پیامبر اوست و به نور او روشنایی یافته. او را به رسالت فرستاد، اجابت کننده، اندرز دهنده، ادب کننده و پرهیزکار. با چراغهای چون شهابها و با فروغی تابناك. محو کننده و زداینده آیینهای باطل آن بیهوده گویان، در آن جامعه که تاریکی کفر آن را در خود پیچیده بود. پس پردهٔ تاریکی به نیروی آیات واضح و روشن خود بردرید و پند گیرندگان را به آیات محکمات و

آیات متشابهات به گفتار روشنگر خود، هدایت کرد. ولی جماعتی که در دلشان گونه‌ای بیماری بود از پی متشابهات آیات رفتند تا با تأویل آنها فتنه‌ها برانگیزند. آنان که چنین می‌کنند خود در مرکز فتنه‌اند و حال آنکه راه حق راهی است روشن و آنکه از پیامبر فرمان بَرَد، چنان است که خدا را فرمان برده است و آنکه خدا را فرمان بَرَد شایان این کرامت است که خدایش سپاس گوید و پاداش نیکش دهد. و هر که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند در آن روز که مردمان در محکمهٔ عدل الهی گرد آیند به سختی از او حساب کشند.

اما بعد، آنکه خاموش باشد و به اندرز گوش فرا دهد خاموشیش سود کند و خردمند خاموش همواره دلش در اندیشهٔ خداست تا دیدهٔ باطنش بینا گردد و رجحان اطاعت بر معصیت باز شناسد و شرف و ارج راه ثوابش را بر گرفتار شدن به عذاب و مؤاخذت اودر- یابد و بنگرد که چسان سر برافرازند آنان که مستوجب خشنودی او شده‌اند بر جماعتی که مستوجب عقاب او گشته‌اند. حقا که میان این دو گروه بس تفاوتهاست و فاصلهٔ آنها از یکدیگر بسیار. وصیت می‌کنم شما را به ترس از خدای آفرینندهٔ جانها و برآرندهٔ بامدادها*.

ابوسلام کِندی[۹۲] گوید: علی (ع) به ما می‌آموخت که چگونه بر پیامبر (ص) صلوات و درود فرستیم. می‌گفت: بگویید:

بار خدایا، ای آنکه گستردنیها را گسترده‌ای و ای آنکه این چرخ بلند برافراشته‌ای و ای آنکه دلها را بر فطرت و سرشتشان آفریده‌ای که برخی اهل سعادتند و برخی اهل شقاوت. شریفترین درودهایت را و بارورترین برکاتت را و رأفت و مهرت را بر بندهٔ خود و پیامبر خود و فرستادهٔ خود محمد (ص) ارزانی دار آنکه خاتم پیامبران پیشین است و گشایندهٔ درهای فرو بسته. آن اعلان کنندهٔ حق به نیروی دلایل و آن از میان برندهٔ جوش و خروش اهل باطل. آن سرکوب کنندهٔ قدرت گمراهان که با توانی هر چه تمامتر بار فرمان تو بر دوش کشید و در راه خشنودی تو شتاب ورزید، بی‌آنکه در کار درنگ کند یا عزمش سستی گیرد. گوش به وحی تو داشت و عهد تو نیك نگه داشت و نفاذ امر تو را به جان در ایستاد. تا چراغ آن را که به طلب آتش آمده بود و راه درشتناك و تاریك کسی را که در وادی حیرت سرگردان بود روشن ساخت. دلها از پس آنکه در گردابهای فتنه‌ها و گناهان غوطه می‌خوردند به هدایت او از آن گردابها به کنار افتادند. علامتهای آشکار برافراشت و احکام نورانی بر نهاد. بار خدایا محمد امین درستکار توست و گنجور خزاین علم توست و در روز قیامت گواه توست مبعوث توست به پیامبری و رسول توست بر مردم.

---

* شادروان محدث ارموی در ذیل این خطبه افزوده‌اند که: پوشیده نیست که غالب عبارات و الفاظ این خطبه مشوش است و معانی و مبانی آنها روشن نیست ما نیز آن را به همان گونه که بود نقل کردیم و از خوض در بیان آن خودداری ورزیدیم.

بار خدایا محمد (ص) را به فضل خود فراوان پاداش نیك ده و شریعتی را که او پی افکنده است برافراز تا بر هر شریعت دیگر برتری جوید. جایگاه او در نزد خویش مکرّم دار و فروغ آیین او به کمال رسان.

بار خدایا اکنون که محمد (ص) را به رسالت فرستاده‌ای پاداشش را آن ده که گواهیش پذیرفته آید و سخنش خشنودی زاید و گفتارش همه عدل باشد و از سخن روشن و آشکار و حجت و برهانی شگرف بهره‌اش فرمای چنین باد ای آفریدگار جهانیان.

ابراهیم‌بن‌محمد از یکی از فرزندان علی (ع) روایت کند که علی (ع) چون پیامبر (ص) را توصیف می‌کرد می‌گفت:

رسول‌الله نه زیاده از معمول بلند بود و نه زیاده از معمول کوتاه، بل میانه بالا بود. مویش نه بسیار مجعد بود و نه بسیار صاف و بی‌شکن بل چین و شکنی اندك و دلپذیر داشت. چهره‌اش نه لاغر بود و نه فربه بل چهره‌ای مدور داشت با رنگی سفید به سرخی آمیخته. چشمانش سیاه و مژگانش برگشته بود. درشت استخوان بود و گشاده سینه. بدنش را موی اندك بود و تنها روی سینه‌اش مویی تُنك داشت. دستها و پاهایش زمخت می‌نمودند با انگشتانی مایل به ستبری. چون راه می‌رفت محکم و استوار می‌رفت و چنان پای از زمین برمی‌کند که گویی از بلندی به پستی می‌آمد. چون می‌خواست به کسی روی کند سر برنمی‌گرداند که با تمام بدن به سوی او برمی‌گشت. میان شانه‌هایش مهر نبوت بود و او خاتم پیامبران بود. بخشنده‌ترین مردم بود. دلیرترین آنها و راستگوترینشان. به عهد خود سخت پایبند بود، از همه مردم زبانش نرمتر بود و در معاشرت از همه بهتر.

ابراهیم بن اسماعیل یَشْکُری[۹۳] گوید که علی (ع) را از صفت پروردگار پرسیدند. علی - (ع) گفت: سپاس و ستایش خدای را خدایی که یکتا و بی‌نیاز است و یگانه است نه خود از چیزی پدید آمده و نه عالم را از چیزی آفریده است. او دیگر است و آفریدگان دیگر. کس وصفش نتواند کرد و حَدّش نتواند شناخت. زبان فصیحان از توصیف او عاجز است که توصیفگران او در این وادی سرگشته‌اند. و صاحبان اندیشه‌های توانا در ملکوت او حیرانند و تفسیرگران در عرصهٔ پهناور علم او سرگردان. بردَرِ پرده سرای غیب او حجابهاست که خردهای والا در آن آستان راه به جایی نبرند. بزرگ و بزرگوار است خداوندی که نیابدش اندیشهٔ اندیشمندان هر چه فرارود و به کنه ذاتش نرسد هوشیاری هوشمندان هر چه در دریای فکرت فرورود. متعالی است ایزدی که اوصافش را حد و نهایتی نیست و توصیفش را نه کلامی در خور توان یافت و نه زمانی محدود و نه مدتی هر چند به درازا کشد. منزه است خداوندی که آغازش را ابتدایی نیست و پایانش را انتهایی نه، که آخرش به ابد پیوسته است. منزه است خداوند آن سان که خود خویش را وصف کرده است که واصفان از توصیف او عاجزند.

چون چیزها را بیافرید آنها را حدی نهاد آن سان که نه آنها به او همانند باشند و نه او همانند آنها در آنها حلول نکرده است که بگویند در آنها موجود است و نه از آنها جداست که بگویند از آنها دور است. نه پنهان است که توان گفت: کجاست؟ ولی علمش بر همه چیز احاطه دارد. آفرینشش را نیکو برآورده و زمام کار آن و نگهداری آن را در ید قدرت خویش دارد. هیچ نهفته‌ای، هر چند بسیار نهفته بود از او پوشیده نیست و اسرار مکنون هر چیز را حتی در ژرفای تاریکی می داند خواه در سپهر فرازین باشد یا در زمین فرودین.

همه را حافظ و نگهبان است. هر چیز بر دیگر چیز محیط است و خداوند بر آنکه محیط است احاطه دارد. آن خدای یگانه بی نیاز که همه چیز از هیچ بیافریده است و از هیچ پدید آورده. هر چیز را که ابداع کرده چون از میان برود آفرینشی تازه گیرد. همواره بوده است. بزرگ و بزرگوار است. گذشت روزگاران در او دگرگونی پدید نیاورد و آفرینش چیزها بر او گران نیاید. چون قصد آفرینش چیزی کند. گویدش موجود شو و موجود می شود. در آفرینش اشیاء نه پشتیبانی داشته و نه یاورانی. او را در آفرینش مثال و نمونه‌ای نبوده است و نه خستگی و نه درماندگی. هر سازنده‌ای که چیزی می سازد، آن را از چیزی می سازد و خدا هر چه ساخته از چیزی نساخته. هر دانایی نخست نادان بوده سپس علم آموخته و خدا نادان نبوده که علم آموخته باشد. به علم بر همهٔ چیزها احاطه دارد و تجربه بر آگاهیش نیفزاید. علم او به موجودات پیش از تکوین آنها همانند علم اوست به آنها بعد از تکوین آنها. هر چه را که می آفریند نه برای استواری بخشیدن به سلطهٔ خویش است و نه از بیم زوال و نقصان خود و نه بدان سبب که بخواهد در برابر همتایی ستیزه‌گر یا ضدی متجاوز یا شریکی افزونی جوی از آنچه می آفریند یاری جوید. بل خلایق آفریدگانند و بندگان خوارمایگانند. منزه است آن خداوندی که او را مانده و ملول نساخته آفرینش آنچه آفریده است و نگهداری و تدبیر کار آن. و در برابر آنچه پدید آورده نه ناتوان شده و نه در کار خود سست گرفته. آنچه در علمش گذشت بیافرید و آنچه در اراده‌اش بود در علمش بود. اندیشه و علم او در آفرینش اشیای نو پدید آمده نبوده و بر چهرهٔ اراده‌اش آژنگ تردید ننشسته. هر چه هست اراده‌ای است استوار و علمی است متین که خود در آن یکتاست. ربوبیت خاص اوست و او را هم الوهیت است و هم ربوبیت. صاحب عزت است و کبریا. ستایش و سپاس ویژهٔ اوست، و بلندی و درخشندگی. در یکتایی یکتاست و در عزت و بزرگی بی همتا. بزرگتر از آن است که او را مثل و مانندی باشد و فراتر از آن است که فرزندی گیرد. خداوند سبحان پاکتر و مقدستر از این است که دست به زنان پساود و عزیزتر و جلیل تر از آن است که او را شریکی بود. در میان آفریدگانش او را ضدی نیست و در فرمانروایی‌اش همتائی نه. در ملك هیچ انبازی ندارد. آری، این است خدای یکتای یگانهٔ بی نیاز، ابدی و ازلی که نه آغازش هست و نه انجامش.

متعالی است آن خداوندی که فراترین فراتران است. دانای هر رازی است و آگاه از هر

نجوایی نه آن سان که دیگران را آگاهی است. از آسمانهای برین و زمینهای فرودین فراتر است. به علم بر همهٔ اشیاء احاطه دارد هم بر هر چه فرود است و هم بر هر چه بالاست. او راست مَثَل اعلی و اسماء حسنیٰ، تبارك و تعالی.

ابوعمرو کِندی[۹۴] گوید: روزی نزد علی (ع) بودیم، مردم آن حضرت را سرخوش و شاد دیدند، پس او را گفتند: یا امیرالمؤمنین برای ما از اصحاب خود چیزی بگوی. گفت: از کدام یك از اصحابم؟ گفتند: از اصحاب محمد (ص). گفت: همهٔ اصحاب محمد (ص) اصحاب من هستند، از کدام یك می پرسید؟ گفتند: از آنها که می بینیم از ایشان به مهربانی یاد می کنی و بر آنان درود می فرستی. گفت: از آن میان کدام یك؟ گفتند: برای ما از عبدالله بن مسعود[۹۵] بگوی.

علی (ع) گفت: عبدالله بن مسعود قرآن می خواند و از سنت پیامبر آگاه بود همین و بس. گویند به خدا سوگند ـ در نیافتیم که منظور او از «همین و بس» چه بود. آیا منظور او قرآن خواندن و آگاهی از سنت پیامبر بود یا اینکه می گفت در بارهٔ ابن مسعود بیش از این مپرسید.

گفتیم: از ابوذر[۹۶] چیزی بگوی: گفت: ابوذر فراوان سؤال می کرد، گاه رسول الله به او پاسخ می داد و گاه پاسخ نمی داد. ابوذر به دینش آزمند بود و به فراگرفتن علم حریص. آن قدر علم آموخت که تا پیمانهٔ علمش پر شد آن گونه که از تحمل آن عاجز آمد ـ به خدا سوگند ـ درنیافتیم که منظور او از «عاجز آمد» چه بود، آیا از کشف آنچه در نزد او بود یا از سؤال کردن.

گفتیم: از حذیفة بن یمان[۹۷] بگوی. گفت: نامهای منافقان را می دانست و از مسائل مشکلی که دیگران از آن غفلت می ورزیدند سؤال می کرد و هر گاه از آن مسائل از او می پرسیدند، درمی یافتند که آگاه است.

گفتند: از سلمان فارسی[۹۸] بگوی. گفت: او همانند لقمان بود. مردی بود از اهل بیت. دانش پیشینیان و آنان را که بعد از آنها آمده بودند می دانست، نخستین کتاب آسمانی و آخرین کتاب آسمانی را خوانده بود. دریایی بود بی پایان.

گفتیم: از عمار یاسر[۹۹] بگوی. گفت: عمار مردی بود که ایمان با گوشت و خون و موی و پوست او آمیخته بود. به هر جای که بود و به هر جای که می رفت ایمانش را به همراه داشت و آتش جهنم را نرسد که به او آسیبی رساند. گفتیم: از خود بگوی. گفت: خداوند ما را از خودستایی منع کرده.

یکی از حاضران گفت: خدای تعالی می گوید: «از نعمت پروردگارت سخن گوی[۱۰۰]» گفت: از نعمت پروردگارم می گویم: به خدا سوگند، هر چه از رسول الله (ص) می پرسیدم برای من می گفت. و چون سؤالی نمی کردم او خود به تعلیم من آغاز می کرد. همانا که در سینهٔ من علم بسیاری است، از من بپرسید.

ابن الکَوّاء[۱۰۱] برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین معنی این سخن خداوند چیست:

«والذّاریات ذَرواً؟» گفت: وای بر تو، بادها. پرسید: به چه معنی است: «الحاملاتِ وِقْراً؟» گفت: وای بر تو، ابرها. پرسید: «الجاریات یُسْراً» چیست؟ گفت: وای بر تو. کشتیها. پرسید: «المُقَسِّماتِ اَمراً» یعنی چه؟ گفت: وای بر تو مراد ملائکه است. علی هر بار «وای بر تو» می گفت: یعنی این سؤالها که می کنی از روی عناد است.

ابن الکوّاء پرسید: «السماءِ ذات الحُبُك» به چه معنی است؟ علی گفت: یعنی دارای آفرینش نیکو. پرسید: آن سیاهی که در درون ماه است چیست؟ گفت: وای بر تو، کوری از چیزی نادیدنی می پرسد. اگر پرسی برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد و از چیزی بپرس که تورا به کار آید و واگذار هر چه را که به کارت نمی آید. ابن الکوّاء گفت: به خدا سوگند آنچه از تو می پرسم به کارم می آید. علی گفت: خدای عزّ و جل گوید: «ما شب و روز را دو آیت از آیات خدا قرار دادیم. آیت شب را تاریك گردانیدیم[۱۰۲]» سیاهی درون ماه این است. پرسید: کهکشان چیست؟ علی (ع) گفت: وای بر تو. اگر می پرسی برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد و از چیزی بپرس که به کارت آید و واگذار هر چه را که به کارت نمی آید. ابن الکوّاء گفت: به خدا سوگند، آنچه از تو می پرسم به کارم می آید. علی (ع) گفت: این شکاف آسمان است. در زمان نوح آسمان از اینجا گشاده شد و بر قوم نوح آب فرو ریخت. پرسید: قوس ِ قُزَح چیست؟ علی (ع) گفت: مگوی قوس ِ قُزَح، که قُزَح شیطان است. آن کمانی است که امان است برای مردم زمین که بعد از قوم نوح هرگز در آب غرق نشوند.

ابن الکوّاء پرسید: فاصلهٔ میان آسمان و زمین چند است؟ علی (ع) گفت: به قدر کشش یك نگاه و به همان اندازه که صدای کسی در راه است که به دعا خدا را یاد می کند و خدا می شنود. جز این مقدار نمی گویم، بشنو، بیش از این نمی گویم.

ابن الکوّاء پرسید: فاصلهٔ میان مشرق و مغرب چقدر است؟ علی (ع) گفت: مسیر یك روز خورشید. از خاستنگاهش که طلوع می کند، تا آنجا که فرو می نشیند، هر کس تو را جز این بگوید، دروغ گفته است.

ابن الکوّاء پرسید: اینان چه کسانی هستند که در این آیه از آنان یاد شده: «بگو آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانشان بود؟ آنهایی که کوششان در زندگی دنیا تباه شد ولی پنداشتند کاری نیکو می کنند[۱۰۳].» علی (ع) گفت: کافران اهل کتابند که پیشینیان آنها بر راه راست بودند. پس در دین خود بدعت آوردند و به پروردگارشان شرك ورزیدند. اینان در عبادت می کوشند ولی پندارند که کاری می کنند و از عبادتشان سودی حاصل می کنند و حال آنکه، از همه زیانکارترند. آری، «کوششان در زندگی دنیا تباه شد و می پنداشتند کاری نیکو می کنند.»

سپس علی بانگ برداشت: و فردا اهل نهروان از اینان چندان دور نیستند.

ابن الکوّاء گفت: جز از تو پیروی نمی کنیم و جز از تو از دیگر کس نمی پرسیم. علی (ع) گفت: اگر کار به دست توست چنین کن.

این پایان سخنی است که ابن جُرَیْح[۱۰۴] از زادان و مرد دیگری روایت می کند. و هم ابن جُرَیْح گوید جز زادان و آن مرد کسی دیگری مرا گفت که:

ابن الکوّاء پرسید چه کسانی هستند که «نعمتِ خدا را به کفر بدل کردند[۱۰۵]؟» علی (ع) گفت: آنان را در گمراهیشان واگذار، ایشان قریش بودند.

پرسید: ذوالقرنین کیست؟ علی (ع) گفت: مردی بود که خدا او را بر قومش مبعوث کرد. مردم دعوتش را دروغ شمردند و ضربتی بر یك طرف سرش زدند و او از آن ضربت بمرد. خداوند بار دیگر زنده‌اش کرد، و به سوی قومش به رسالت فرستاد، باز هم دعوتش دروغ شمردند و ضربتی بر طرف دیگر سرش زدند و او از آن ضربت بمرد. سپس خداوند او را زنده کرد. این پیامبر ذوالقرنین نام گرفت زیرا بر دو جانب سرش ضربت آمده بود.

در جای دیگری این روایت نقل شده و این عبارت را افزوده دارد که: در میان شما هم کسی هست که چنین باشد.

عامرشعبی[۱۰۶] گوید: ابن الکوّاء از علی (ع) پرسید: یا امیرالمؤمنین سخت ترین آفریدگان خداوند چیست؟ علی (ع) گفت: ده چیز است: کوههای بلند و استوار و آهن که بدان کوه را کنند و آتش که آهن را می خورد و آب که آتش را خاموش کند و ابرهایی که میان آسمانها و زمین به فرمان خدایند و حامل آب هستند و باد که ابرها را به حرکت می آورد و انسان که بر باد غلبه می یابد و خود را با دستهای خود از آن حفظ می کند و از پی کار خود می رود و مستی که بر انسان چیره می شود و خواب که بر مستی چیره می شود و اندوه که بر خواب غلبه می یابد پس سخت ترین آفریدگان پروردگار تو اندوه است.

عامرشعبی گوید: علی بن ابی طالب (ع) گفت: از من بپرسید. شریح بر دو زانوی خود نشست و سؤال کرد. علی (ع) گفت: تو در قضاوت از همهٔ عرب برتری.

اَصْبَغ بن نُباته[۱۰۷] گوید: مردی از علی (ع) پرسید: که «روح» چیست؟ آیا جبرئیل نیست؟ علی (ع) گفت: جبرئیل از ملائکه است و روح غیر از جبرئیل است. آن مرد در تردید بود و گفت: سخنی شگفت گفتی، هیچ یك از مردم نپندارد که روح غیر از جبرئیل باشد. علی (ع) گفتش: تو مردی گمراهی و از گمراهان نقل سخن می کنی خدای تعالی به پیامبرش می گوید: «فرمان خدا در رسید به شتابش مخواهید. او منزه است و از هر چه شریك او می سازید برتر. فرشتگان را همراه روح ـ که فرمان اوست ـ بر هر یك از بندگانش که بخواهد فرو می فرستد[۱۰۸]» پس روح غیر از ملائکه است. و نیز گوید: «شب قدر بهتر از هزار ماه است. در آن شب ملائکه و روح به فرمان پروردگارشان فرود می آیند[۱۰۹].» و گفت: «روزی که روح و ملائکه در یك صف می ایستند[۱۱۰].» و نیز در بارهٔ آدم گفت: «من بشری از گل می آفرینم، چون تمامش

کردم و در آن از روح خود دمیدم همه سجده‌اش کنید[۱۱۱] . » این خطاب به ملائکه بود و جبرئیل نیز از ملائکه بود. پس جبرئیل با ملائکه برای روح سجده کردند و در بارهٔ مریم گفت: «ما روح خود را نزدش فرستادیم و چون انسانی تمام بر او نمودار شد[۱۱۲] . » و در حق محمد (ص) گفت: «آن را روح الامین نازل کرده است بر دل تو. ـ سپس گفت ـ تا از بیم دهندگان باشی . به زبان عربی روشن. و آن در نوشته‌های پیشینیان نیز هست[۱۱۳] . » «زُبُر» به معنی «ذکر» یعنی کتاب است. «اولین» رسول الله (ص) هم از ایشان است. پس روح یکی است و صورتها گوناگون.

سعد[۱۱۴] گوید: آن مرد که در تردید افتاده بود سخن امیرالمؤمنین در نیافت جز اینکه گفت: روح غیر از جبرئیل است.

پس علی (ع) را از لیلة القدر پرسید و گفت: می بینم که از لیلة القدر یاد کردی و فرود آمدن ملائکه و روح در آن شب؟

علی (ع) گفت: آری به نزول ملائکه تنها اشارتی کردم، اگر هنوز هم در نیافته‌ای ظاهر مطلب را برای تو خواهم گفت، تا تو داناترین مردم بلاد خود به معنی لیلة القدر باشی.

آن مرد گفت: اگر چنین کنی مرا نعمتی فراوان بخشیده باشی.

علی (ع) گفت: خدا یکتاست و طاق را دوست دارد. خدا یکتاست و طاق را برگزیده است. و این قاعدهٔ هفت بر همهٔ اشیاء جاری ساخت: خدای عزّوجلّ فرمود: «هفت آسمان بیافرید و همانند آنها زمین[۱۱۵] » و گفت: «هفت آسمان طبقه طبقه بیافرید[۱۱۶] » و گفت: «جهنم را هفت در است[۱۱۷] . » و گفت: «هفت سنبلهٔ سبز و هفت سنبلهٔ خشك[۱۱۸] » و گفت: «هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را خورد[۱۱۹] . » و گفت «دانه‌ای که هفت خوشه رویانید[۱۲۰] » و گفت: «سبع المثانی و قرآن بزرگ[۱۲۱] » پس سخن من به یارانت برسان شاید خداوند در میان آنها نجیبی قرار دهد که سخن ما بشنود و دلش به محبت ما گراید و برتری علم ما بداند و ما مثلها می زنیم که معنی آنها را جز کسانی که به برکت ما علم آموخته‌اند در نمی یابند.

پرسنده گفت: بیان کن که من شب قدر را در کدام شب سراغ گیرم؟ گفت: در هفتهای آخری. به خدا سوگند اگر آخرین هفت را بشناسی اولین هفت را هم شناخته‌ای و اگر اولین آنها را شناخته باشی لیلة القدر را دریافته‌ای. آن مرد گفت: نفهمیدم که چه می گویی. گفت: خدا بر دلهای قومی مهر نهاده است و در حق آنان گفته است که «اگر آنها را به هدایت فرا خوانی هرگز هدایت نمی شوند[۱۲۲] » و اما اگر فهم سخن بر تو دشوار است؛ پس بنگر: چون بیست و سه شب از ماه رمضان رفت تو لیلة القدر را در شب بیست و چهارم بطلب. و آن هفتمین شب است و شناخت هفت که هر که به هفت دست یابد، همهٔ دین را کامل کرده است و آنها برای بندگان رحمت اند و بر آنها عذاب. و آنها در رهایی هستند که خدای تعالی گوید: «برای هر در از ایشان جزئی قسمت شده است[۱۲۳] » در هر در جزئی هلاك می شوند و در نزد ولایت همهٔ درهاست.

اَصْبَغ نُباته گوید: فرمانروای روم به معاویه نامه نوشت و از او در باب ده مسئله سؤال کرد. معاویه درماند، آن سان که خر در گِل می ماند. پس سواری نزد علی (ع) فرستاد. علی (ع) در رحبه بود. آن مرد گفت: یاامیرالمؤمنین سلام بر تو. علی (ع) گفت: تو از مردم سرزمین من نیستی. آن مرد گفت: بلی، من مردی از مردم شام هستم. معاویه مرا نزد تو فرستاده تا پاسخ ده سؤال را که فرمانروای روم از او کرده است بداند. که گفته است: اگر تو پاسخ دادی من به تو خراج می دهم و اگر پاسخ ندادی تو باید خراجت را برای من روانه داری. معاویه پاسخ آن سؤالها نمی دانست و مرا به نزد تو فرستاده است تا از تو بپرسم.

علی (ع) گفت: آنها چیستند؟

آن مرد گفت: نخستین چیزی که بر روی زمین جنبید چه بود؟ نخستین چیزی که بر روی زمین زاری کرد چه بود؟ فاصلهٔ میان حق و باطل چقدر است؟ فاصله میان مشرق و مغرب چیست؟ فاصلهٔ میان زمین و آسمان چند است؟ ارواح مسلمانان در کجا جای گیرند؟ ارواح مشرکین در کجا جای گیرند؟ این رنگین کمان چیست؟ این کهکشان چیست؟ خنثیٰ چگونه ارث می برد؟

علی (ع) گفت: نخستین چیزی که بر روی زمین جنبید نخل بود و آن همانند فرزند آدم است که اگر سرش را قطع کنند، می میرد. وچون سر نخل را ببرند تنهٔ بیجانی از آن بر جای ماند. و نخستین چیزی که در روی زمین زاری کرد، دره‌ای بود در یمن و آن اولین دره‌ای است که آب از آن جوشید. میان حق و باطل چهار انگشت است و آن همان است که می گویی چشمم دید و گوشم شنید. و فاصلهٔ میان آسمان و زمین همان قدر است که نگاه گسترش می یابد و دعای مظلوم از زمین به آسمان می رود و فاصلهٔ میان مشرق و مغرب یك روزه راه خورشید است. ارواح مسلمانان در چشمه‌ای در بهشت به نام سُلمی جای گیرند و ارواح مشرکین در چاهی در جهنم به نام برهوت. و این کمان نشان امان یافتن مردم روی زمین است از غرق، هنگامی که آن را در آسمان بنگرند. اما این کهکشان درهای آسمان است که خدا برای قوم نوح گشود، سپس آنها را بست و دیگر نگشود. اما خنثی باید بول کند اگر بول او از آلت مردیش بیرون آمد مرد است و احکام مردان در بارهٔ او جاری می شود و اگر از آلت زنانگیش بیرون آمد زن است و احکام زنان در بارهٔ او جاری می شود.

معاویه این پاسخها برای فرمانروای روم نوشت او هم خراج خود برای معاویه فرستاد و گفت: این پاسخها از کتابهای پیامبران بیرون آمده و در انجیل هم که خدا بر عیسی بن مریم-(ع) نازل کرده است چنین است.

یکی از شیوخ فزاره گوید که علی (ع) گفت: از نیکیهای خدا در حق شما یکی این است که دشمنتان به شما نامه می نویسد و مسائل دین خویش از شما می پرسد.

سعیدبن مسیب[۱۲۴] گوید: مردی در شام بود به نام ابن الخیبری. مردی را با زن خود دید و

آن مرد را کشت. دعوی به معاویه بردند. معاویه به یکی از یاران علی (ع) نامه نوشت و حکم آن از او پرسید. علی (ع) گفت: آیا در قلمرو ما چنین اتفاقی افتاده؟ گفتند: معاویه نامه نوشته و پرسیده است. علی (ع) گفت: اگر چهار شاهد نیاورد که به آن عمل شهادت دهند باید قصاص شود.

ابوحَیْره[۱۲۵] گوید: روزی مردی نزد علی (ع) آمد. علی (ع) پرسید: از کجا می آیی؟ گفت: از مردم عراق هستم. گفت: از کجای عراق؟ گفت: از بصره. علی (ع) گفت: این شهر اولین شهری است که ویران می شود یا در آب غرق می شود، یا در آتش می سوزد. تنها بیت المال و مسجدش برجای مانند و چون سینهٔ کشتی نمودار باشند. پس، از آن مرد پرسید که خانهٔ تو در کجای شهر است؟ گفت: در فلان جا. علی گفت: بر تو باد به اطراف شهر، به اطراف شهر.

شُرَحْبیل[۱۲۶] گوید: علی (ع) گفت: چه خواهید کرد با فرمانروایی کودکانی از قریش؟ قومی که در آخرالزمان می آیند اموال را میان خود دست به دست می کنند و مردان را می کشند. اوس بن حجر ثمالی که از حاضران بود گفت: در آن هنگام ـ به کتاب خدا سوگند ـ با آنان می جنگیم. علی (ع) گفت: به کتاب خدا سوگند که تو دروغ می گویی.

حسن بن بکر بَجَلی[۱۲۷] گوید: پدرم گفت که ما، در رحبه، در نزد علی (ع) بودیم. چند تن نزد او آمدند و سلام کردند. چون علی (ع) در ایشان نگریست، نشناختشان و پرسید از مردم عراق هستید، یا جزیره[۱۲۸]؟ گفتند: نه، از مردم شام. پدرمان مرده و مالی بسیار و فرزندانی بسیار، از زن و مرد، بر جای نهاده. در میان میراث بران کسی است که هم شرم زنان دارد و هم آلت مردان و مدعی است که باید چون مردان ارث بَرَد و ما نمی پذیریم. علی (ع) گفت: پس معاویه چه کاره است؟ گفتند: نزد او داوری برده‌ایم، در قضاوت درماند. علی (ع) به چپ و راست نگریست و گفت: خداوند لعنت کند قومی را که به قضاوت ما رضا می دهند و در دین، بر ما طعنه می زنند. به نزد او روید و بنگرید که از کجا بول می کند. اگر از آلت مردیش بول می کند، چون مردان ارث می بَرد و اگر از جای دیگر، چون زنان. آن مرد بول کرد و همانند مردان به او ارث دادند.

ابن عباس گوید: علی (ع) می گفت که اولین جماعتی از مردم روی زمین که هلاك شوند، قریش و ربیعه باشند. گفتند: چگونه؟ گفت: قریش را پادشاهی هلاك کند و ربیعه را تعصب.

باحذف اسناد گوید: علی (ع) گفت که به خدا سوگند قتال نمی کنم مگر از بیم آنکه بزی از بنی امیه بر کرسی خلافت بجهد و دین خدا را به بازی گیرد.

نامه‌ای از علی علیه‌السلام به معاویه

علی (ع) به معاویه در نامه‌ای نوشت:

از بندهٔ خدا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین به معاویه. خداوند تبارك و تعالی که ذوالجلال والاکرام است، خلق را بیافرید و بهترین و گزیده‌ترین بندگان خویش را اختیار کرد. «پروردگار تو هر چه را که بخواهد می آفریند و برمی گزینند ولی ایشان را توان اختیار نیست منزه است خدا و از هر چه برایش شریك می سازید برتر است[۱۲۹].» فرمان صادر نمود و دین را بنیاد نهاد و بر مبنای آن قسمت هر کس معین کرد. اوست کننده‌اش و آفریننده‌اش. اوست آفریدگار و اوست برگزیننده. اوست بنیانگذار دین و اوست تقسیم کننده و اوست که هر چه خواهد کند. آفرینش از آن اوست و فرمان فرمان او. اوراست اختیار و خواست و مشیّت و اراده و قدرت و ملك و سُلطه. پیامبر خود را ـ که اختیار کرده و برگزیدهٔ اوست ـ برای هدایت و اشاعهٔ دین حق بفرستاد و کتاب خود بر او نازل کرد. کتابی که بیان و شرح هر چیز از قوانین دینش در اوست و آن را برای قومی که می دانند بیان کرد و در آن احکام را که انجامشان واجب است معین کرد و مراتب حلال و حرام برای هر کس آشکار ساخت. ای معاویه، اگر تورا از حجت آگاهی است آنها را بیان نمای. و مثلها زد که جز عالمان درنیابند و من پاره‌ای از آنها را ـ اگر بدانی ـ از تو می پرسم: به چهار چیز حجت بر مردم روی زمین تمام می شود، بگوی ـ ای معاویه ـ که آنها چیستند و برای کیستند؟

و بدان آنها حجت ما اهل بیت هستند بر کسی که با مامخالفت ورزد و با ما منازعه کند و از ما جدا شود و بر ما ستم روا دارد. فریاد رس خداست. بر او توکل کردم. و توکل کنندگان بر او توکل کنند. همهٔ تبلیغ او تبلیغ رسالت پروردگارش بود، آنچه را به آن فرمان داده است و در احکامی که مقرر داشته و در آنچه انجامش را بر مردم واجب ساخته. خدای تعالی می فرماید: «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولوالامر خویش فرمان برید[۱۳۰]» این آیه در حق ما اهل بیت است نه در حق شما. سپس از نزاع و تفرقه نهی کرد. و به تسلیم و اتحاد فرمان داد. شما همان قومی هستید که به خدا و رسولش اقرار کردید و بدان خستو شدید. خداوند شما را خبر داد که محمد (ص) «پدر هیچ یك از مردانتان نبوده او رسول خدا و خاتم پیامبران است[۱۳۱]» و نیز گوید: «اگر بمیرد یا کشته شود شما به عقب باز گردید[۱۳۲]» و تو ای معاویه و یارانت به عقب بازگشتید و مرتد شدید و عهدی را که با خدا بسته بودید شکستید و بیعت گسستید و اینها به خدا زیانی نرساند.

ای معاویه، آیا نمی دانی که امامان از ما هستند و از شما نیستند. خداوند شما را خبر داد که اولوالامر باید استنباط کنندگان علم باشند و نیز خبر داد که در همهٔ اموری که مورد اختلاف شما واقع می شود به خدا و رسول اوواولوالامر که حاملان علم هستند رجوع کنید. پس هر کس به عهد خود با خدا وفا کند خدا را وفا کننده به عهد خود خواهد یافت. خدای تعالی می فرماید:

«به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم و از من بترسید[۱۳۳]» و نیز فرماید: «یا بر مردم به خاطر نعمتی که خدا از فضل خویش به آنان ارزانی داشته حسد می برند؟ در حالی که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم فرمانروایی بزرگ ارزانی داشتیم[۱۳۴]» و برای مردمی که بعد از ایشان بودند گفت: «بعضی بدان ایمان آوردند و بعضی از آن اعراض کردند دوزخ آن آتش افروخته ایشان را بس[۱۳۵].» ما خاندان ابراهیم هستیم که بر ما حسد می برند و شمایید که بر ما حسد می برید.

خداوند آدم را به دست خود بیافرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را به سجدهٔ او واداشت و همهٔ نامها را به او بیاموخت و او را بر همهٔ مردم جهان برتری داد. شیطان بر او حسد برد و در زمرهٔ گمراهان درآمد.

قوم نوح هم بر نوح حسد بردند، آن گاه که گفتند «این مرد انسانی است همانند شما می خواهد بر شما برتری جوید[۱۳۶]» بر نوح حسد می بردند که به فضل او و در عین آنکه انسانی است همانند آنان اقرار کنند.

پس از نوح برهود حسد بردند، قومش گفتند: «این مرد انسانی است همانند شما، از آنچه می خورید می خورد و از آنچه می آشامید می آشامد اگر از انسانی همانند خود اطاعت کنید زیان کرده‌اید.» این سخن از روی حسد می گفتند و حال آنکه خدا هرکس را که بخواهد برتری می دهد و هرکس را که بخواهد مورد رحمت خویش قرار می دهد.

پیش از اینها فرزند آدم، قابیل برادر خود هابیل را از روی حسد کشت و او در زمرهٔ زیانکاران درآمد.

طایفه‌ای از بنی اسرائیل بودند که به پیامبر خود گفتند: «برای ما پادشاهی قرار ده تا در راه خدا بجنگیم[۱۳۷]» چون خداوند طالوت را به پادشاهی فرستاد، بر او حسد بردند و گفتند: «از کجا او را بر ما پادشاهی است[۱۳۸]» و پنداشتند که خود سزاوارتر از او به پادشاهی هستند. همهٔ اینها چیزهایی است که پیش از این اتفاق افتاده و اینك آنها را برای تو حکایت می کنیم و تفسیر و تأویل آنها نزد ماست و آنکه دروغ بندد نومید شود. نمونه‌های آن را در شما می یابیم «و این آیات و هشدارها قومی را که ایمان نمی آورند سود نمی کند[۱۳۹]».

پیامبر ما - صلی الله علیه وآله - هم چون بیامد بر او کافر شدند و بر او حسد بردند و حال آنکه نبوت چیزی است که خدای تعالی به هر یك از بندگانش که بخواهد ارزانیش می دارد. آری از اینکه خداوند ما را بر یکدیگر فضیلت نهاده است قومی حسد می برند.

بدان که ما اهل بیت، همان خاندان ابراهیم هستیم که بر آنان رشك بردند. ما مورد حسد واقع شدیم همچنان که پدرانمان زین پیش مورد حسد واقع شده بودند.

خدای تعالی فرمود آل ابراهیم و آل لوط و آل عمران و آل یعقوب و آل موسی و آل هارون و آل داوود. ما نیز آل محمد (ص) پیامبر خود هستیم. ای معاویه ندانسته‌ای که خدا می گوید

«نزدیک‌ترین کسان به ابراهیم همانا پیروان او و این پیامبر و مؤمنان هستند و خدا یاور مؤمنان است[۱۴۰]» و ما هستیم اولوالارحام که در این آیه آمده است: «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و زنانش مادر مؤمنان هستند و در کتاب خدا خویشاوندان نسبی از مؤمنان و مهاجران به یکدیگر سزاوارترند[۱۴۱].»

ما اهل‌بیت هستیم، خداوند ما را اختیار کرده و برگزیده و نبوت را در ما قرار داده و کتاب و حکمت و علم از آنِ ماست ـ و خانهٔ خدا و مسکن اسماعیل و مقام ابراهیم از آن ماست ـ پس فرمانروایی ما را سزد. وای بر تو ای معاویه، ما به ابراهیم سزاوارتریم ما آل او هستیم و آل‌عمران به عمران سزاوارترند و آل‌لوط و ما سزاوارتر به لوط هستیم و آل‌یعقوب و ما سزاوارتر به یعقوبیم و آل‌موسی و آل‌هارون و آل‌داوود به ایشان سزاوارترند. و آل‌محمد سزاوارتر به محمداند ما اهل‌بیت هستیم که خدای تعالی «ناپاکی از آنها بزدوده و آنان را پاکیزه ساخته است[۱۴۲].

و هر پیامبری را دعوتی است ویژهٔ خود او و فرزندان و خاندانش و هر پیامبری را در حق خاندانش وصیتی است. آیا نمی‌دانی که ابراهیم به پسرش یعقوب وصیت کرد و یعقوب چون مرگش فرا رسید پسرانش را وصیت کرد و محمد (ص) به خاندانش وصیت کرد. این سنت ابراهیم و دیگر پیامبران بود و محمد (ص) به فرمان خدا به آن پیامبران اقتدا کرد. خدای تعالی گوید که ابراهیم و اسماعیل چون پایه‌های خانه را بالا می آوردند گفتند: «ای پروردگار ما، ما را فرمانبردار خویش ساز و نیز فرزندان ما را فرمانبردار خویش گردان[۱۴۳]» و ما همان امت مسلمه هستیم. و گفتند: «ای پروردگار ما از میانشان پیامبری بر آنان مبعوث گردان تا آیات تو را برایشان بخوانَد و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد[۱۴۴]» ماییم اهل این دعوت و رسول‌الله از ماست و ما از او هستیم. برخی از ما از برخی دیگر و بعضی از ما در ولایت و میراث اولیٰ به بعض دیگر. «فرزندانی بعضی از بعض دیگر و خدا شنوا و داناست[۱۴۵]» کتاب خدا بر ما نازل شده و رسول‌الله در میان ما مبعوث شده و آیات بر ما خوانده شده. ماییم وابستگان کتاب و ماییم گواهان بر آن و داعیان به سوی آن و بر پای دارندگان آن. «فبایِّ حدیثٍ بعده یؤمنون.»

ای معاویه، آیا تو جز الله خدای دیگری را می‌طلبی؟ یا جز کتاب الله، کتاب دیگری می‌جویی؟ یا جز کعبه، خانهٔ خدا و مسکن اسماعیل و جایگاه پدرمان ابراهیم قبلهٔ دیگری می‌خواهی؟ یا جز آیین ابراهیم در پی آیینی دیگر هستی؟ یا غیر از خدا ملك یا فرمانروای دیگری طلب می کنی؟ خداوند این ملك و فرمانروایی را در میان ما قرار داده. تودشمنی ات را نسبت به ما آشکار گردانیدی و حسد و کینه‌ات نیك فرا نمودی و نشان دادی که پیمان خدای می‌شکنی و آیات او را تحریف می کنی. و این سخن خدا را دگرگون کردی که به ابراهیم گفت: «خدا برای شما این دین را برگزیده است[۱۴۶].» آیا از آیین ابراهیم روی می گردانی و حال آنکه خدای تعالی او را در دنیا برگزیده و او در آخرت از صالحان است؟ آیا جز حکم خدا

حکم دیگری را می جویی؟ یا امامی بیرون از خاندان ما می طلبی؟ امامت از آنِ ابراهیم و ذرّیهٔ او و مؤمنانی است که پیرو آنهایند و از آیین او روی نمی گردانند. و گفت: «و هر که از من پیروی کند از من است[۱۴۷] .»

ای معاویه، تو را به خدا و پیامبرش و کتابش و ولیّ امر حکیم او از خاندان ابراهیم فرا می خوانم. آن کس که در برابر خدا به او اقرار کرده‌ای که به عهدی که با خدای می بندی وفا کنی، که (خود گفتی شنیدیم و اطاعت کردیم. پس همانند آنان که پس از آگاهی اختلاف کردند و پراکنده شدند مباشید و یا مانند آن زن که چون پنبهٔ خود رشت آن رشته‌ها از نو پنبه کرد مباشید. تا سوگندهای خود را وسیلهٔ فریب یکدیگر سازید بدین بهانه که گروهی بیشتر از گروه دیگر است[۱۴۸] .) ماییم همان گروه که بیشتر است. پس «مانند کسانی که گفتند شنیدیم و حال آنکه نمی شنوند مباشید[۱۴۹] .» ما متابعت کردیم و اقتدا نمودیم و در میان همهٔ مردم جهان این ویژگی از آن ماست. دلهای مؤمنان و مسلمانان هوای ما دارند. چنین است دعوت مرد مسلمان. آیا جز اینکه به خدا و کتابی که بر ما نازل شده ایمان آورده‌ایم و به آیین ابراهیم اقتدا کرده‌ایم و از آن متابعت نموده‌ایم کاری دیگر کرده‌ایم که کینهٔ ما به دل گرفته‌ای. درود خدا باد بر ابراهیم و بر محمد (ص) و خاندان او.

***

معاویه در پاسخ علی (ع) نوشت:

از معاویة بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب، نامه‌ات به من رسید در آن از ابراهیم و اسماعیل و آدم و نوح و پیامبران بسیار یاد کرده بودی. از محمد (ص) یاد کرده بودی و خویشاوندیتان با او و منزلتتان در نزد او و حق خود. به خویشاوندیت با محمد (ص) راضی نشده خود را به همهٔ پیامبران نسبت داده بودی. بدان که محمد (ص) یکی از رسولان بود که بر همهٔ مردم مبعوث شده بود. پیامهای پروردگارش را رسانید و جز این مالك چیزی نبود. بدان که خدا از قومی یاد کرده میان خود با بهشت نسبتی قرار داده بودند، از آن می ترسم که تو نیز همانند آنها شده باشی و بدان که خدا در کتاب خود گوید: «فرزندی نگرفته و او را در ملك شریکی نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود[۱۵۰] » اکنون به ما بگوی که فضیلت خویشاوندی تو چیست؟ و فضیلت حق تو کدام است؟ و نام خود را در کجای کتاب خدا یافته‌ای؟ و ملك و امامت و برتری تو در کجای قرآن است. آری ما به امامان و خلفایی که پیش از ما بودند اقتدا می کنیم و تو خود نیز به آنان اقتدا می کردی و تو خود کسی بودی که اختیار کرد و رضا داد و ما از شما نیستیم.

خلیفهٔ ما امیرالمؤمنین عثمان بن عفان کشته شد و خدا گوید: هر کس مظلوم کشته شود ما برای ولیّ او قدرتی قرار دادیم[۱۵۱] » پس ما به عثمان و فرزندان او سزاوارتر هستیم. شما از روی رضایت خویش او را برگرفتید و خلیفه ساختید و به سخنش گوش نهادید و فرمان بردید.

علی (ع) در جواب او نوشت:

اما در آن مورد ـ ای معاویه ـ که بر نامهٔ من عیب گرفتی که بسیار از پدرانم ابراهیم و اسماعیل و دیگر پیامبران یاد کرده‌ام، هر آینه هر کس پدرانش را دوست داشته باشد، فراوان از آنان یاد کند. پس یاد کردن از آنها دوست داشتن خدا و رسول اوست و من بر تو عیب می گیرم کینه توزی تو را نسبت به آنها، زیرا دشمن داشتن آنها، دشمن داشتن خدا و رسول اوست. و من دوست داشتن پدرانت را و بسیار یاد کردن تو را از آنان بر تو عیب می‌گیرم زیرا دوست داشتن آنها دوست داشتن کفر است.

اما اینکه منکر آن هستی که من نسب به ابراهیم و اسماعیل می رسانم یا خویشاوندی مرا با محمد (ص) انکار می کنی و فضل و حق مرا و فرمانروایی و امامت مرا منکر هستی، آری، تو همیشه منکر آن بوده‌ای و هرگز دلت ایمان نیاورده. بدان که ما اهل‌بیت رسول‌الله (ص) هستیم. کافر ما را دوست ندارد و مؤمن کینهٔ ما به دل نگیرد.

همچنین امامت محمد (ص) را انکار کردی و پنداشته‌ای که او رسول است و امام نیست. انکار این امر سبب می شود که امامت همهٔ پیامبران را انکار کنی ولی ما شهادت می دهیم که او رسول و امام بود صلی الله‌علیه وآله. زبان تو حکایت از دلت دارد و خدای تعالی گوید. «آیا آنان که در دلشان مرضی است می پندارند که خدا کینه‌ای را که در دل نهفته دارند، آشکار نخواهد کرد؟ اگر بخواهیم، آنها را به تو می نمایانیم تو آنها را به سیمایشان یا از شیوهٔ سخنشان خواهی شناخت و خدا از اعمالتان آگاه است[۱۵۲]. »ما تو را پیش از این شناخته‌ایم و به دشمنی و حسد تو آگاه بوده‌ایم و می دانیم که در دل چه بیماری داری که خداوند آن را نمایان ساخته است.

اما در باب اینکه خویشاوندی من با رسول خدا و حق مرا انکار کردی، هرآینه سهم ما و حق ما در کتاب خداست و در تقسیم ما را همراه پیامبر آورده آنجا که فرماید: «و هر گاه چیزی به غنیمت گرفتید، خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان است[۱۵۳]. » وجای دیگر: «پس به خویشاوند حقش را بده[۱۵۴]. » آیا نمی بینی که سهم ما با سهم خدا و پیامبر او آمده است و سهم تو با بیگانگان و اگر از اسلام جدا شوی هیچ سهمی نخواهی داشت؟ خدا سهم ما را مقرر داشته و سهم تو را به سبب دوریت حذف کرده است.

تو امامت و فرمانروایی مرا انکار می کنی. آیا سخن خدای تعالی را در قرآن دیده‌ای که در بارهٔ خاندان ابراهیم گوید که آنان را بر جهانیان برتری داده است[۱۵۵]. خداوند است که ما را بر جهانیان فضیلت داد، آیا می پنداری که تو خود یکی از مردم جهان نیستی؟ یا می پنداری که ما از خاندان ابراهیم نیستیم؟ اگر این را انکار کنی محمد (ص) را انکار کرده‌ای که او از ماست و ما از اوییم. اگر توانی که میان ما و ابراهیم (ع) و اسماعیل و محمد و آل محمد، در کتاب خدا جدایی افکنی پس چنان کن.

خبر مصر

عباس بن سهل[156] گوید: محمدبن ابی حُذَیْفه[157] بود که مصریان را بر کشتن عثمان تحریض کرد و آنان را به سوی او گسیل داشت. چون مصریان آمدند و عثمان را محاصره کردند، او که در مصر مانده بود بر عبدالله بن ابی سَرح - یکی از بنی عامربن لؤی - که از سوی عثمان عامل مصر بود خروج کرد و او را از شهر براند و خود به مردم نمازگزارد. ابن ابی سَرح از مصر بیرون آمد و در آن قسمت از اراضی مصر که هم مرز فلسطین است، فرود آمد و چشم به راه فرمان عثمان نشست.

در این حال سواری از راه برسید. ابن ابی سرح پرسید: ای بندهٔ خدا چه خبر آورده‌ای؟ ما را از آنچه مردم می کنند خبر ده. سوار گفت: بر جایت بنشین که مسلمانان عثمان را کشتند. ابن ابی سرح گفت: إنّالله و إنّاالیه راجعون. ای بندهٔ خدا، سپس چه کردند؟ سوار گفت: با پسر عمّ رسول‌الله (ص) علی بن ابی طالب (ع) بیعت نمودند. ابن ابی سرح گفت: اناالله و انّاالیه راجعون. آن مرد گفت: گویی حکومت علی (ع) برای تو همان قدر فاجعه است که قتل عثمان؟ گفت: آری. آن مرد در او نیك بنگریست و گفت: پندارم که عبدالله بن ابی سَرح امیر مصر باشی؟ گفت: آری، همانم. آن مرد گفت: اگر جان خویش می خواهی بی درنگ بگریز تا جان برهانی، که رأی امیرالمؤمنین در باره تو و یارانت، بس ناگوار خواهد بود. اگر بر شما دست یابد یا شما را خواهد کشت یا از بلاد مسلمانان تبعید خواهد کرد و بعد از من امیری که برای مصر معین شده از راه خواهد رسید. ابن ابی سَرح پرسید: او را چه نام است؟ گفت: قَیس بن سعد بن عُبادهٔ انصاری. ابن ابی سرح گفت: خداوند محمدبن ابی حُذَیفه را از رحمت خود دور کند که در حق پسر عمّش ستم کرد و بر او خروج نمود. او را سرپرستی کرده بود و پرورده بود و در حق او نیکیها کرده بود و او در حقش بدی کرد. بر عاملش بشورید و مردان بر سر او فرستاد تا کشته شد.

ابن ابی سرح از مصر بیرون آمد و به دمشق نزد معاویه رفت.

حکومت قیس بن سعدبن عبادهٔ انصاری رحمةالله علیه در مصر

قیس بن سعد از یاران نیکخواه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بود. و از سوی او امارت مصر یافت.

سهل بن سعد گوید که چون عثمان کشته شد و علی (ع) به خلافت رسید، قیس بن سعد را فرا خواند و گفت: راهی مصر شو که تو را امارت مصر داده‌ام. اکنون به خارج شهر برو و یاران مؤتمن خود و هر کس دیگر را که خواهی با تو همراه شود گردآور. پس همراه لشکری به مصر برو که این کار دشمنت را بیشتر بترساند و فرمانروایيت را پیروزمندتر جلوه دهد. چون به مصر رسیدی ـ ان شاءالله ـ با نیکوکاران نیکی کن و بر آنکه در دل تردیدی دارد سخت بگیر. با خواص خود و عوام مردم به مدارا رفتار کن که مدارا کردن خجسته است.

قیس بن سعد علی (ع) را گفت: یا امیرالمؤمنین خدایت رحمت کناد آنچه گفتی دریافتم. اما اینکه می گویی با لشکری به مصر روم به خدا سوگند با لشکری که از مدینه آورده‌ام به مصر نروم، بلکه آن لشکر را برای تو می گذارم تا اگر تو را به آن نیاز افتد در دسترس تو باشد و اگر خواهی آن را به سویی بفرستی باز هم در فرمان تو. من تنها با خانواده‌ام به مصر می روم. اما در باب اینکه مرا به مدارا و احسان وصیت کردی، خدای تعالی یار و یاور من در این مهمّ است.
قیس بن سعد بن عباده با چند تن از یارانش از شهر بیرون آمد و برفت تا به مصر داخل شد و بر منبر فرا رفت و فرمان داد تا منشور امارت او بر مردم بخوانند. و آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به هر کس از مسلمانان که این فرمان من به او رسد. سلام بر شما. می ستایم خداوندی یکتا را که جز او خدایی نیست. اما بعد، خدای تعالی از روی نیکخواهی و حسن تقدیر و تدبیرش اسلام را دین خود و فرشتگانش و رسولانش قرار داد. و برای تبلیغ آن پیامبران را به میان بندگان خویش فرستاد و بندگان برگزیدهٔ خود را ویژهٔ امر رسالت گردانید. یکی از مواردی که خدای عزّوجلّ مردم را بنواخت و فضیلت خویش ارزانی داشت این بود که محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ را به سوی ایشان مبعوث داشت. محمد (ص) آنان را کتاب و حکمت و سنت و فرایض آموخت. و تا مگر هدایت شوند تأدیب کرد و تا پراکنده نشوند، متحد ساخت و تا از آلایشها پاك گردند جسم و جانشان تزکیه نمود. چون این وظایف به پایان بُرد، جانش بگرفت و به نزد خود برد. درود و سلام و بخشایش و خشنودی خدا نصیب او باد که او ستوده و صاحب مجد و

عظمت است.

مسلمانان پس از او دو مرد را، جانشینی اش دادند. دو مرد صالح که به کتاب خدا عمل می کردند و سیرت نیکو داشتند. آن دو از سنت و آیین او تجاوز نکردند. خداوند آن دو را رحمت کناد. از پس آن دو حاکمی آمد که بدعتها آورد و مردم به عیبجویی او زبان گشادند. نخست به زبان گفتند و سپس بر او خشم و کین آشکار کردند و او را برافکندند و نزد من آمدند و با من بیعت کردند. من از خدا هدایت می خواهم و می خواهم که مرا در پرهیزگاری یاری دهد.

وظیفهٔ ما در برابر شما این است که به کتاب خدا و سنت رسول او عمل کنیم و حق او بگزاریم و نیکخواه شما باشیم. از خدا یاری می خواهیم. خدا ما را بس است و بهترین کارساز است.

قیس بن سعد انصاری را به امارت به سوی شما فرستادم. پس یاریش کنید و مددش رسانید در کارهایی که بر مقتضای حق است. او را فرمان داده‌ام به نیکوکار شما نیکی کند و بر آنان که در این امر در تردیدند سخت بگیرد و با عوام و خواص به مدارا رفتار کند. قیس بن سعد از کسانی است که من از ایمان او خشنودم و امیدم بر آن است که این مهم را صالح باشد و جز نیکی و خیر نخواهد. از خداوند برای خود و برای شما عملی پسندیده و پاك و ثوابی فراوان و بخشایشی فراخ خواستارم. والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته.

عبیدالله بن ابی رافع[۱۵۸] در ماه صفر سال سی و شش چنین نویسد که:

چون خواندن آن منشور به پایان آمد قیس از جای برخاست برای سخن گفتن و حمد و ثنای خدای به جای آورد و گفت:

سپاس و ستایش خداوندی را که باطل را میرانید و حق را زنده داشت و ستمکاران را به خواری افکند.

ای مردم. ما با کسی بیعت کردیم که پس پیامبرمان صلی الله علیه و آله بهتر از او نمی شناسیم. پس برخیزید و بر کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کنید. اگر ما با شما بر طبق کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکردیم بیعتی بر عهدهٔ شما نخواهیم داشت.

مردم برخاستند و بیعت کردند و ملك مصر و اعمال مصر بر او قرار گرفت و کارگزاران او به همهٔ نواحی روانه شدند. مگر یکی از قراء آن که مردمش قتل عثمان را بر نمی تافتند. در آنجا مردی بود از بنی کنانه که او را یزیدبن حارث می گفتند.

یزیدبن حارث نزد قیس بن سعد کس فرستاد که ما نزد تو نمی آییم کارگزاران خود را بفرست که زمین، زمین توست ولی ما را به حال خود رها کن تا ببینیم که کار مردم به کجا می کشد. و

گوید که مَسْلَمة بن مُخَلَّد بن صامت انصاری از جای برجست و برای عثمان زاری کرد و مردم را به گرفتن انتقام خونش فرا خواند. قیس بن سعد نزد او کس فرستاد که: وای بر تو آیا به خلاف من برمی خیزی؟ به خدا سوگند دوست ندارم که اگر از شام تا مصر در زیر فرمان من باشد و تو را بکشم. خون خود به دست خود مریز. مَسْلَمة پیام داد که تا تو والی مصر هستی بر ضد تو سخنی نخواهم گفت.

قیس بن سعد مردی صاحب حزم و رأی بود. به نزد کسانی که از بیعت اعراض کرده بودند کس فرستاد که من شما را به بیعت اکراه نمی کنم ولی کاری به کارتان هم ندارم. پس آنان راه سازش در پیش گرفتند. مَسْلَمة بن مُخلَّد هم سازش کرد. قیس خراج مصر گرد آورد و کسی با او به منازعه برنخاست.

و گوید که: امیرالمؤمنین (ع) راهی نبرد جمل شد و قیس بن سعد در مصر بود چون و علی- (ع) از بصره به کوفه بازگشت، قیس همچنان در مقر خویش بود. حکومت قیس بر معاویه بار گرانی بود. زیرا قیس به شام نزدیك بود و معاویه از آن بیم داشت که علی (ع) با لشکر عراق از یك سو آید و قیس با لشکر مصر از دیگر سو و اودر میان دولشکر گرفتار آید.

معاویه به قیس بن سعد نامه نوشت و علی آن روزها درکوفه بود و هنوز رهسپار صفین نشده بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

از معاویة بن ابی سفیان به قیس بن سعد سلام بر تو باد. خداوندی را که جز او خدایی نیست حمد می گویم. اما بعد، شما با عثمان دشمنی ورزیدید، به بهانهٔ اینکه خودکامگی پیشه گرفته یا مردم را تازیانه می زند یا فلان کس را دشنام داده است یا سرزنش کرده، یا آنکه جوانانی را از خاندان خویش در جاهایی امارت داده. و شما خود می دانستید که این اعمال ریختن خون او را ایجاب نمی کرده. پس مرتکب گناهی عظیم شده‌اید و کاری فجیع کرده‌اید. ای قیس، اگر تو نیز از کسانی بوده‌ای که مردم را به قتل عثمان تحریض کرده‌ای توبه کن و نمی دانم. که آیا کسی که مؤمنی را بکشد توبه‌اش سود خواهد کرد یا نه - اما دوست تو (یعنی علی (ع)) یقین داریم که او مردم را بر ضد عثمان ترغیب می کرده و آنان را به کشتن او وا می داشته تا کشتندش و حال آنکه بیشتر قوم تو هم در کشتن او دست داشته‌اند. ای قیس، اگر می توانی که به خونخواهی عثمان برخیزی چنین کن و با ما در این کار بیعت نمای و من در عوض- اگر پیروزی یافتم تا زنده‌ام فرمانروایی دو عراق را به تو خواهم داد و به هر کس از خاندانت که بخواهی حکومت حجاز را می دهم و افزون بر اینها هر چه دوست می داری از من بخواه. زیرا هر چه از من بخواهی به تو ارزانی خواهم داشت. پس نظر و رأی خویش برای من بنویس. والسلام.

چون نامهٔ معاویه به قیس رسید صلاح در آن دید که دفع الوقت کند و او را از تصمیم خود آگاه نسازد و در لشکرکشی به جنگ او شتاب نورزد. پس در پاسخ او نوشت:

اما بعد، نامه‌ات رسید و در باب قتل عثمان هر چه گفتی دریافتم. من در این حادثه شرکت نزدیك نداشته‌ام. گفتی که دوست من مردم را بر ضد عثمان برانگیخت تا او را کشتند، من از این امر بی خبرم. و گفتی که عشیرهٔ من از این واقعه برکنار نبوده‌اند، به جان خودم سوگند که عشیرهٔ من در کار او سزاوارترین مردم بودند. و اما از من خواسته بودی که در خونخواهی عثمان از تو متابعت کنم و وعده‌هایی هم به من داده‌ای، این چیزی است که باید در آن بیندیشم و کاری نیست که در انجامش شتاب توان کرد. به تو تعرضی نخواهم کرد و از من عملی که تو از آن ناخشنود باشی سر نخواهد زد. تا ببینی و ببینیم. والسلام علیك و رحمة‌الله و برکاته.

چون معاویه نامهٔ قیس را برخواند ندانست که می خواهد به او نزدیك شود یا دور گردد ولی هر چه باشد از کید و خدعهٔ او در امان نتوان نشست. پس پاسخش داد:

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد، نامه‌ات را خواندم. نه می بینمت به ما نزدیك می شوی تا آمادهٔ آشتی گردیم و نه می بینمت که از من دور شده‌ای تا ساز نبرد کنم. تو در این میان چونان اشتر سرکشی هستی. من کسی نیستم که بتوان با این سخنان خدعه‌آمیز به بازیش گرفت یا فریب این خدعه‌ها را بخورد، در حالی که سپاهی از پیاده و سوار دارد. اگر آنچه از تو خواسته‌ام پذیرفته‌ای، آنچه در عوض پیشنهاد کرده‌ام از آن توست وگرنه، مصر را از پیادگان و سواران رزمجو پر می کنم. والسلام.

چون قیس بن سعد نامهٔ معاویه را خواند و دانست که از او دفع الوقت و سردواندن نمی پذیرد آنچه در دل داشت عیان ساخت و برای او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

از قیس بن سعد به معاویة بن ابی سفیان.

اما بعد، درشگفتم که رأی مرا ناچیز می شماری و می خواهی فریبم دهی و بر آن سری که مرا واداری که از اطاعت مردی که از هر کس دیگر به خلافت شایسته‌تر است و بیش از همه سخن حق بر زبان اوست و به راه هدایت می رود و به رسول الله - (ص) از همه نزدیك تر است، بیرون آیم و به اطاعت تو گردن نهم یعنی به اطاعت کسی درآیم که از همهٔ مردم به امر خلافت ناسزاوارتر است و بیش از همه دروغ می گوید و از همه گمراهتر است و از رسول‌الله (ص) دورتر. در کنار تو قومی هستند خود گمراه و گمراه‌کنندهٔ دیگران و همه یاران طغیانگر ابلیس. اما اینکه نوشته بودی که مصر را پر از سواره و پیاده می کنی، تو را از این اقدام باز ندارم،

اکنون بخت خویش بیازمای.

هنگامی که نامهٔ قیس بن سعد به معاویه رسید، از او نومید شد و بودن قیس در مصر بر او گران آمد. زیرا هر کس دیگر جز او در مصر می بود برای معاویه بهتر بود.

زیرا معاویه دلیری و رزم آوری او می شناخت. از این رو به مردم چنین نمود که قیس بن سعد از آنان متابعت می کند، پس در حق او دعا کنید. آن گاه، نامهٔ نخست قیس را که اندکی در آن نرمش نشان داده بود برای مردم برخواند و سپس نامه‌ای از زبان قیس بن سعد جعل کرد و برای شامیان بخواند. و آن مجعول این است:

بسم الله الرحمن الرحیم

به امیر مُعاویة بن ابی سفیان از قیس بن سعد.

اما بعد، قتل عثمان در اسلام حادثه‌ای عظیم بود. من در کار خود و دین خود نگریستم، دیدم نمی توانم از کسانی پشتیبانی کنم که امام خود، مردی مسلمان و نیکوکار و پرهیزگار را که ریختن خونش حرام است می کشند. به سبب گناهانی که مرتکب شده‌ایم از خداوند آمرزش می طلبیم و از او می خواهیم که دین ما را از هر آسیب مصون دارد. بدان که من با تو صلح می کنم و در نبرد با قاتلان عثمان، آن امام راهنمای مظلوم، دعوتت را اجابت می نمایم. به من متکی باش. اموال و مردان جنگی را هر چه زودتر برای تو می فرستم. ان شاءالله تعالی. والسلام علیك.

در میان اهل شام پیچید که قیس بن سعد با معاویه صلح کرده است.

جاسوسان علی بن ابی طالب (ع) این سخن به علی رساندند. علی (ع) از این خبر درشگفت شد و پسران خود حسن و حسین و محمد حنفیه و نیز عبدالله بن جعفر را بخواند و آنان را از واقعه آگاه ساخت و پرسید که رأی ایشان چیست. عبدالله بن جعفر گفت: آنچه در آن شك داری رها کن، قیس بن سعد را از مصر عزل کن. علی (ع) گفت: به خدا سوگند من باور نمی‌کنم که چنین عملی از قیس سرزده باشد. عبدالله بن جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین، عزلش کن، به خدا سوگند، اگر آنچه می گویند درست باشد چون عزلش کنی، دیگر برای عزل تو فرصت نیابد.

آنان در این گفتگو بودند که نامهٔ قیس بن سعد برسید:

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد، به امیرالمؤمنین ـ که خدایش گرامی دارد ـ خبر می دهم که در اینجا مردمی هستند که از بیعت به کناری کشیده‌اند و خواسته‌اند که دست از آنان بدارم

و به حال خود رهایشان کنم تا ببینند که کار مردم به کجا می کشد. من هم صلاح در آن دیدم که دست از ایشان بدارم و در بیعت گرفتن از ایشان شتاب نکنم و در این میان با آنان مهربانی کنم باشد که خدا دلهایشان به ما مایل کند و آنان را از گمراهیشان برهاند. ان شاءالله.و السلام.

عبدالله بن جعفر، علی (ع) را گفت: یا امیرالمؤمنین، می ترسم که این کار از نشانه‌های اتهام او باشد. اگر این عمل او بپذیری و آنها را به حال خود گذاری تا از بیعت اعتزال جویند، کار بالا خواهد گرفت و از آن فتنه‌ها زاده خواهد شد، زیرا در دیگر جایها هم بسیاری از کسانی که باید با تو بیعت کنند دست از بیعت بدارند به این بهانه که می خواهند بدانند سرانجام کارها چه خواهد شد. پس فرمان به قتالشان ده.

علی (ع) به قیس بن سعد نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد، بر سر آن قوم که از آنان یاد کردی لشکر ببر اگر در امر بیعت با همهٔ مسلمانان شرکت کردند، که هیچ وگرنه با آنان نبرد کن. والسلام.

چون نامهٔ علی (ع) به قیس بن سعد رسید، خودداری نتوانست و در حال نامه‌ای به امیرالمؤمنین نوشت:

اما بعد، یا امیرالمؤمنین درشگفتم از تو که مرا به جنگ با قومی فرمان می دهی که دست تعرض از تو بازداشته‌اند و درصدد فتنه‌انگیزی هم نیستند. یا امیرالمؤمنین، حرف مرا بشنو و دست از آنان بدار. رأی صواب این است که ایشان را به حال خود واگذاری یاامیرالمؤمنین. والسلام.

چون نامهٔ قیس بن سعد رسید، عبدالله بن جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست تا تو را کفایت کند و قیس را عزل کن. به خدا سوگند شنیده‌ام که قیس گفته است که: «آن فرمانروایی که جز به کشتن مَسْلمة بن مُخلَّد راست نیاید فرمانروایی ناستوده‌ای است. به خدا سوگند دوست ندارم فرمانروایی سرزمینهای شام و مصر را به من دهند و مجبور باشم ابن مُخلَّد را بکَشم».

عبدالله بن جعفر برادر مادری محمدبن ابی بکر بود[۱۵۹]. دوست می داشت که او نیز در شمار فرمانروایان درآید.

و امارت محمدبن ابوبکر عزل قیس‌بن‌سعد از مصر

چنین گوید که: علی بن ابیطالب (ع) محمدبن ابی بکر را به مصر فرستاد و قیس بن سعد را عزل کرد. علی برای مردم مصر نامه‌ای نوشت و آن را به محمدبن ابی بکر داد. چون محمد به مصر در آمد، بر قیس وارد شد. قیس از او پرسید که: چه سبب را که خاطر امیرالمؤمنین از من رنجیده است؟ چه چیز نظر او را به من دیگرگون کرده؟ باید میان من و او کسی فتنه‌انگیخته باشد. محمد گفت: نه. در اینجا قدرت، قدرت توست ـ میانشان خویشاوندی بود، یعنی قریبه دخت ابوقحافه و خواهر ابوبکر صدیق زوجهٔ قیس بود. قیس شوی عمهٔ محمدبن ابی بکر بود ـ قیس گفت: نه به خدا سوگند، با تو حتی یك ساعت هم در اینجا نخواهم ماند و از اینکه علی (ع) عزلش کرده بود سخت به خشم آمد و از مصر رهسپار مدینه شد و به کوفه نزد علی نرفت.

قیس بن سعد در عین شجاعت مردی بخشنده بود. علی بن محمدبن ابی سیف از هشام ابن عروه و او از پدرش برای من نقل کرد که قیس چون از مصر بیرون آمد بر سر راهِ خود در بُلْقین بر خانواده‌ای گذشت و در میان آنان فرود آمد. صاحبخانه شتری کشت. و نزد او و همراهانش آورد و گفت: از آن شما. فردا نیز شتری کشت قضا را باران می بارید و قیس و یاران مجبور بودند که در آنجا بمانند. روز سوم نیز شتری کشت و نزد آنان فرستاد و گفت: از آن شما. سپس ابرها پراکنده شدند قیس آهنگ سفر کرد. بیست جامه از جامه‌های مصری و چهارهزار درهم به زن او داد. وگفت چون شوی تو آمد این جامه‌ها و درهم به او ده. و خود بیرون آمد. ساعتی بعد مرد صاحبخانه سوار بر اسب خود را به او رسانید با نیزهٔ آخته در دست و جامه‌ها و درهم ها در پیش. گفت: ای مردان جامه‌ها و درهمهای خود را بگیرید. قیس گفت: ای مرد بازگرد. که ما چیزی را که بخشیده‌ایم پس نمی گیریم.

مرد گفت: شما را به خدا سوگند، آنها را بستانید. قیس درشگفت شد و گفت: مگر نه آنکه ما را اکرام کردی و به خوبی میزبانی نمودی، این پاداش خدمت توست. و آنچه ما داده‌ایم چیزی در خور آن اکرام نیست. مرد گفت: ما از مهمان و مسافر بهای میزبانی خویش نمی‌گیریم و به خدا سوگند که من هرگز چنین نخواهم کرد.

قیس گفت: حال که نمی خواهد قبولش کند، از او باز پسش گیرید. به خدا سوگند که کسی از عرب بر من فضیلت نیافت مگر این مرد.

و نیز گوید که ابومنذر گفت که قیس در راه به مردی از قبیلهٔ بلیّ رسید که او را اسود می گفتند. قیس بر او فرود آمد و آن مرد اکرامش کرد. چون آهنگ سفر کرد. چند جامه و چند درهم نزد زنش نهاد. وقتی که مرد باز گردید، زن آن جامه‌ها و درهمها به او داد. آن مرد خود را به قیس رسانید و گفت: من مهمانی فروش نیستم. به خدا سوگند اگر آنچه داده‌اید باز پس نگیرید. شما را با این نیزه‌ام می کشم. قیس گفت: وای بر شما آنها را از او بگیرید.

قیس بن سعد بیامد تا به مدینه داخل شد. حسان بن ثابت پیش آمد و او را شماتت کرد. حسان عثمانی بود. و گفت: دیدی عثمان را کشتی، علی هم تو را از مقامت عزل کرد؟ اینك تنها بار گناه بر دوش تو باقی مانده است.

قیس بر او بانگ زد و گفتش «ای مرد کور دل بی بصیرت. به خدا سوگند اگر روزی میان گروه من و گروه تو جنگی واقع شود، خود گردنت را می زنم. از نزد من بیرون شو».

قَیس بن سعد و سهل بن حُنَیف از مدینه بیرون آمدند و در کوفه به نزد علی (ع) رفتند. قیس علی (ع) را از آنچه در مصر گذشته بود خبر داد و علی (ع) تصدیقش کرد. قیس و سهل بن حُنَیف در جنگ صفین در کنار علی (ع) بودند.

قیس بن سعد مردی بلند بالا بود. ریشی بر چانه داشت و دو طرف صورتش موی نداشت موی جلو سرش هم ریخته بود. پیرمردی دلیر و تجربت دیده بود و تا زنده بود از نیکخواهان علی و فرزندان او بود.

و گوید: قیس بن سعد بن عُباده در زمان رسول الله (ص) با ابوبکر و عمر به سفری رفت. در راه دست سخاوت گشود و برای آن دو و دیگر همسفران از مال خود بسیار هزینه کرد. ابوبکر به او گفت: ای قیس مال پدر خویش تباه می کنی، دست نگهدار. چون از سفر بازگشتند، سعد بن عباده به ابوبکر گفت: می خواستی پسرم خسّت ورزد، ما قومی هستیم که خسّت نتوانیم.

قیس بن سعد در دعا می گفت: بارخدایا مرا سپاسگزاری و بزرگی و شکر عنایت کن. زیرا سپاس نبود مگر در برابر اعمال و بزرگی نبود جز به مال. بارخدایا روزی من فراخ کن، زیرا تنگی روزی چیزی است که نه او و مرا برخواهد تافت و نه من او را.

قیس بن سعد که در مصر کارگزار علی (ع) بود، مُعاویه می گفت: قیس را دشنام مدهید که او با ماست. این سخن به علی (ع) رسید و قیس را عزل کرد. قیس به مدینه آمد. مردم او را بر ضد علی (ع) ترغیب کردند و می گفتند: تو علی (ع) را نیکخواهی کردی و علی (ع) تو را عزل کرد. ولی قیس به علی (ع) پیوست و با او بیعت کرد. دوازده‌هزار مرد جنگی همراه او بودند همه آماده جانبازی. تا آن گاه که علی (ع) به شهادت رسید و حسن (ع) با معاویه صلح کرد. معاویه به یاران قیس بن سعد پیام داد که اگر خواهید چنان کنید که همهٔ مردم کرده‌اند و اگر خواهید در بیعت خود باقی بمانید. همهٔ کسانی که با او بودند با معاویه بیعت کردند مگر خَثیْمهٔ ضبی. معاویه گفت: خثیمه را رها کنید تا به حال خود باشد.

هشام بن عروه[۱۶۰] از پدرش روایت می کند که گفت: قیس بن سعد عباده با علی بن ابی طالب بود. در مقدمهٔ لشکر او. پنج هزار مرد با او بودند که همه سر خود تراشیده بودند.

خبر رفتن محمدبن ابی‌بکر به مصر و حکومت او بر مصر

حارث بن کعب[۱۶۱] از پدر خود روایت کند که گفت: من با محمدبن ابی بکر بودم هنگامی که به مصر داخل شد. چون به مصر درآمد نخست منشور حکومت خویش برای مصریان خواند و آن منشور چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرمان بندهٔ خدا علی بن ابی طالب است به محمدبن ابی بکر، به هنگامی که او را به مصر می فرستد، او را به تقوا در نهان و آشکارا و ترس از خدا در غیبت و حضور فرمان می دهد. و از او می خواهد که با مسلمانان به نرمی رفتار کند و با فاجران به درشتی و با اهل ذمه به عدالت. داد مظلومان بستاند و بر ظالمان سخت گیرد. از خطاهای مردم درگذرد و با آنان تا آنجا که می تواند نیکی کند و خدا نیکوکاران را پاداش نیك خواهد داد. او را امر می کند که مردم را خود به فرمانبرداری و اتحاد فرا خواند که این دو سبب عاقبت نیك و ثواب بزرگ است. ثوابی که حد بزرگی آن درنیابند و به حقیقت و کنه آن نتوانند رسید. و امر می کند او را که خراج زمینها را به همان مقدار که پیش از این می گرفته‌اند بستاند نه از آن کم کند و نه بر آن بیفزاید و به همان شیوه که پیش از این در میانشان تقسیم می شده تقسیم کند. و نیز امر می کند که با مردم فروتنی کند و آنان را یکسان در مجلس خود راه دهد و در مواجهه، میانشان مساوات ورزد. و با خویشاوند و بیگانه در برابر حق یکسان عمل کند. و امر می کند او را که در میان مردم به حق داوری کند و عدل و داد بر پای دارد و از هوای نفس پیروی نکند و در برابر اجرای قانون خدایی از ملامت هیچ ملامتگری بیم به دل راه ندهد. زیرا خدا با کسی است که فقط از او می ترسد و فرمانبرداری او را بر فرمانبرداری دیگری برتری می دهد. والسلام.

نوشته شد به دست عبیدالله بن ابی رافع غلام آزاد شدهٔ رسول الله (ص) در غرّه ماه رمضان [سال ۳۶ هجری.]

نیز گوید که محمدبن ابی بکر برخاست، سخن آغاز کرد و حمد خدای به جای آورد و بر او ثنا خواند سپس چنین گفت:

اما بعد، سپاس خداوندی را که ما را و شما را هدایت کرد. پس از آنکه در موضوع حق میان ما اختلاف بود. و دیدگان ما را به بسیاری از چیزهایی که جاهلان از دیدن آن نابینا بودند بینا ساخت. بدانید که امیرالمؤمنین زمام امور شما به دست من سپرده و فرمانی را که شنیدید به من داده و من تـ آنجا که بتوانم، در نیکی کردن در حق شما قصور نمی ورزم. توفیق یافتن من در کارها به دست خداست، بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم. پس اگر در اعمال و آثار

من اطاعت از فرمان خدا و ترس از او را مشاهده کردید، من خدا را به سبب این نعمت که مرا ارزانی داشته سپاس می گویم. زیرا او راهنمای من به این کارها بوده است و اگر در اعمال من چیزی بر خلاف حق مشاهده کردید آن را نپذیرید و مرا سرزنش کنید که من در این صورت به سعادت نزدیکترم و شما به آن عتاب و سرزنش سزاوارتر. خداوند ما را و شما را به رحمت خود بر انجام کارهای نیك موفق دارد.

این بگفت و از منبر فرود آمد.

نیز گوید: بدان هنگام که محمدبن ابی بکر کارگزار علی (ع) در مصر بود. نامه‌ای به علی - (ع) نوشت و او را از مسائل حلال و حرام و سنتها پرسید و نیز از او خواستار راهنمایی و اندرز گردید و آن نامه چنین است:

به بندهٔ خدا امیرالمؤمنین از محمدبن ابی بکر:

سلام بر تو. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم:

اما بعد، اگر امیرالمؤمنین - که خدا والاترین سرورها و آرزوهای ما و همهٔ مسلمانان را در وجود او متجلی سازد - صلاح می داند، برای ما نامه‌ای نویسد که وظایف ما و نیز مواردی را که امثال من در قضاوت میان مردم با آنها سر و کار پیدا می کنیم در آن بیاورد. خداوند به امیرالمؤمنین پاداش بزرگ دهد و اندوختهٔ آن جهانیش را نیکوگرداند.

و علی (ع) در پاسخ او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

از عبدالله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به محمدبن ابی بکر و مردم مصر.

سلام بر شما باد. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم.

اما بعد، نامهٔ تو رسید. آن را خواندم و دریافتم که از من چه خواسته‌ای و از اینکه به اموری پرداخته‌ای که از دانستن آنها چاره‌ای نداری و جز آنها برای مسلمانان پسندیده نیست، خرسند شدم و یقین دارم آنچه تو را بر این امر وادار کرده نیت خیر تو بوده است و رأی بی آلایش تو که از هر دنائتی مبراست. برای تو ابوابی از احکام را فرستادم که هر چه می خواهی در آن گرد آمده است. هیچ قدرتی جز قدرت خداوند نیست و خدا ما را بس است و اوست بهترین کارساز.

علی (ع) در آن نامه هر چه محمدبن ابی بکر در باب قضاء پرسیده بود پاسخ داد و از مرگ و حساب قیامت و وصف بهشت و دوزخ سخن گفت و در باب امامت و وضو و اوقات نماز و رکوع و سجود مطالبی مستوفاً بیان فرمود و نیز از ادب و امر به معروف و نهی از منکر و روزه و اعتکاف آگاهش ساخت. همچنین راجع به زنادقه و راجع به آن نصرانی که با زنی مسلمان فجور کرده بود احکامی صادر فرمود. و چیزهای بسیار دیگر نوشت که جز این چند مورد چیزی به یادها

نمانده است.

عَبایة بن رفاعه[۱۶۲] گوید: علی (ع) به محمدبن ابی بکر و مردم مصر چنین نوشت:

اما بعد، تو را به ترس از خدا وصیت می کنم چه به نهان و چه به آشکارا. و در هر حال که هستی. بدان که دنیا سرای بلا و فناست و آخرت سرای بقا و جزا. اگر توانی که آنچه را باقی و فناناپذیر است، بر آنچه فانی است برگزینی و برتری دهی، چنان کن. آخرت باقی است و دنیا فانی. خداوند ما را و تو را چشمی داده است برای دیدن و فهمی برای درك کردن تا در انجام آنچه به ما فرموده کوتاهی نکنیم و از مرز آنچه ما را از آن نهی کرده تجاوز ننماییم. هر چند که باید نصیب خود از این جهان برگیری ولی به نصیب آن جهانیت نیازمندتری. اگر برای تو دو کار پیش آمد که یکی مربوط به آخرت بود و یکی مربوط به دنیا، بدان کار بیاغاز که مربوط به آخرت است. هر چه بیشتر به خیر روی آور و در انجام آن نیت خویش خالص گردان. زیرا خدای تعالی به بندهٔ خود به قدر نیتش عطا خواهد کرد. اگر کسی دوستدار خیر و اهل خیر بُوَد و فرصت عمل نیابد ـ اگر خدا خواهد ـ همانند کسی است که آن خیر به جای آورده، زیرا رسول الله ـ (ص) زمانی که از تبوك برگشت اصحاب را گفت: در مدینه گروهی بودند که در هر راه که شما می رفتید با شما بودند و از هر دره که سرازیر شدید همراه شما. آنچه اینان را از این سفر جنگی بازداشت بیماری بود. آری اینان را نیت جهاد بوْد.

سپس بدان، ای محمد، من تو را بر بزرگترین قلمرو خود یعنی مصر فرمانروایی دادم و شایسته است که در این کار بر جان خود بترسی و هم دین خویش نیك نگهداری. حتی یك ساعت از روز، اگر می توانی که برای خشنودی یك تن از مردم، خدا را خشمگین نکنی چنان کن. زیرا خشنودی خدا جای هر چیز را تواند گرفت ولی هیچ چیز جای خشنودی خدا را نگیرد. بر ستمگر درشتی کن و با اهل خیر نرمی و آنان را مقرب درگاه خودساز و مشاوران ورازداران و برادران خود قرار ده. والسلام.

حارث بن کعب[۱۶۳] از پدر خود روایت کند که چون علی (ع) محمدبن ابی بکر را بر مصر امارت داد، محمد به او نامه نوشت و در بارهٔ مردی مسلمان که با زنی مسیحی زنا کرده بود سؤال کرد و نیز در باب زنادقه پرسید که در میان آنها قومی هستند که ماه و آفتاب را می پرستند و قومی هستند که چیزهای دیگر را می پرستند و در میان ایشان کسانی هستند که از اسلام مرتد شده‌اند.
و نیز پرسید که بندهٔ مکاتبی که مرده و از او دارایی و فرزندان بر جای مانده حکمش چیست؟

علی (ع) در پاسخ نوشت: بر آن مرد مسلمان که با زن مسیحی زنا کرده حد جاری کن و آن زن را به مسیحیان بازگردان تا خود هر چه خواهند در حق او حکم کنند. اما زنادقه آنان را که ادعای اسلام می کرده‌اند و مرتد شده‌اند بکش و دیگران را رها کن تا هر چه خواهند بپرستند.
اما آن بندهٔ مکاتب، اگر مرده است و آن پول که قرار داد کرده نپرداخته، وامدار سروران خود است، حق خود از اموال او برمی گیرند و باقی را برای فرزندانش می گذارند.

نیز از عبایه روایت شده که علی (ع) به محمدبن ابی بکر و مردم مصر نوشت:

اما بعد، شما را به ترس از خدا و عمل به چیزی که از آن بازخواست می شوید وصیت می کنم. شما رهین آن هستید و به سوی آن رهسپارید. خدای عزّوجل گوید: «کلّ نفس بما کَسَبَت رهینة» و نیز گوید «و یحذّرکم الله نفسه و الی الله المصیر» و گوید: «فوربك لنسألنهم اجمعین عمّاکانوا یعملون.»

بدانید ای بندگان خدای. خدا شما را از اعمالتان ـ از خرد و کلان ـ بازخواست خواهد کرد. اگر ما را عذاب کند ما ستمکارتر بوده‌ایم و اگر ببخشاید او بخشاینده‌ترین بخشایندگان است. و بدانید که بندهٔ خدا هنگامی به بخشایش و آمرزش خدا نزدیکتر است که در راه فرمانبرداری او گام بردارد و از خطاهای خویش توبه کند.

بر شما باد ترس از خدای عزّوجل زیرا در خدای ترسی آن چنان خیری است که در هیچ چیز دیگر نیست و به پایمردی آن چنان خیری به دست آید که از هیچ چیز دیگر به دست نیابد و آن خیر، خیر دنیا و خیر آخرت است. خدای تعالی می گوید: «از پرهیزگاران پرسند: پروردگار شما چه چیز نازل کرده است؟ گویند بهترین را. به آنان که در این دنیا نیکی کنند نیکی پاداش دهند و سرای آخرت از آنِ نیکوکاران است[۱۶۴].»

و بدانید ای بندگان خدا که مؤمن برای سه هدف عمل می کند: یا برای خیر دنیاست که پاداش آن را در دنیا خواهد دید. خدای سبحان گوید: «پاداشش را در دنیا به او دادیم و او در آخرت از صالحان است[۱۶۵].» یا برای خدای تعالی است که پاداش او در دنیا و آخرت می دهد. در دو سرای مهمات او کفایت کند و گفته است: «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از پروردگارتان بترسید. برای آنان که در حیات این جهانی نیکی کرده‌اند، پاداش نیك است و زمین خدا پهناور است. مزد صابران بی حساب و کامل ادا می شود[۱۶۶]» پس آنچه خدا در دنیا به آنها می دهد در آخرت از آنان حسابش را نمی کشد.

چنانکه گوید: پاداش آنان که نیکی می کنند نیکی است و چیزی افزون بر آن[۱۶۷] حسنی در این آیه همان بهشت است و «زیاده» نعمتی است که در دنیا به آنان ارزانی داشته.

و اما خیر آخرت، خداوند تعالی با هر حسنه‌ای سیّئه‌ای را زایل می کند.

«نیکیها بدیها را از میان می برند، این اندرزی است برای اندرزپذیران[۱۶۸].» چون روز قیامت شود حسناتشان را حساب کند و در برابر هر حسنه‌ای ده برابر تا هفتصد برابر پاداش دهد. «و این پاداشی است کافی از جانب پروردگارت[۱۶۹]» یا «پاداش اینان به سبب اعمالشان دو برابر است و ایمن در غرفه‌های بهشت هستند[۱۷۰]» پس بدان رغبت کنید و بدان عمل کنید و بدان بشتابید.

و بدانید ای بندگان خدا. مؤمنان پرهیزگار خیر این جهان و آن جهان را بهرهٔ خویش ساختند. با دنیاداران در دنیایشان شریك شدند ولی دنیاداران در ثوابهای آخرت با آنان شریك

نشدند. «بگو چه کسی لباسهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و خوردنیهای خوش طعم را حرام کرده است؟ بگو این چیزها در این جهان برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و در روز قیامت نیز خاص آنها باشد. آیات خدا را برای دانایان این چنین به روشنی بیان می‌کنیم[۱۷۱]» در دنیا مسکن گزیدند بهترین مسکنها را و خوردند بهترین خوردنیها را. با دنیاداران در دنیاشان انباز شدند، خوردند بهتر از آنچه آنان می خوردند و نوشیدند بهتر از آنچه آنان می نوشیدند و پوشیدند بهتر از آنچه آنان می پوشیدند. مسکن گزیدند در بهترین جای که آنان مسکن می گزیدند و زن می گرفتند بهتر از آن زنان که ایشان می گرفتند و سوار می شدند بر مرکبهایی بهتر از مرکبهای ایشان. آری با مردم دنیا از لذت دنیا بهره‌مند شدند، در حالی که فردا درجوار رحمت پروردگارشان خواهند بود. از خدا تمناها کنند. و هر چه آرزو کنند به آنان عطا کند. هر چه را بخواهند دست رد فرارویشان ندارند و از نصیبشان از لذات کاسته نگردد آری آنکه خردی دارد مشتاق چنین مقامی بود. و لاحول و لاقوّة الّا بالله.

و بدانید ای بندگان خدا، اگر از خدای بترسید و حق پیامبرتان را در پیروی از اهل بیت او نگه‌دارید به یقین خدا را پرستیده‌اید نیکوترین پرستشها، و او را یاد کرده‌اید نیکوترین یاد کردنها و سپاسش گفته‌اید نیکوترین سپاسها و شکیبایی ورزیده‌اید نیکوترین شکیباییها و جهاد کرده‌اید نیکوترین جهادها. هر چند دیگران را نمازی باشد درازتر از نماز شما و روزه‌ای بیشتر از روزهٔ شما. زیرا شما خدای ترس تر از آنها هستید و فرمانروایان از آل محمد را نیکخواه‌ترید و در برابر فرمان ایشان خاشع تر.

ای بندگان خدای، بترسید از مرگ و فرود آمدنش بر شما. ساز سفر مهیا کنید. مرگ کاری بزرگ را پیش می آورد. خیری است از هر شری پیراسته یا شری است از هر خیری عاری. چه کسی به بهشت نزدیکتر است، از کسی که برای بهشت عمل می کند؟ و چه کسی به دوزخ نزدیکتر است از کسی که برای دوزخ عمل می کند؟ کسی از مردم نیست که روحش از بدنش بیرون رود و نداند به کدام یك از این دو منزلگاه خواهد رفت. به بهشت یا به جهنم. آیا او دشمن خداست یا دوست او. اگر از دوستان خدا باشد درهای بهشت به رویش باز شود و راههایش هموار گردد و آنچه خداوند به او وعده کرده، به عیان ببیند و از هر رنج آسوده گردد و هر بارگران از دوش او برداشته شود. و اگر دشمن خدای باشد، درهای جهنم به رویش باز شود و راههایش هموار گردد و آنچه خدا برای او مهیا کرده است به عیان ببیند. آن گاه با هر اندوهی رویاروی گردد و هر شادمانی را ترك گوید.

همهٔ اینها به هنگام مرگ است و به یقین صورت پذیرد. «آنان که چون فرشتگانشان پاك سیرت بمیرانند، می گویند سلام بر شما. به پاداش کارهایی که می کرده‌اید به بهشت درآیید[۱۷۲]. یا «کسانی هستند که بر خود ستم روا داشته‌اند، چون فرشتگان جانشان بستانند سرتسلیم فرود آرند و گویند: ما هیچ کار بدی نمی کردیم، آری خداوند از کارهایی که

می کرده‌اند آگاه است[۱۷۳] « از درهای جهنم داخل شوید و تا ابد در آنجا بمانید. بد جایگاهی است جایگاه گردنکشان[۱۷۴] .» بدانید «ای بندگان خدا، که از مرگ گریزی نیست» از آن بترسید پیش از آنکه فرا رسد ساز و برگ مرگ آماده کنید که شما را از خانه‌هایتان می راند (و برای ثواب آخرت کوشش کنید.) اگر بایستید فروگیردتان و اگر بگریزید بگیردتان. مرگ از سایه شما با شما همراه‌تر است، چسبیده به پیشانی شماست و دنیا از پس شما درهم می نوردد. به هنگامی که نَفْسهای شما، شما را به شهوات ترغیب می کند، فراوان از مرگ یاد کنید، که اندرز مرگ ما را بسنده است. رسول‌الله (ص) اصحاب خود را فراوان سفارش می کرد که یاد مرگ کنند و می گفت: از مرگ بسیار یاد کنید که ویران کنندهٔ لذتهاست و میان شما و هوسها و امیال حایل است.

و بدانید ای بندگان خدا، که پس از مرگ سخت‌تر از مرگ است، برای کسی که خداوند او را نیامرزیده و نبخشوده باشد. از قبر و تنگی آن و تاریکی آن و غربت آن بترسید. قبر هر روز به سخن می آید و می گوید: من سرای خاکم، من خانهٔ غربتم، من جای کرمها و حشراتم. و قبر باغی است از باغهای بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های آتش. مسلمان چون به خاك رود، زمین به او می گوید: خوش آمدی، تو از کسانی بودی که دوست داشتم بر پشت من راه بروی و به زودی خواهی دانست که با تو ـ که دوستت داشته‌ام ـ چه خواهم کرد. پس به قدر یك مدّ بصر برایش گشاده شود. و چون کافر به خاك رود زمین به او می گوید: هرگز خوش نیامدی. تو از کسانی بودی که هیچ گاه نمی خواستم بر پشت من راه بروی، اکنون بنگر که با تو چه خواهم کرد. پس گور به هم می آید آن سان که استخوانهای پهلوهایش به هم می رسد. و بدانید که زندگی تنگ در این آیه «فإنّ لَه مَعیشةً ضَنْکاً» عذاب قبر است. بر کافر در قبرش نود و نه مار بزرگ مسلط می شوند که گوشت تنش را می کنند تا روز رستاخیز فرا رسد. اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز گیاهی بر روی آن نخواهد رویید.

بدانید ای بندگان خدا جانها و تن‌های نازك و ناز پروردهٔ شما که به اندك شکنجه‌ای می آزارد در برابر این عذابها بس ناتوان است. اگر توانید به جانها و تن‌های خود رحمت آورید تا به چنین عذابی که طاقت آن ندارید و بر آن شکیبایی نتوانید گرفتار نیایید. پس آنچه خدای سبحان را پسند است به جای آورید و آنچه ناپسند اوست واگذارید، خدا را چنین کنید و لاحول و لاقوة الّا بالله.

و بدانید ای بندگان خدا، پس از قبر مراحلی است دشوارتر از قبر. روزی فرا می رسد که کودك در آن روز پیر شود و کلان سال بی خویشتن. جنین ها ساقط شوند و «هر زن شیرده کودك خود را از یاد ببرد[۱۷۵] .» بترسید از روز عبوس و سخت هولناك[۱۷۶] و از روزی که شرّ آن همه جا را گرفته است. و این شرّ آن چنان فراگیر است که فرشتگان بی گناه آسمان و هفت آسمان سخت محکم و کوهها که میخهای زمینند و زمینها همه به فریاد و فغان آیند و آسمان از هم

بشکافد و در آن روز سرگردان ماند و دگرگون شود و رنگی سرخ چون رنگ چرم گیرد[۱۷۷] . و جبال سخت و استوار به سراب بدل شود[۱۷۸] . «و در صَور دمیده شود، پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است ـ جز آنها که خدا بخواهد ـ بیهوش می شوند[۱۷۹] . پس حال آن کس که او را به گوش و چشم و زبان و دست و پا و فرج و شکم معصیت می کند چه خواهد بود، اگر خدای تعالی نیامرزد و نبخشایدش.

و بدانید ای بندگان خدا، آنچه پس از روز رستاخیز آید سخت تر است و ناگوارتر بر کسانی که خداوند در آن روز نیامرزدشان و از گناهانشان در نگذرد. آنان را به آتشی برند که ژرفای آن بسیار است و حرارتش شدید است و عذابش از گونه‌ای تازه است. نه عذابش را تخفیفی است و نه ساکنش را مرگی. سرایی است که رحمت خداوند سبحان را در آن راه نیست و کسی به دعا و زاری کس گوش ندهد.

و بدانید ای بندگان خدا، با وجود این عذابها، رحمت خداست که همه جا را فراگرفته[۱۸۰] که از بندگان دور نشود و بهشتی است که پهنای آن به قدر پهنای آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شد[۱۸۱] . آنجا همه خیر است و شر هرگز با آن نباشد و میل و خواهشی است که پایان نگیرد و لذتی است که هرگز فنا نپذیرد و محفلی است که گسسته نشود. قومی هستند در جوار خدای رحمان، در برابرشان غلامان ایستاده‌اند با طبقهای زرین پر از میوه و گل.

مردی گفت: یا رسول‌الله من اسب دوست دارم، آیا در بهشت اسب هست؟ گفت: آری ـ سوگند به کسی‌که جانم در دست اوست ـ اسبهایی است از یاقوت سرخ با زینهای طلا، بهشتیان بر آن سوار شوند و آنها میان درختان بچمند.

مردی دیگر گفت: یا رسول‌الله من آواز خوش دوست دارم، آیا در بهشت آواز خوش هست؟ گفت: آری ـ سوگند به کسی که جانم در دست اوست ـ خدا برای کسی که آواز خوش آرزو کند به یکی از درختان فرمان دهد که آوازی بخواند و او با نغمه‌ای که هیچ گاه کسی زیباتر از آن نشنیده، آواز برکشد و تسبیح ذات حق کند.

مردی گفت: من شتر دوست دارم، در بهشت شتر هست؟ گفت: آری ـ سوگند به کسی که جانم در دست اوست ـ در بهشت اشتران بُختی باشد از یاقوت سرخ با جهازهایی از زر با تکیه‌گاههایی از دیبا. این اشتران در میان درختان می چمند و بهشتیان را به تفرج می برند. در بهشت صورتهایی از زنان و مردان باشد که بر مرکبهای اهل بهشت سوار می شوند. چون بهشتی را از جمالی خوش آید، می گوید: خدایا جمال من همانند این جمال کن، خدا جمالش را همانند آن جمال کند. و اگر او را از صورت زنی خوش آید، می گوید: بارخدایا صورت زن مرا همانند او کن، چون بازگردد بیند که صورت زنش چنان شده که او می خواسته.

بهشتیان در هر جمعه خداوند جبار را زیارت کنند. از آن میان آنها که نزدیکتر به او هستند بر پلکانهای نور نشینند و آنان که بعد از آنهایند بر پلکانهای یاقوت و آنان که بعد از آنهایند بر

پلکانهای زبرجد و آنان که بعد از آنهایند بر پلکانهای مشك قرار گیرند. در آن هنگام که آنان به نور خدای جل جلاله می نگرند و خدا به چهره‌های آنان می نگرد، ابری فرا می رسد و آنان را در خود می پوشاند و از نعمت و لذت و سرور و شادمانی آن قدر بر آنها بارد که کس جز خدای مقدار آن نداند.

سپس گفت: آری با همهٔ اینها چیزی است برتر از همه و آن خشنودی خدای بزرگ است. اگر ما بیمناك نشویم مگر به برخی از آنچه ما را از آن بیم داده، شایسته است که ترسمان از آنچه طاقت آن را نداریم و بر آن صبر نتوانیم شدیدتر شود و شوقمان به چیزی که از آن بی نیاز نباشیم و چاره‌ای از آن نداریم بیشتر گردد. اگر توانید ـ ای بندگان خدا ـ که هر چه بیشتر از خدای خود بترسید و به او گمان خوش برید، چنین کنید. زیرا اطاعت بنده به اندازه ترس اوست و آنان خدا را بهتر اطاعت کنند که بیشتر از او بترسند.

در نماز و وضو

ای محمد بنگر که نمازت را چگونه به جای می آوری که تو امام [جماعت] هستی و سزاوار است که نماز را کامل ادا کنی. و همهٔ ارکان آن را حفظ کنی و در آن تخفیف روا نداری و به وقت گزاری. زیرا چون امامی به قومی نماز گزارد و در نماز ایشان نقصی پدید آید گناه آن نقص به گردن آن امام است و این نقص در نماز مأمومان هیچ به حساب نیاید.

سپس وضو متمم نماز است. سه بار دستهایت را بشوی و سه بار آب در دهان بگردان و سه بار آب در بینی کن و سه بار روی خود بشوی و سه بار دست راست را تا آرنج و سه بار دست چپ را تا آرنج، پس سرت را مسح کن. سپس پای راستت را مسح کن و پای چپت را مسح کن. که من رسول الله (ص) را دیدم که این چنین وضو می ساخت[۱۸۲]. پیامبر (ص) گفت: وضو نیمی از ایمان است.

به نماز ظهر توجه کن و آن را در وقت خود به جای آر. آن را بدان سبب که کاری نداری به جلو مینداز و به سبب داشتن کاری به تأخیر میفکن. که مردی نزد رسول الله (ص) آمد و او را از وقت نماز پرسید. رسول الله (ص) گفت: جبرئیل نزد من آمد و اوقات نماز را به من آموخت. پس نماز ظهر را زمان متمایل شدن خورشید از وسط آسمان به مغرب بگزار و نماز عصر را زمانی بگزار که هنوز خورشید سفید و درخشان است. و نماز مغرب را زمانی بگزار که خورشید غروب کرده باشد و نماز عشاء را زمانی که شفق برچیده شود و نماز صبح را آن گاه که هنوز هوا تاریك و روشن است و ستاره‌ها در آسمان نمایانند و انبوه. پیامبر (ص) پیش از تو بدین گونه نماز می گزارد. اگر می توانی ـ ولاقوّة الا بالله ـ این سنت پسندیده نگاه دار و در این راه روشن قدم نه که آنها رفته‌اند و چنین کن شاید فردا نزد آنان روی.

سپس به رکوعت بنگر و به سجودت. پیامبر (ص) نماز خود را کاملتر از همه ادا می کرد و

بیش از همه در حفظ آن می کوشید. چون رکوع می کرد سه بار می گفت: سُبحان ربّی العظیم و بحمدِهِ و چون کمر راست می کرد می گفت: سَمِعَ الله لِمن حَمِده، اللّهم لك الحُمد مِلُ سماواتِك و ملُ ارضِك و مِلُ ماشِئتَ من شئٍ. و چون به سجده می رفت سه بار می گفت: سُبحانَ ربّی الاعلیٰ و بِحَمدِهِ.

بدان ای محمد که هر عملی که به جای آوری تابع نماز توست و بدان که هر که نماز را ضایع گذارد اعمال دیگرش را ضایعتر گذاشته.

از خداوندی که می بیند و دیده نمی شود و او از آن جایگاه رفیع به ما می نگرد می خواهم که ما را و تو را از کسانی قرار دهد که دوستشان می دارد و از آنها خشنود است، تا ما را از گورهایمان برانگیزاند در حالی که سپاس او به جای آورده باشیم و همواره به یاد او بوده باشیم و نیکوپرستشش کرده باشیم و حق او نیکوگزارده باشیم. و به آنچه او برای ما اختیار کرده از دنیای ما و دین ما و آغاز ما و سرانجام ما راضی بوده باشیم. خداوند ما را و شما را در زمرهٔ آن پرهیزگاران در آورد که بر آنها بیمی نیست و محزون نمی شوند.

در سفارش به مصریان

ای مردم مصر، اگر توانید که گفتارتان با کردارتان و نهانتان را با آشکارتان یکی کنید و آنچه در دل دارید همان باشد که بر زبان می آرید، چنان کنید. خداوند ما را و شما را به نیروی هدایت خویش از خطا نگه دارد و ما را و شما را به راه اعتدال راه نماید. زنهار بپرهیزید از دعوت این کذّاب، پسرهند[۱۸۳] و بیندیشید و بدانید که پیشوایی که شما را به راه هدایت می برد و پیشوایی که به گمراهیتان می کشد برابر نیستند و جانشین پیامبر و دشمن پیامبر یکسان نباشند. خداوند ما را و شما را در شمار کسانی درآورد که دوستشان دارد و از آنان خشنود است.

پیامبر (ص) می گفت: برای امتم نه از مؤمن بیم دارم و نه از مشرك؛ زیرا مؤمن را ایمانش از آسیب رسانیدن باز می دارد و مشرك را خداوند به سبب شرکش خوار و رسوا می گرداند، آنچه بر شما از آن بیمناکم منافق است که داناست و شیرین زبان، چیزها می گوید که پسند شما می افتد و کارها می کند که ناپسند می دارید. و پیامبر (ص) گفت: کسی که اعمال نیکش او را خوشدل سازد و کارهای زشتش او را غمگین کند، چنین کسی مؤمن حقیقی است. و می گفت: دو خصلت اند که در منافق گرد نیایند سیرت و روش نیکو و آگاهی از سنت پیامبر.

بدان ای محمد، که فقه پارسایی است در دین خدا و عمل به طاعت او. خداوند ما را و شما را یاری دهاد تا او را سپاس گوییم و یاد کنیم و حقش را ادا نماییم و فرمانبردار فرمان او باشیم.

سپس تو را به ترس از خدا در همهٔ کارهایت از نهان و آشکار و در هر حال که هستی وصیت می کنم. خداوند ما را و تو را در زمرهٔ پرهیزگاران درآورد.

آن گاه تو را به هفت چیز وصیت می کنم که آن هفت همه خصال اسلامی اند. از خدای

بترس و از مردم در کارهایی که برای خدا انجام می دهی بیمی به دل راه مده. بهترین گفتار آن است که با کردار یکی باشد. در یك موضوع دوگونه داوری مکن که در تناقض افتی و از حق منحرف شوی. آنچه برای خود و خاندانت می خواهی برای همهٔ رعیت نیز همان را بخواه و آنچه برای خود و خاندانت ناپسند می داری بر آنان هم ناپسند انگار. همواره به آنچه خدا گفته است استدلال کن و در اصلاح حال رعیت خویش بکوش و برای رسیدن به حق در عمق اندیشه خوض کن و در کارهایی که برای خدا می کنی از ملامت ملامتگران بیم به دل راه مده و آن کس را که با تو مشورت می کند نیکخواه باش و چنان باش که برای مسلمانان چه آنان که به تو نزدیکند و چه آنان که از تو دورند بهترین پیشوا و سرمشق باشی.

در روزه و اعتکاف

و بر تو باد به روزه گرفتن که رسول الله (ص) یك سال در ده روز نخست ماه رمضان اعتکاف کرد و در سال بعد در ده روز دوم ماه رمضان. در سال سوم از جنگ بدر بازگشت و اعتکاف به جای آورد پس به خواب رفت و در خواب دید که شب قدر در ده روز آخر است و گویی در میان آب و گل سجده می کند. چون بیدار شد همان شب بازگردید، زنانش و جمعی از اصحابش با او بودند. پس در شب بیست و سوم باران در گرفت و پیامبر (ص) نماز به جای آورد چون صبح شد بر پیشانی پیامبر گل دیده شد. رسول الله از آن پس تا زمان وفات در ده روز آخر ماه رمضان اعتکاف می کرد.

پیامبر (ص) می گفت: هر که ماه رمضان را روزه دارد سپس شش روز از ماه شوال را چنان است که یك سال تمام روزه داشته است. خداوند سیرت ما و شما را سیرت پرهیزگاران گرداناد و دوستی پاکدلان ما را ارزانی دارد و ما و شما را در بهشت خویش جای دهاد، در حالی که بر تختها تکیه زده رو به روی یکدیگر نشسته باشیم.

ای مردم مصر محمد (ص) را نیك یاری کنید و در اطاعت خویش پایداری ورزید و ثابت قدم باشید تا در سرای دیگر بر کنار حوض، بر پیامبرتان (ص) وارد شوید.

علی بن محمدبن ابی سیف از یاران خود روایت کند که چون علی (ع) برای محمدبن ابی بکر این جواب فرستاد، محمد همواره در آن نظر می کرد و آن را می آموخت و بر وفق آن قضاوت می کرد. چون محمد کشته شد هر کتاب و نوشته که در نزد او بود به دست عمروبن العاص افتاد. عمرو آنها را نزد معاویةبن ابی سفیان فرستاد. معاویه در این نامه می نگریست و درشگفت می شد و از خواندنش لذت می برد. ولیدبن عُقبه در نزد او بود، چون اعجاب او بدید گفت: بفرمای تا این سخنان را بسوزانند.

معاویه گفت: بس کن ای پسر ابومُعَیْط که این رأیی پسندیده نیست. ولید گفت: رأی تو نادرست است. آیا این خردمندانه است که مردم بدانند سخنان ابوتراب نزد توست و تو از آنها

چیزها می آموزی و به مقتضای آن قضاوت می کنی؟ پس چرا با او جنگیدی؟ معاویه گفت: وای بر تو به من می گویی دانشی این چنین را بسوزانم. به خدا قسم دانشی جامعتر از این و حکیمانه‌تر از این و روشنتر از این در هیچ جای و از هیچ کس نشنیده‌ام. ولید گفت: اگر از علم و قضاوت علی درشگفت هستی، چرا با او جنگیدی؟

معاویه گفت: اگر ابوتراب عثمان را نکشته بود و فتوا می داد ما به فتوایش عمل می کردیم. سپس اندکی خاموش ماند و به مجلسیان خود نگریست و گفت: نمی گوییم که این از نوشته‌های علی بن ابی طالب است، بلکه می گوییم از نوشته‌های ابوبکر صدیق است که در نزد پسرش محمد بود و ما بر وفق آنها قضاوت می کنیم و فتوا می دهیم.

آن نوشته‌ها پیوسته در خزاین بنی امیه بود تا زمانی که عمربن‌عبدالعزیز به حکومت رسید. او بود که اظهار کرد که این سخنان، سخنان علی بن ابی طالب (ع) است.

زمانی که علی بن ابی طالب (ع) را خبر دادند که نامهٔ او به دست معاویه افتاده است بر آن حضرت گران آمد.

عبدالله‌بن‌سلمه گوید: علی با ما نماز می خواند چون باز می گشت می گفت:

لقد عَثْرتُ عثرةً لا اَعتذر سوف اَکیسُ بعدها و اَسْتَمر
و اَجْمَع الامَرا لشَّتیتَ المنتشر[۱۸۴]

پرسیدیم یاامیرالمؤمنین چه پیش آمده که چنین سخنی می شنویم؟ گفت: محمدبن ابی بکر را به امارت مصر فرستادم. می پنداشت که به سنت آگاهی ندارد، نامه‌ای برایش نوشتم حاوی ادب و سنت. محمد کشته شد و آن نامه به دست دیگران افتاد.

داستان محمّد بن ابی‌بکر

مداینی[۱۸۵] از اصحاب خودروایت کند که از اقامت محمدبن ابی بکر در مصر، هنوز یك ماه نگذشته بود که نزد آن گروه که از بیعت با علی خود را به یك سو کشیده بودند و قیس بن سعد نیز با آنها کنار آمده بود، کس فرستاد و گفت: یا در طاعت ما داخل شوید یا از بلاد ما بیرون روید. آنان جواب دادند که چنین که تو می گویی نکنیم ولی ما را مهلت ده تا بنگریم که کار به کجا خواهد کشید و برای نبرد با ما شتاب مکن. محمدبن ابی بکر نپذیرفت. آنان نیز بسیج نیرو کردند و آماده پیکار شدند. سپس جنگ صفین واقع شد و آنان در اندیشهٔ سرنوشت محمد بودند. چون خبر پیروزی معاویه و مردم شام را شنیدند که حکومت نصیب آنان شد و علی (ع) و اهل عراق از مقابل معاویه و شامیان بازگشتند آنان نیز بر محمدبن ابی بکر دلیر شدند و بدگویی آغاز کردند. محمد چنان دید حارث‌بن‌جُمهان بلوی[۱۸۶] را با گروهی به سوی آنان فرستاد و یزیدبن‌حارث از بنی کنانه هم در میان ایشان بود. جنگی در گرفت و او کشته شد. سپس مردی از قبیلهٔ کلب را فرستاد او را نیز کشتند.

معاویة‌بن حُدَیج سَکْسَکی خروج کرد و مردم را به خونخواهی عثمان دعوت کرد جمعی دیگر هم با او هم آواز شدند و مصر بر محمدبن ابی بکر برآشفت. این خبر به علی (ع) رسید. علی (ع) گفت برای مصر تنها دو مرد درخور بودند: یکی همان دوست ما که دیروز عزلش کردم - یعنی قیس بن سعد - دیگری مالك بن الحارث الاشتر. علی (ع) هنگامی که از صفین بازگردید مالك را به محل امارتش جزیره[۱۸۷] فرستاد و قیس بن سعد را گفت که تو با من بمان و فرمانده شرطهٔ من باش تا از گرفتاری این حکومت آسوده شویم. سپس لشکر به آذربایجان فرستم و قیس بن سعد رئیس شرطهٔ او بود. چون کار حکومت به پایان رسید به مالك اشتر - که در آن روزها در نصیبین بود - نامه نوشت:

اما بعد، تو از کسانی هستی که در برپای داشتن دین پشتیبانیش را می جویم و گناهکارانی را که بادغرور در سردارند به او فرو می کوبم و رخنه‌های مرزهای ملك را که از آنها بیم تجاوز دشمن است به او فرومی بندم. من محمدبن ابی بکر را امارت مصر دادم. گروهی بر او خروج کرده‌اند که او جوانی نوخاسته است. نه در جنگها تجربه‌ای دارد و نه در دیگر کارها آزموده است. نزد من بیا تا بنگریم که چه بایدمان کرد و یکی از کسانی را که مورد اعتماد و خیرخواه توست به جای خود بگمار. والسلام.

مالك، شبیب بن عامر ازدی را به جای خود نهاد - این شبیب جد کرمانی است که در خراسان از یاران نصربن سیّار بود - چون مالك بر علی (ع) وارد شد و علی (ع) از حوادث مصر و مردم مصر آگاهش ساخت، گفتش که این مهم را کسی جز تو کفایت نکند - خدایت رحمت کناد - و اگر من چیزی را به تو سفارش نمی کنم بدین سبب است که به رأی و خرد تو اطمینان دارم. در این مهم که در پیش داری از خدای یاری بخواه و درشتی به نرمی بیامیز و هر جا که مدارا کارسازتر بود مدارا کن و چون راهی جز شدت عمل در پیش نداشتی آن گاه شدت عمل به خرج ده.

مالك از نزد علی (ع) به مقام خود رفت تا آماده رفتن به مصر شود. جاسوسان معاویه نزد او رفتند و او را از امارت مالك بر مصر خبر دادند. این خبر بر معاویه گران آمد زیرا در مصر طمع کرده بود و می دانست که اگر مالك بر مصر فرمان راند کار او دشوارتر از زمانی است که محمدبن ابی بکر در آنجا باشد. معاویه نزد یکی از کارگزاران خراج که مورد اعتمادش بود کس فرستاد و او را گفت که اشتر امارت مصر یافته اگر ما را از اندیشهٔ او فارغ گردانی، از تو - تا زنده‌ام و زنده‌ای - خراج نخواهم اکنون به هر طریق که توانی حیله‌ای بیندیش.

مالك از نزد علی (ع) بیرون آمد تا به قُلْزُم[۱۸۸] رسید. در آنجا کسانی که می خواستند از مصر به حجاز آیند به کشتی می نشستند. مالك چندی در قلزم درنگ کرد.

خبر قتل مالك اشتر رَحِمَهُ الله و امارت مصر

مصریان به علی (ع) نوشتند که یکی را به امارت بلاد ایشان فرستد. علی (ع) مالك اَشْتَر را به مصر فرستاد. مداینی گوید: چون اشتر به قُلْزم رسید آن کارگزار خراج که معاویه با او توطئه کرده بود به نزدش آمد و گفت: اینجا منزلی است که هم در آن طعام هست و هم علف و من هم مردی از کارگزاران خراج هستم. اَشْتَر در آنجا فرود آمد و آن مرد برای ستورانش علف برد و برای او و همراهانش طعام. وقتی که طعام خوردند شربتی ساخته از عسل آورد که آن را زهرآگین کرده بود. اَشْتَر از آن شربت بخورد و جان داد.

صَعْصَعَة بن صُوحان[189] گوید: علی (ع) به آنها نوشت:

از بندهٔ خدای علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین به مسلمانان مصر. سلام باد بر شما. خدای یکتا را که جز او خدایی نیست حمد می گویم. اما بعد، بنده‌ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در ورطه‌های وحشتزا نخوابد و چون در حلقهٔ محاصره افتد از دشمن سر برنتابد. ترس در وجود او نیست که از تاختن بازماند و در عزمش سستی پدید آید. در عرصهٔ نبرد سخت‌ترین بندگان خدا و از حیث حسب گرامی ترین آنهاست. فاجران را سوزنده‌تر از لهیب آتش است. و از هر کس دیگر از پلیدی و ننگ دورتر است. و این مرد مالك بن الحارث اَشْتَر است. چون شمشیر فرود آورد شمشیرش پس ننشیند که تیغش خارا شکاف است. در جِدّ بردبار است و در جنگ استوار. او را اندیشه‌ای است اصیل و صبری جمیل. پس به سخنش گوش فرا دهید و فرمانش را اطاعت کنید. اگر شما را فرمان داد که برای نبرد در حرکت آیید، در حرکت آیید و اگر فرمودتان که در جای خود درنگ کنید، درنگ کنید. زیرا او گامی پیش ننهد یا در کاری اقدام نکند جز به فرمان من. من خیر و صلاح شما را بر خیر و صلاح خود برگزیدم وقتی که او را به نزد شما فرستادم تا راهتان بنماید و در برابر دشمنانتان پایداری ورزد. خدا به نور هدایت خود شما را از لغزش باز دارد و به تقوا ثابت قدم گرداند و ما را و شما را به آنچه دوست می دارد و از آن خشنود است توفیق دهد. والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته.

شعبی گوید: اَشْتَر زمانی که به گردنه اَفِیق[190] رسید درگذشت.

عاصم بن کُلَیب[191] از پدر خود روایت کند که چون علی (ع) مالك اشتر را به امارت مصر فرستاد و این خبر به معاویه رسید، کسی را فرستاد تا او را تا مصر تعقیب کند و چون فرصتی فراچنگ آورد بکشبدش. با این مرد دو مشك آب بود یکی به زهر آغشته. این مرد خود را به مالك اشتر رسانید و همراه او شد. روزی مالك تشنه شد. نخست از آنکه زهرآلود نبود جامی به او داد. بار دیگر مالك تشنه شد این بار از آنکه زهرآلود بود جامی به دستش داد. اشتر بخورد و کارش ساخته شد. آن مرد را طلب کردند از آنجا گریخته بود.

مُغیرهٔ ضَبّی[192] گوید: معاویه برای کشتن مالك اشتر چنین توطئه کرد که یکی از موالی آل عمر را به نزد او فرستاد. این مرد پیوسته از فضایل علی (ع) و بنی هاشم سخن می گفت، تا

اعتماد مالك را به خود جلب كرد و مالك با او دوست و همدم شد. روزی مالك بار و بنهٔ خود از پیش فرستاد یا خود بر آن پیشی گرفته بود. در این حال آب خواست، آن مرد كه از موالی آل‌عمر بود گفت: قدری شربت سویق می‌خواهی؟ آن گاه جامی از آن شربت به او داد. شربت زهرآلود بود، اشتر بخورد و وفات كرد.

و گوید: وقتی كه معاویه آن مرد را در نهان برای كشتن مالك فرستاد، به مردم شام گفت: اَشْتَر را نفرین كنید و آنها نفرین كردند. چون خبر وفات او رسید، گفت: دیدید كه چگونه خداوند دعایتان را مستجاب كرد.

از طریق دیگر نیز روایت شده كه: اَشْتَر در مصر پس از جنگ سختی كشته شد و صحیح این است كه پیش از آنكه به مصر برسد او را زهر دادند.

مداینی از بعضی از اصحابش روایت كند كه معاویه به مردم شام می گفت كه ای مردم، علی، مالك اشتر را به مصر روانه داشته، از خدا بخواهید كه شما را از او حفظ كند. آنان نیز هر روز پس از هر نماز اَشْتر را نفرین می كردند. در این احوال كسی كه برای زهردادنش رفته بود بیامد و خبر هلاك او داد. معاویه برای مردم به سخن گفتن برخاست و گفت: علی بن ابی طالب را دو دست توانا بود یكی در جنگ صفین بریده شد. یعنی عمار یاسر ـ و دیگری امروز ـ یعنی مالك اشتر.

صَعْصَعَة بن صَوحان گوید: چون خبر وفات مالك به علی (ع) رسید گفت: انّالله و انّا الیه راجعون الحمدلله ربّ العالمین. بارخدایا می دانم كه مالك اكنون در نزد توست. مرگ او یكی از مصائب روزگار بود. خدا مالك را رحمت كناد كه به عهد خویش وفا كرد و از این جهان برفت و پروردگارش را دیدار كرد. البته برخود مقرر كرده‌ایم كه پس از مصیبتی كه از مرگ رسول‌الله (ص) بر ما وارد آمد بر هر مصیبتی دیگر صبر كنیمُ، زیرا مرگ او بزرگترین مصیبتها بود.

مغیرهٔ ضبی گوید كه پیوسته پشت علی محكم بود تا اشتر وفات كرد و سَروری و رفعت منزلت اشتر در كوفه بیش از اَحْنَف[193] بود.

از مشایخ نخع روایت شده كه گفته‌اند. چون خبر مرگ مالك اشتر به علی (ع) رسید، در نزد او بودیم. بسی بر او افسوس خورد و می گفت: خداوند چه نیكیها كه به مالك داده بود! مالك، چه مالكی! اگر كوه می بود، كوهی عظیم بود، اگر سنگ می بود، سنگی سخت بود. آری، به خدا سوگند ای مالك، مرگ تو بسیاری را لرزانید و بسیاری را خوشدل كرد. گریندگان باید بر چونان كسی بگریند. آیا مردی چون مالك هرگز توان یافت؟

علقمة بن قیس نخعی[194] گوید: پیوسته علی (ع) افسوس می خورد و دریغ می گفت تا آنجا كه پنداشتیم كه این مصیبت به او رسیده نه به ما. تا چند روز نشان این غم بر چهره‌اش آشكار بود.

غلام مالك اشتر گوید که چون مالك اشتر درگذشت نامه‌ای را که علی (ع) برای مردم مصر نوشته بود، در میان بارهای او یافتیم و آن نامه این است:

بسم الله الرحمن الرحیم

از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به جماعتی از مسلمانان که برای خدا به خشم آمدند، آن گاه که جماعت دیگر در زمین عصیان می کردند، تا اینکه ستم بر سر نیکوکار و بدکار، خیمه زد. پس حقی بر جای نماند که در سایهٔ آن توان آسود و نه کس را یارای آن که مردم را از زشتکاریها باز دارد. سلامٌ باد بر شما. حمد می کنم خدای یکتا را که هیچ خدای دیگری با او نیست.

اما بعد، بنده‌ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در عرصه‌های وحشت دستخوش غفلت نگردد و در هجوم خصم روی برنتابد و بر کافران از آتش سوزنده‌تراست. او مالك بن الحارث الاشتر است از قبیلهٔ مَذْحِج. به او گوش فرا دهید و اطاعتش کنید که او شمشیری از شمشیرهای خداست که ضربتش کارگر افتد و هرگز کند نگردد. اگر فرمانتان داد که بر جای بمانید، بر جای مانید و اگر فرمانتان داد که بسیج نبرد کنید بسیج نبرد کنید و اگر فرمانتان داد که باز پس نشینید، باز پس نشینید. که او جز به فرمان من پیش نتازد و جز به فرمان من واپس ننشیند. در فرستادن او به سوی شما، شما را بر خود ترجیح نهادم، به خاطر نیکخواهی او و سرسختی او در برابر دشمنش. خداوند شما را به حق حفظ کند و به یقین ثابت قدم گرداند. والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته.

ابن ابی سیف مداینی به روایت از اصحابش مرا گفت که محمدبن ابی بکر چون شنید که علی (ع) مالك اَشْتَر را به مصر می فرستد بر او گران آمد و علی (ع) پس از مرگ مالك اشتر به محمدبن ابی بکر نوشت:

سلام بر تو، خبر یافتم که ملول شده‌ای از اینکه مالك اشتر را به قلمرو تو فرستاده بودم. این کار من بدان سبب نبود که بگویم که تو در امر جهاد کندی می کنی یا آنکه می خواسته‌ام که تو در کارها کوششی بیشتر نمایی، اگر آنچه در قبضهٔ فرمانروایی داشتی از تو گرفتم تو را به جایی فرستادم که حکومت بر آن تو را آسانتر است و تو آن را خوشتر خواهی داشت. جز این نیست که مردی را که به امارت مصر فرستاده بودم، مردی بود از نیکخواهان ما سختکوش در برابر دشمن ما. اما روزگارش به پایان رسید و مرگ خود بدید. ما از او خشنودیم، خدا از او خشنود باد و ثوابش مضاعف کناد و به جایی نیکو باز گرداناد. پس تو به سوی دشمن بیرون شو و آماده پیکار باش و مردم را به حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت راهنمای. خدا را فراوان یاد دار و از او فراوان یاری بخواه و بترس از او تا مهمّات تو را کفایت کند و تو را در کاری که به عهدهٔ تو نهاده‌ام

یاری رساند. خداوند ما را و تو را یاری کند تا به آنچه جز به رحمت او نتوان رسید، برسیم. والسلام.

بسم الله الرحمن الرحیم

محمدبن ابی بکر رضی الله عنه در پاسخ او نوشت.

به بندهٔ خدا امیرالمؤمنین علی (ع) از محمدبن ابی بکر، سلام بر تو باد. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم.

اما بعد، نامهٔ امیرالمؤمنین به من رسید، آن را دریافتم و به آنچه در آن بود آگاه شدم در میان مردم کسی نیست که با دشمن امیرالمؤمنین دشمن تر از من باشد و با دوستانش مهربانتر و دلسوزتر از من. من بسیج نبرد کرده‌ام. مردم را امان داده‌ام جز کسانی را که با ما سر جنگ دارند و مخالفت با ما را آشکار کرده‌اند. من پیرو فرمان امیرالمؤمنین هستم و نگهبان او و به او پناه می برم و به نیروی او بر پای ایستاده‌ام. از خدا در هر حال باید یاری طلبید. والسلام.

عبدالله بن حوالهٔ ازدی[۱۹۵] گوید: مردم شام چون از صِفِّین بازگشتند منتظر رأی آن دو حَکَم بودند. (یعنی ابوموسی اشعری و عمروبن العاص). چون باز آمدند و حکم خود بدادند و از یکدیگر جدا شدند، شامیان با معاویه به خلافت بیعت کردند و بر قوت و توان معاویه افزوده شد. و میان مردم عراق در مورد علی (ع) اختلاف افتاد، همهٔ همّ معاویه مصر بود. معاویه به سبب نزدیکی مصر به شام،از مردم مصر بیمناك بود، از سوی دیگر مصریان با طرفداران عثمان سخت مخالف بودند. معاویه فهمیده بود که در آنجا فرقه‌ای هستند که کشتن عثمان را نکوهش می کنند. و با علی سر خلاف دارند. همهٔ امید معاویه آن بود که اگر جنگ بر سر مصر میان او و علی (ع) درگیر شود اینان به یاریش برخیزند. دلبستگی معاویه به مصر به سبب فراوانی خراج آنجا بود.

و گوید که معاویه جمعی از قریش را که با او بودند، چون عَمروبن العاص سَهمی و حبیب بن مَسلَمهٔ فِهری و بُسْربن اَرْطاة عامری و ضَحّاك بن قیس فِهری و عبدالرّحمان ابن خالدبن ولید و از غیر قریش جماعتی را چون: شُرَحْبیل بن السِّمط و ابوالاَعْوَر سُلَمی و حمزةبن مالك هَمْدانی را فراخواند و پرسید می دانید برای چه شما را فراخوانده‌ام؟ گفتند: نه. گفت: برای کاری که ذهن مرا به خود مشغول داشته و امید آن دارم که خدا مرا یاری کند. آن قوم ـ یا یکی از آنها ـ گفت که خدا هیچ کس را از غیب خود آگاه نساخته است و ما نیز نمی‌دانیم که تو چه می خواهی. عمروبن عاص گفت: پندارم که بلاد مصر به سبب کثرت خراج و شمار مردمش تو را به خود مشغول داشته و اکنون ما را فرا خوانده‌ای که رأی ما را در بارهٔ آن بدانی. اگر ما را برای مشورت در بارهٔ چنین امری گردآورده‌ای ، بدان که در فتح مصر عزّت

توست و عزّت یاران توست و نیز خواری دشمنانت و ذلّت مخالفانت.

معاویه پاسخ داد: درست است، ای عمرو آنچه تو را به خود مشغول داشته همان است که مرا. و این بدان سبب بود که عمرو با معاویه شرط کرده بود که درصورتی‌همراه او به جنگ علی (ع) رودکه‌تا زنده‌است حکومت مصر از آن او باشد. معاویه روی به اصحاب خود کرد و گفت: این بدان معنی است عمروبن عاص چنین گمانی دارد و خیالش جامهٔ واقع خواهد پوشید. گفتند: نمی‌دانیم شاید ابوعبدالله ـ یعنی عمرو ـ راست بگوید. عمرو گفت: من که ابوعبدالله‌ام معتقدم که بهترین گمانها، گمانی است که به یقین همانند باشد.

آن‌گاه معاویه زبان به سخن گشود و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

اما بعد، دیدید که خداوند در این نبرد در حق شما چه نیکوییها کرد و چسان شما را بر دشمنتان پیروز گردانید. آنها آمده بودند که شما را از بیخ برکنند و در پیروزی خویش هیچ تردید نداشتند. می خواستند شهرتان را در حیطهٔ تصرف خود درآورند و شما را در چنگال خویش اسیر کنند.

خداوند کینهٔ آنها از شما دور داشت، آن سان که هیچ به دست نیاوردند. و خدا به هنگام نبرد مؤمنان را کفایت کرد و رنج و زحمت آنان از سر شما ببرد. شما طلب کردید که کسانی میان ما داوری کنند و خداوند داوری را به سود شما به پایان رسانید و میان ما اتحاد کلمه پدید آورد و ما را هر چه بیشتر با هم آشتی داد. ولی میان آنها اختلاف و دشمنی افکند و جمعشان از هم بپراکند و بر یکدیگر اتهام کفر زدند و خون هم ریختند. امیدم این است که ما را در این کار پیروز دارد. چنان دیدم که آهنگ نبرد مصر کنم، شما را در این کار چه رأیی است؟

عمرو گفت: تو را از آنچه پرسیدی خبر دادم و نظر و رأی من همان بود که شنیدی. معاویه از دیگران پرسید: شما چه می گویید؟ گفتند: همان که عمرو می گوید. معاویه گفت: عمرو گفت که عزم و آهنگ چنین کاری دارد و نگفت که تا این مهم برآید ما را چه باید کرد. عمرو گفت: اکنون اشارت خواهم کرد که چه باید کرد. باید لشکری گران با فرماندهی قاطع کارها که امین و مورد اعتماد تو باشد بر سرشان روان داری. این لشکر به مصر رود و به مصر داخل گردد. یقیناً کسانی که در آنجایند و همرأی ما، به یاری او و بر ضد دشمنان ما قدم در راه نهند و بر او گرد آیند. امیدم آن است که خدایت در این پیکار پیروزی دهد.

معاویه گفت: آیا جز این هم تو را رأیی و نظری هست که پیش از فرستادن لشکر چنان کنیم؟ عمرو گفت: چیزی جز این نمی دانم. معاویه گفت: ولی رأی من دیگر است. من بر آنم که با پیروان خود و هم با دشمنان خود باب مکاتبه بگشاییم. و بدین گونه عمل کنیم که:

پیروانمان را به پایداری فرا خوانیم و امیدشان دهیم که به زودی خواهیم آمد و دشمنانمان را نخست به صلح دعوت کنیم و وعده دهیم که چون بیاییم پاس خدمتشان خواهیم داشت و درعین حال از جنگ بیمناکشان سازیم. اگر بدون پیکار با ما مصالحه کردند، دیگر جنگی

نخواهد بود و این همان چیزی است که ما می خواهیم وگرنه جنگ را آغاز می کنیم که هر زمان که بخواهیم توانیم. و ای عمرو، تو مردی هستی که شتاب در کارها را خجسته می دانی و من مردی هستم که درنگ در کارها را خُجسته می دانم.

عمرو گفت: به همان رأی که خدا تو را نموده است عمل کن. به خدا سوگند نپندارم که میان تو و آنان هرگز کار به جنگ بکشد.

معاویه در این هنگام نامه‌ای به مَسْلَمة‌بن مُخَلّد انصاری و مُعاویة‌بن حُدَیْج کِنْدی نوشت و این دو از مخالفان علی بودند:

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد، خدای عزّوجلّ شما را برای کاری عظیم برانگیخته و بدان شما را پاداشی بزرگ خواهد داد و نام و آوازهٔ شما بلند خواهد کرد و در میان مسلمانان آراسته خواهد داشت.

شما طالب انتقام خون عثمان بودید و چون به حکم کتاب خدا عمل نشد، برای رضای خدا خشمگین شدید و با اهل ستم و تجاوز به پیکار برخاستید. شما را به خشنودی خدا و پیروزی دوستان او در همین نزدیکی، بشارت باد. شما در این جهان با دولت ما یار و غمخوارید، تا این کار به آنجا که پسند خاطر شماست منتهی شود و حق شما گزارده آید. پس دست از کار نکشید و با دشمنتان پیکار کنید و آنان را که به شما پشت کرده‌اند به راه راست خویش فرا خوانید. چنان می بینم که لشکر اکنون بر سر شما سایه افکنده و هر چه با خواست شما موافق نیست از میان رفته است. و آنچه موافق میل و هوای شماست بر دوام است. والسلام علیکما.

معاویه نامه را با یکی از موالی خود موسوم به سُبَیْع[۱۹۶] فرستاد. فرستاده به مصر آمد و محمدبن ابی بکر در مصر بود، محمد والی مصر بود. گروهی با او بسیج پیکار کرده بودند ولی از او بیمناك بودند و جنگ آغاز نمی کردند.

رسول نامه به مَسْلَمة‌بن مُخَلَّد داد. چون برخواند، رسول را گفت: نامه به معاویة‌بن حُدَیْج ده، سپس نزد من بیار تا از جانب خود و او پاسخ دهم. رسول نامهٔ معاویه نزد او برد. وگفت: که مَسْلَمه مرا گفته است که نامه به او بازگردانم تا از جانب تو و خود به معاویه پاسخ دهد. گفت: اورا بگوی چنان کن. رسول نامه را نزد مَسْلَمه آورد و او از جانب خود و معاویة‌بن حدیج چنین پاسخ نوشت:

به معاویة‌بن ابی سفیان، اما بعد، این کار که ما در پیش گرفته‌ایم و خداوند ما را برای دفع دشمنمان بدان برانگیخته کاری است که در آن از پروردگار خود امید ثواب داریم و امید پیروزی

بر آنکه به خلاف ما برخاسته است و می خواهد به زودی از کسانی که به امام ماگرایش یافته اند انتقام بگیرد و اکنون برای پیکار با ما در تکاپوست. ما از این سرزمین هر ستم پیشهٔ عصیانگر را رانده‌ایم و آنان را که اهل عدل و داد بودند یاری کرده‌ایم. گفته بودی که اگر به یاریت برخیزیم ما را در حکومت خود، در قلمرو خود جاه و مقام خواهی داد، به خدا سوگند اگر به خشم آمده‌ایم نه برای خواستهٔ این جهانی است که هرگز آهنگ آن نکرده‌ایم، زیرا اگر آنچه آهنگ آن داریم و به طلبش برخاسته‌ایم و در آرزویش هستیم خدا برای ما میسر گرداند. پس دنیا و آخرت از آن خدا، پروردگار جهانیان است و همهٔ آنها را به کسانی از بندگان خود می دهد که در بارهٔ آنها گفته است: خدا ثواب دنیا و حسن ثواب آخرت را به آنان داده و او نیکوکاران را دوست دارد[۱۹۷]» هر چه زودتر سواران و پیادگان خویش بفرست که دشمن ما با ما آماده پیکار است و ما را شمار اندك. آنان از ما ترسانند و ما با آنان دشمن. اگر ما را از سوی تو مددی رسد خداوند درهای پیروزی به رویت خواهد گشود. ولاقوّة الّابه، حسبناالله و نعم الوکیل.

معاویه در فلسطین بود که این نامه به دست او رسید. آن گروه را ـ که نام بردیم ـ از قریش و غیر قریش فرا خواند و نامه برایشان برخواند و گفتشان: اکنون چه نظر دارید؟ گفتند: اکنون لشکر بفرست که انشاءالله تعالی مصر را فتح خواهی کرد.

معاویه به عمروبن‌عاص گفت: ای ابوعبدالله، اکنون بسیج سپاه کن و به مصر رو. و عمروبن‌عاص را با شش هزار سپاهی بفرستاد. معاویه با او از شهر بیرون آمد تا وداع کند. به هنگام وداع او را گفت: ای عمرو تو را به ترس از خدا سفارش می کنم و به مدارا که مدارا، کاری خجسته است. و به شکیبایی و درنگ که شتابکاری کار شیطان است. و سفارش که هر کس را که به سوی تو آید نیك استقبال کن و هر کس را که به تو پشت کند عفو کن و مهلتش ده، اگر توبه کرد و بازگردید او را بپذیرد و اگر سر بر تافت (آن وقت آن کن که سزا باشد) زیرا که اگر پس از شناخت دست به اقدام زنی، حجت را رساتر است و عاقبت آن بهتر است. مردم را به صلح و اتحاد بخوان. پس اگر ظفر یافتی باید که یارانت برگزیده‌ترین مردم در نزد تو باشند و با همهٔ مردم نیکی کن.

فرستادن معاویه عمروبن عاص را به مصر

چون معاویه شنید که مردم از گرد علی (ع) پراکنده شده‌اند و او را فروگذاشته‌اند عمروبن عاص را با لشکری از مردم شام به مصر فرستاد. عمرو برفت تا نزدیك مصر. محمدبن ابی بکر از سوی علی (ع) والی مصر بود. چون عمرو در آنجا فرود آمد عثمانیان بر اوگرد آمدند. عمرو در همان جا که بود، درنگ کرد و نامه به محمدبن ابی بکر نوشت:

اما بعد، ای پسر ابوبکر نگذار خونت را بریزم. که دوست ندارم حتی سرناخنی به تو آسیب برسانم. مردم این بلاد همه به خلاف تو متفق شده‌اند و فرمان تو را واگذاشته‌اند و از متابعت تو

پشیمانند. اگر کار سخت شود تو را گرفته و تسلیم ما خواهند کرد از اینجا بیرون برو، من از نیکخواهان توام. والسلام.

گوید: که عمرو همراه این نامه، نامه‌ای را هم که معاویه نوشته بود بفرستاد:

اما بعد، سرانجام عصیان وستم وبال بزرگی است. و آن کس که خون دیگری را می ریزد- خونی که ریختنش حرام است - در دنیا از انتقام در امان نخواهد ماند و در آخرت از عذاب مهلك آن رهایی نخواهد یافت - ما کسی را نمی شناسیم که بیش از تو بر عثمان عصیان کرده باشد و بیش از تو از او به بدی یاد کرده باشد و بیش از تو به خلاف او برخاسته باشد. تو در میان جمعی دیگر بر سر او تاختی و برضد او با دیگران همدستی کردی و با خونخواران دیگر خونش را ریختی. سپس می پنداری که از تو غافلم، آن گاه به شهری می روی و در آنجا برای خود جای امنی برمی گزینی و نمی دانی که بیشتر مردم آن دیار از یاران من اند و به رأی من عمل می کنند و سخن مرا برتر از هر سخن می شناسند و از من بر ضد تو یاری می جویند. من هم قومی را که سخت کینهٔ تو در دل دارند بر سر تو فرستادم تا خونت بریزند و در نبرد با تو به خدا تقرب جویند. اینان با خدا پیمان بسته‌اند که تو را بکشند. پس برحذر می دارم تو را و هشدارت می دهم. دوست دارم به سبب ستمگری و بی شرمیت و تجاوزت بر عثمان در روزی که او را در خانه‌اش محبوس داشتید تو را بکشند. در آن روز تو زوبین خود را گاه در شکم او فرو می کردی و گاه رگهای گردنش را می بریدی و من خوش ندارم که کشته شوی ولی خداوند هرگز تو را از قصاص در امان نخواهد داشت. والسلام.

محمدبن ابی بکر، هر دو نامه را در پیچید و نزد علی (ع) فرستاد و به او نوشت:

اما بعد، آن مرد عاصی پسر عاص با لشکری جرار در حوالی مصر فرود آمده است. از مردم شهر آنان که با او همرأی و هم عقیدتند بر او گرد آمده‌اند. می بینم که در جانب من برخی سستیهاست. اگر تو را به مصر نیاز است برای من مرد و مال بفرست. والسلام.

علی بن ابی طالب (ع) در پاسخ نامهٔ او نوشت:

اما بعد، رسول تو رسید و نامه‌ات آورد. گفته‌ای که پسر عاص در نزدیکیهای مصر بالشکری جرار فرود آمده و گروهی از هم مسلکانش به نزد او رفته‌اند. مسلّم است که رفتن هم مسلکان او به نزد او بهتر از آن است که نزد تو بمانند. و گفته‌ای که در جبههٔ خویش احساس سستی می کنی، نه، اگر آنان سستی کنند تو سستی مکن. باروهای شهرت را استوار کن و یارانت را به گرد خود فراز آور و نگهبانان و جاسوسان در لشکر خویش بگمار. آن گاه کنانة‌بن بشر را که به نیکخواهی و آزمودگی و دلیری شهره است به نزد آن قوم فرست. من نیز به هر طریق که میسر شود به یاریت لشکر می فرستم. در برابر دشمنت پایداری ورز و چشم و گوش باز دار و بر آن عقیدت که هستی با آنان پیکار کن و اگر شمار سپاهیان تو در برابر سپاهیان او اندك است چه بسا خداوند گروه اندك را عزت دهد و بسیار را خوار گرداند. نامه‌های آن دو فاجر و آن دو دوستدار

معصیت، آن دو همدل در گمراهی، آن دو سینه‌چاکان منتظر حکومت که جز تمتع از نصیب خویش چیزی نمی شناسند، به دستم رسید. رعد و برق آنها تو را نلرزاند، اگر تا کنون آن سان که مستحق آن هستند پاسخشان نداده‌ای اکنون پاسخشان ده. که هرگونه که بخواهی پاسخشان دهی، توانی داد. والسلام.

و گوید که محمدبن ابی بکر در پاسخ نامهٔ معاویه چنین نوشت.

اما بعد، نامه‌ات رسید. در کار عثمان چیزی گفته بودی که من در آن باره از تو پوزش نمی خواهم. مرا گویی که خویشتن از آسیب تو دور دارم، به خیال خود اندرزم می دهی و نیکخواهی می کنی. و مرا از مُثله شدن می ترسانی یعنی دلت بر من مهربان است؛ در حالی که همهٔ امید من این است که در این پیکار شمایید که روی به هزیمت خواهید نهاد و خداوند در ورطه کارزارتان هلاك خواهد کرد و به خواری و مذلت خواهد افکند و شکسته باز خواهید گشت. اگر در این زمان حکومت به دست شما افتد ـ به جان خودم سوگند ـ که چه بسا ستمکاران را که درستمکاریشان یاری دهید یا چه بسا مؤمنان را که بکشید یا مثله کنید. بازگشت همه به خداست و کارها به او باز می گردد و او بخشنده‌ترین بخشندگان است والله المستعان علی ما تصفون.

و گوید که محمدبن ابی بکر نامه‌ای هم در پاسخ نامهٔ عمروبن العاص نوشت:

اما بعد، نامه‌ات را خواندم ودانستم که چه می گویی. می پنداری که دوست نداری که از تو مرا ـ به قدر ناخنی ـ آسیب رسد. به خدا شهادت می دهم که دروغ می گویی. و چنان وانموده‌ای که خیرخواه منی وحال آنکه، در نظر من متهمی بیش نیستی. وگفته‌ای که اهل شهر مرا ترك گفته‌اند و از متابعت من پشیمان شده‌اند، آنهایی که چنین‌اند دارودستهٔ تو هستند و دارودستهٔ شیطان رجیم. خدا، آن پروردگار جهانیان ما را بس است و او بهترین نگهبان است. بر خداوند پیروزمند بخشاینده توکل کرده‌ام آن خداوندی که پروردگار عرش بزرگ است.

مداینی گوید: عمروبن عاص به آهنگ ورود به شهر پیش آمد. محمدبن ابی بکر برای مردم سخن راند، خدا را ستایش کرد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و گفت:

اما بعد، ای مؤمنان، قومی که پردهٔ حرمت می درند و سراپا در ضلالت غرقه‌اند و آتش فتنه می افروزند، اینك ساز نبرد کرده‌اند ولشکر به سوی شما می آورند. هرکس خواهان بهشت و آمرزش پروردگار است برای کارزار با مهاجمان قدم در راه نهد و برای خدا با آنان درآویزد. خداوند شما را رحمت کناد، همراه با کنانة‌بن بشر و آن گروه از قبیلهٔ کنده که آمادهٔ پیکارند، در حرکت آیید.

نزدیك به دو هزار تن با کنانة‌بن بشر رهسپار نبرد شدند ومحمدبن ابی بکر نیز با حدود دوهزار تن در شهر ماند. عمرو به سوی کنانه آمد و کنانه بر مقدمه لشکر محمد بود. عمرو به کنانه نزدیك شد و گروه گروه از پس یکدیگر لشکر به پیش می فرستاد. چون گروهی از شامیان پیش

می تاختند، کنانه نیك مقاومت می کرد و آن را درهم می شکست تا به نزد عمرو باز می گشتند. چون عمرو چنان دید نزد معاویةبن حُدَیْج کندی فرستاد و به یاریش خواند. معاویةبن حُدَیْج با سپاهی گران در رسید. چون کنانه را چشم بر آن سپاه افتاد از اسب فرو جست، یاران او نیز پیاده شدند. کنانه یاران معاویه را به شمشیر می زد و می خواند: «و ما کان لنفسٍ ان تموت الا باذن الله کتاباً مؤجّلاً و من یرد ثواب الدنیا نؤته منها و من یرد ثواب الآخرةِ نؤته منها و سنجزی الشاکرین[۱۹۸]» و همچنان شمشیر می زد تا به شهادت رسید. خدایش رحمت کناد.

کشته شدن محمدبن ابی بکر رحمةالله‌علیه

چون عمروبن عاص کنانه را کشت به سوی محمدبن ابی بکر روی نهاد. یاران محمد از گردش پراکنده شده بودند. چون محمد خود را تنها دید بیرون آمد و به راه افتاد تا بر سر راه خود به خرابه‌ای رسید، در آنجا مأوا گرفت. عمروبن عاص به فُسْطاط[۱۹۹] در آمد معاویةبن حُدَیْج که برای یافتن محمدبن ابی بکر به هر جا سر می کشید، به چند تن از عجمان رسید. از آنان پرسید که آیا به کسی که نشناسندش برنخورده‌اند. گفتند: نه. پس یکی از آنها گفت: من به فلان خرابه رفتم مردی در آنجا نشسته بود. ابن حُدَیْج گفت: به پروردگار کعبه سوگند که او خود محمد است و شتابان به سوی خرابه روی نهادند و بیرونش آوردند، از تشنگی نزدیك به مردن بود. او را به فسطاط بردند.

برادرش عبدالرحمان بن ابی بکر[۲۰۰] در لشکر معاویه بود. به خشم آمد، برجست و عمرو را گفت به خدا سوگند نمی گذارم برادرم را اسیر و دست بسته بکُشید. نزد معاویة بن حُدَیْج کس بفرست و او را از کشتن محمد باز دار. عمرو نزد معاویةبن حُدَیْج کس فرستاد که محمد را نزد من بیاور. معاویه گفت: شما پسرعمّ من کنانةبن بشر را می کشید و من از محمد دست بردارم؟ هرگز. «آیا کفار شما از ایشان نیرومندترند یا در کتابها آمده که در امان هستید[۲۰۱]» محمد گفت: یك قطره آب به من دهید. معاویةبن حُدَیْج گفت: خداوند همواره مرا لب تشنه دارد، اگر قطره‌ای آب به تو دهم. شما عثمان را بی گناه تشنه کشتید و خدا او را از شراب گوارای بهشت سیراب کرد و تو را ای پسر ابوبکر تشنه می کشم و خدا تو را حمیم و غسلین بنوشاند. محمدبن ابی بکر گفت: ای پسر زنِ یهودی جولاه، این کار به دست تو نیست که در آن جهان به هر کس چه بنوشانند، به دست خداست که دوستانش را سیراب کند و دشمنانش را، یعنی تو را و همانندان تو را و آنان که تو را دوست دارند و آنکه تو دوستش داری، حمیم[۲۰۲] و غسلین دهد. به خدا سوگند، اگر شمشیرم در دستِ من بود، هرگز تا به این حد زبان درازی نمی‌کردید. معاویةبن حُدَیْج گفت: می دانی با تو چه خواهم کرد؟ تو را در شکم این خرمرده می کنم و آتشش می زنم محمد گفت: اگر با من چنین کنید، تازگی ندارد، بسا با اولیای خدا چنین کرده‌اید. به خدا سوگند، امید آن دارم که خدا آن آتشی را که مرا از آن می ترسانی بر من سرد و

سلامت گرداند، آن سان که بر دوست خود ابراهیم سرد و سلامت گردانید و بر تو و یارانت چنان کند که با نمرود و نمرودیان کرد. امید آن دارم که خدا تو را و امامت معاویةبن ابی سفیان و این را ـ اشاره به عمروبن عاص کرد ـ در لهیب جهنم خود بسوزاند و هر زمان که شعله‌اش کم شود آن را بیش از پیش برافروزد.

معاویةبن حُدَیْج گفت: من تو را از سرِ ستمکاری نمی کشم، بلکه به خونخواهی عثمان می کشم. محمد گفت: از عثمان سخن مگوی، عثمان به حق عمل نکرد و حکم قرآن دیگرگون نمود و خدای عزوجل فرماید: «آنان که به آنچه خدا نازل کرده داوری نمی کنند کافرانند.» و در آیات دیگر ستمکارانند یا فاسقانند[۲۰۳] عثمان مرتکب اعمالی شد که سبب دشمنی ما با او شد. خواستیم که از مسند فرمانروایی کناره جوید، نپذیرفت. مردم نیز او را کشتند. معاویةبن حُدَیْج او را پیش کشید و گردنش را بزد، سپس پیکر او در درون شکم خر جا داد و آتش زد.

چون این خبر به خواهر او ام المؤمنین عایشه رسید. سخت زاری و بی تابی کرد. از آن پس، در پی هر نماز معاویةبن ابی سفیان و عمروبن عاص و معاویةبن حُدَیْج را نفرین می کرد. زن فرزند برادر خود محمد را نزد خود آورد و تعهد کرد. قاسم بن محمدبن ابی بکر در کفالت او بزرگ شد.

معاویةبن حُدَیْج مردی ملعون و ناپاك بود، علی بن ابی طالب (ع) را سبّ می کرد.

داودبن ابی عوف[۲۰۴] گوید: معاویةبن حُدَیْج نزد حسن بن علی بن ابی طالب (ع) به مسجد مدینه رفت. حسن (ع) او را گفت: وای بر تو ای معاویه، تو کسی هستی که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) را سبّ می کنی؟ به خدا سوگند اگر روز قیامت بشود او را خواهی دید ـ هر چند گمان ندارم که تو را لیاقت آن باشد که دیده بر او افتد ـ که دامن بر کمر زده و بر روی منافقین می زند آن سان که اشتران غریب را از آب دور کنند.

عبدالله‌بن شدّاد[۲۰۵] گوید: عایشه سوگند خورد که از آن پس هرگز گوشت کباب شده نخورد و تا زنده بود لب به کباب نزد. و هر بار که پایش می لغزید می گفت: به سر بر زمین خورَد معاویةبن ابی سفیان و عمروبن عاص و معاویةبن حُدَیْج.

ابو اسحق[۲۰۶] گوید: وقتی که خبر قتل محمدبن ابی بکر و آنچه بر سر او آمده بود به مادرش اسماء بنت عُمَیْس رسید، اندوه خود فرو خورد و به مصلّای خود رفت. و ناگاه از پستانهایش خون جاری شد.

ابو اسماعیل کثیرالنوّاء[۲۰۷] گوید: ابوبکر به غزوه‌ای رفته بود. اسماءبنت عُمَیْس که زوجهٔ او بود در خواب دید که گویی شویش سر و ریش را به حنا خضاب کرده است و جامه‌ای سفید بر تن دارد. اسماء نزد عایشه آمد و از خوابی که دیده بود آگاهش کرد عایشه گفت: اگر خوابت راست باشد تعبیرش این است که ابوبکر کشته شده و آن خضاب خون است و آن جامهٔ سفید

کفن اوست. سپس گریستن گرفت. پیامبر (ص) داخل شد و اورا گریان دید. پرسید: چه چیز سبب گریه او شده؟ گفتند: یا رسول الله (ص)، کسی اورا نیازرده ولی اسماء خوابی را که دیده بود برایش نقل کرده و آن خواب برای پیامبر حکایت کردند. گفت: تعبیر چنان نیست که عایشه بیان کرده ابوبکر تندرست باز می گردد و با اسماء دیدار می کند و اسماء از او بار می گیرد. پسری می آورد که اورا محمد می نامد. خداوند آن پسر را خصم کافران و منافقان می گرداند. آن پسر زاده شد و او همان محمدبن ابی بکر بود که در آن روز کشته شد، خدایش بیامرزاد. آری چنان شد که رسول الله (ص) خبر داده بود.

و گوید: عمروبن عاص خبر قتل محمدبن ابی بکر و کنانةبن بشر را به معاویه نوشت:

اما بعد، محمدبن ابی بکر و کنانةبن بشر را با لشکر مصر دیدیم. آنان را به کتاب و سنت دعوت کردیم ولی از حق سر برتافتند و کورکورانه راه ضلالت خویش در پیش گرفتند. پس با ایشان جهاد کردیم. خدا ما را پیروز گردانید و بر سر و پشت آنان زد و اسیر ما گردانید. محمدبن ابی بکر و کنانةبن بشر کشته شدند. سپاس خداوند جهانیان را. والسلام.

رسیدن خبر قتل محمدبن ابی بکر به علی علیه‌السلام

جُنْدُب بن عبدالله[۲۰۸] گوید: به خدا سوگند، نزد علی (ع) نشسته بودم که عبدالله بن قُعَیْن جد کعب از جانب محمدبن ابی بکر بیامد و خواست که به فریادش برسند. محمدبن ابی بکر از سوی علی (ع) والی مصر بود. علی (ع) برخاست و مردم را ندا داد که همگان در مسجد گرد آیند. مردم گرد آمدند و او بر منبر شد، حمد و ثنای خدای به جای آورد و بر محمد (ص) درود فرستاد، سپس گفت: ای مردم، این فریاد محمدبن ابی بکر و برادران شما مردم مصر است که به گوش شما می رسد و می خواهند که به فریادشان رسید، پسرنابغه[۲۰۹]، آن دشمن خدا و دشمن شما لشکر بر سر آنها برده است. چنان مباد که گمراهان که به سوی باطل می روند و در راه طاغوت رهسپرند، در باطل و ضلالت خود متحدتر از شما باشند که راهتان راه حق است.

پس برای همدردی و یاری به سوی ایشان بشتابید. ای بندگان خدا نعمتها وخیرات مصر بسی بیشتر از شام است و مردمش بهتر از مردم شام. مباد که در مصر مغلوب شوید. که ماندن مصر در دست شما عزت شما و خواری دشمن شماست. به جَرَعَه بروید ـ جرعه مکانی است میان کوفه و حیره ـ تا ـ اگر خدا خواهد ـ همگان فردا در آنجا گرد آییم.

علی (ع) دیگر روز بامداد پگاه خود به سوی جَرَعَه به راه افتاد. تا نیمروز درنگ کرد حتی صد تن هم نیامدند. علی (ع) بازگردید. شبانگاه اشرافشان را فرا خواند آنان در

قصر امارت نزد او گرد آمدند. علی (ع) سخت غمگین و شکسته‌خاطر بود. برایشان سخن گفت و گفت:

سپاس می‌گویم خدا را بر آنچه مقرر ساخته و مقدر فرموده، و مرا گرفتار شما ساخته شما مردمی که چون فرمان می‌دهم اطاعت نمی‌کنید و چون فرا می‌خوانم پاسخ نمی‌گویید. ـ نمی‌گویم که شما بی‌پدرانید ـ چرا در یاری من این همه درنگ می‌کنید و چرا برای گرفتن حقتان نمی‌جنگید. مرگ بر شما باد یا مذلّت، در این دنیا. به خدا سوگند کاش مرگ من فرا رسد ـ و فرا خواهد رسید ـ و میان من و شما جدایی افتد، که من صحبت شما را خوش نمی‌دارم. آیا هیچ آیینی نیست که شما بر آن گرد آیید آیا در وجود شما چندان حمیت نیست که به خشمتان آورد؟ خود به گوش خود شنیدید که دشمن بلاد شما را یك یك می‌گیرد و بر شما حمله و هجوم می‌کند. آیا این شگفتی نیست که معاویه مشتی مردم بی‌سروپا و سفله را فرا می‌خواند و آنان اجابتش می‌کنند، بی‌آنکه به آنان مالی بخشیده باشد یا در هزینه مددی رسانده باشد. اینان را در هر سال یك یا دو یا سه بار به هر جا که بخواهد گسیل می‌دارد و من شما را که مردمی شریف و خردمندید و بقایای مردم دیندار هستید فرا می‌خوانم و مدد می‌رسانم و مال می‌بخشم اما در خانه‌های خود می‌نشینید و از گرد من پراکنده می‌شوید و به خلاف من برمی‌خیزید.

مالك بن کعب اَرْحَبی [۲۱۰] برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین مردم را با من بفرست که «پس از مرگ شوی چه نیازی به عِطر» جان خویش برای چنین روزی اندوخته بودم و پاداش نیك جز با تحمل مکاره نیست. آن گاه به چهرهٔ مردم نگریست و گفت: از خدا بترسید و امامتان را اجابت کنید و اکنون که شما را فرا می‌خواند یاریش نمایید و با دشمنتان کارزار کنید. یا امیرالمؤمنین، اینك من، به جنگ دشمن می‌روم.

علی (ع) فرمود تا سعد منادی‌اش ندا دردهد که با مالك بن کعب رهسپار مصر شوند. یك ماه کشید کسی نزد مالك نرفت، گویی او را خوش نمی‌داشتند. چون شماری بر او گرد آمد مالك با آنان از کوفه بیرون شد و در خارج شهر لشکرگاه برپا کرد. آن گاه به سوی مصر در حرکت آمد. علی (ع) هم با او از شهر بیرون آمد. نظر کرد همهٔ کسانی که جمع شده بودند حدود دوهزار تن بود. علی (ع) گفت: به نام خدا در حرکت آیید. به خدا سوگند نپندارم که به آنان برسید مگر وقتی که کارشان ساخته شده باشد.

مالك بن کعب با این لشکر پنج شب راه سپرده بود که حجاج بن غَزِیّة‌الانصاری از مصر نزد علی (ع) آمد و هم عبدالرحمان بن مُسَیّب فَزاری از شام در رسید. فزاری جاسوس علی (ع) بود در شام ولی انصاری با محمدبن ابی‌بکر در مصر بود. انصاری درباب کشته شدن محمدبن ابی‌بکر آنچه به چشم خود دیده بود باز گفت و فزاری گفت که در شام بوده که از سوی عمروعاص بشارت قتل محمدبن ابی‌بکر رسیده بود و

خبرهایی پی‌درپی از فتح مصر و کشته شدن محمدبن ابی بکر درمی‌رسیده معاویه بر منبر شده و از قتل محمدبن ابی بکر مردم را آگاه ساخته است. انصاری گفت: یا امیرالمؤمنین هرگز مردم شام را ندیده بودم که مثل آن روز شادمانی کنند، روزی که خبر قتل محمدبن ابی بکر به آنها رسید. علی (ع) گفت: آری، به همان اندازه که آنان از قتل او شادمانند ما محزونیم، حتی چند برابر بیش.

پس علی (ع) عبدالرحمان بن شُرَیح شامی را از پی مالك بن کعب فرستاد و او را از راه بازگردانید.

علی (ع) بر مرگ محمدبن ابی بکر سخت اندوهگین شد، آن سان که نشان این اندوه بر چهرهٔ او آشکار بود. پس برخاست و برای مردم سخن گفت. نخست خدا را ستایش کرد و بر او ثنا خواند. آن گاه چنین گفت:

بدانید که مصر را جماعتی فاجران و دوستداران جور وستم و کسانی که مردم را از راه خدا منحرف می‌سازند و اسلام را به کژ راهه می‌خواهند تصرف کردند و محمدبن ابی بکر به شهادت رسید ـ خدایش رحمت کناد ـ او اکنون بر آستان خداوندی جای دارد. به خدا سوگند از آن زمان که او را شناخته بودم همواره در انتظار قضای الهی بود و چشم به راه پاداش او. کجتابیهای فاجران را دشمن بود و نرمی و وقار مؤمنان را دوست. و من به خدا سوگند خود را ملامت نمی‌کنم که در کار کوتاهی کرده‌ام یا ناتوانی نموده‌ام. من به جنگاوری و لشکرکشی نیك آگاهم، قدم در راه می‌نهم و موارد خطر را می‌شناسم و در فرماندهی اندیشه‌ام استوار و درست است. اما شما را بُه یاری خواندم با فریاد بلند و چون فریادخواهان آشکارا ندا دردادم که ای مردم به فریاد رسید و شما سخن من نشنیدید و فرمان من اطاعت نکردید تا عواقب ناگوار کار نمودار گردید. از آن گونه کسانید که نه به یاری شما انتقامی توان گرفت و نه به پایمردی شما به مقصودی توان رسید. بیش از پنجاه روز است که شما را به یاری برادرانتان دعوت کرده بودم چونان اشتری که لفجهایش شکافته باشد و از خستگی بنالد، نالیدید. و به زمین چسبیدید همانند کسی که هیچ‌گاه آهنگ جهاد با دشمن در دل ندارد و نمی‌خواهد از این راه ثوابی اندوزد. تا آن گاه که از میان شما خردك سپاهی پریشانحال و ناتوان «چنانکه گویی آنان را به سوی مرگ می‌کشند و آنان می‌نگرند» نزد من آمد. مرگ بر شما باد. سپس از منبر فرود آمد و به مقام خود رفت.

گوید: علی (ع) به عبدالله‌بن عباس که والی بصره بود نامه‌ای چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به عبدالله‌بن عباس. سلام بر او باد و رحمت خدا.

اما بعد، مصر گشوده شد و محمدبن ابی‌بکر به شهادت رسید. او را اکنون در نزد خدای عزوجّل می‌دانیم. بارها به مردم نامه نوشتم و در آغاز کار در مقابلشان ایستادم و آنان را پیش از آنکه جنگ درگیر شود به یاری خواندم و در نهان و آشکار فرا خواندم و باز هم و باز هم دعوت کردم. شماری از ایشان با اکراه آمدند و بعضی به دروغ اظهار بیماری کردند و جمعی هم مرا وا گذاشته در خانه نشستند. از خدای تعالی می‌خواهم که مرا از ایشان برهاند و به زودی آسوده‌ام گرداند. به خدا سوگند، اگر نه این بود که آرزوی شهادت در رویارویی با دشمن دارم ودلبستگی به مرگ در عرصهٔ پیکار با آنان، دلم نمی‌خواست حتی یك روز هم در میان این مردم می‌زیستم. خدا ما را و تو را به تقوای خود و هدایت خود رهنمون آید که او بر هر کاری تواناست. والسلام.

عبدالله‌بن عباس در پاسخ او نوشت:

به بنده خدا علی امیرالمؤمنین (ع)، از بندهٔ خدا عبدالله‌بن عباس. سلام بر تو باد، یا امیرالمؤمنین و رحمت خدا و برکات او.

اما بعد، نامه‌ات رسید. از فتحْ مصر و مرگ محمدبن ابی‌بکر سخن گفته بودی، و از پروردگارت خواسته بودی که تو را از مردمی که گرفتار آنان شده‌ای برهاند و من از او می‌خواهم که سخن تو متعالی دارد و فرمانت برافرازد و تو را به زودی به نیروی فرشتگان آسمان یاری رساند. بدان که خداوند کارساز توست و عزت دهندهٔ توست و اجابت کنندهٔ دعای توست و سرکوب کننده وخوار دارنده دشمن توست. تو را، یا امیرالمؤمنین، خبر می‌دهم که بسا شود که مردم در آغاز در کارها درنگ کنند و کُندی ولی سرانجام به نشاط آیند و نیك فعّال شوند. پس بر ایشان سخت مگیر یا امیرالمؤمنین، و با آنان مدارا نمای و احسان خویش بر ایشان ارزانی‌دار و برایشان از خدا یاری طلب. خداوند هر گرفتاری را بسنده است. والسلام.

وابن‌ابی سیف گوید: عبدالله‌بن عباس از بصره نزد علی (ع) آمد و او را در مرگ محمدبن ابی‌بکر رحمه‌الله تسلیت گفت.

مالك بن جون الحَضْرمی[۲۱۱] گوید: علی (ع) می‌گفت: خدا محمد را رحمت کناد جوانی نوخاسته بود. من می‌خواستم که هاشم بن عتبة‌بن ابی‌وقاص را به مصر امارت

دهم. به خدا سوگند، اگر او را امارت داده بودم. میدان را برای عمروبن عاص و یاران او خالی نمی‌کرد و کشته نمی‌شد مگر آنکه شمشیرش را همچنان در کف می‌فشرد. البته محمدبن ابی‌بکر را نکوهش نمی‌کنم تا توان داشت از کوشش باز نایستاد و بر سر او آن آمد که آمد.

و گوید: علی (ع) را گفتند: یا امیرالمؤمنین در مرگ محمدبن ابی‌بکر بسیار بی‌تابی می‌کنی. علی (ع) گفت: چرا نکنم، او پروردهٔ من بود، فرزندانم را برادر بود. من پدر او بودم و او را فرزند خود می‌شمردم.

نامهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به یاران خود بعد از کشته شدن محمدبن ابی‌بکر رحمه‌الله

عبدالرحمان‌بن جُنْدُب از پدر خود جُنْدُب روایت کند که عَمروبن الحَمِق و حُجْربن عَدِیّ و حَبَّةالعُرَنی و حارث اَعْور و عبدالله‌بن سَبأ بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام داخل شدند و این بعد از فتح مصر بود. علی را غمگین و حزین یافتند. گفتندش ما را بگوی که در بارهٔ ابوبکر و عمر چه می‌گویی. علی (ع) گفت: آیا برای طرح چنین مسائلی فراغت یافته‌اید؟ مصر از دست رفت و شیعیان من در آنجا کشتار شدند. برایتان رساله‌ای در این باب خواهم نوشت و شما را از آنچه پرسیده‌اید پاسخ خواهم داد. و از شما خواستارم که هرچه از حق من تباه کرده‌اید جبران کنید و آن نوشته را برای شیعیان من بخوانید و همواره یاران حقیقت باشید. این است نسخهٔ آن رساله:

از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به هر کس از مؤمنان و مسلمانان که این رسالهٔ مرا بخواند. سلام بر شما باد. خدای یکتایی را که هیچ خدایی جز او نیست ستایش می‌کنم.

اما بعد، خدا محمد (ص) را برای هشدار دادن به مردم جهان به پیامبری فرستاد، آنکه امین وحی او بود و گواه بر این امت. و شما ای عربها در آن روز بدترین دینها داشتید و در بدترین خانه‌ها می‌زیستید بر سنگهای خشن و صخره‌های سخت یا بر روی خارهای گزنده که در بلاد پراکنده بود می‌نشستید و می‌خوابیدید. آبهای بدبو و ناگوار می‌نوشیدید و طعامهای درشت و ناهموار می‌خوردید. خون یکدیگر را می‌ریختید و فرزندانتان را می‌کشتید و رشتهٔ پیوند خویشاوندی بریده بودید و اموالتان را بایکدیگر تلف می‌کردید و به باطل می‌خوردید و راههایتان پرهراس بود، بتانتان در میان شما برپا بود و خود غرقه در گناهان بودید. «و بیشترشان به خدا ایمان نداشتند و جز مشرکانی نبودند[۲۱۲]» پس خداوند بر شما منت نهاد به وجود محمد (ص) او را به رسالت بر شما فرستاد. رسولی از خودتان و در کتاب مُنزل خود گوید: «اوست خدایی که از میان مردمی بی‌کتاب

پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه گرداند و حکمتشان بیاموزد اگر چه بیش از آن در گمراهی آشکار بودند[۲۱۳]» یا «هرآینه پیامبری از خودِ شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه شما را رنج می‌دهد بر او گران می‌آید. سخت به شما وابسته است و با مؤمنان رئوف و مهربان است[۲۱۴]» و گفت: «خدا بر مؤمنان انعام فرمود آن گاه که از خودشان به میان خودشان پیامبری مبعوث کرد[۲۱۵]» و گفت: «این فضل خداست که به هر کس که بخواهد می‌دهدش و خدا صاحب فضلی بزرگ است[۲۱۶]» آری، پیامبری که آمد از خود شما بود و به زبان شما سخن می‌گفت و شما نخستین کسان بودید که چهرهٔ او را شناختید و خاندان او را و عشیرهٔ او را. او شما را کتاب و حکمت آموخت و فرایض و سنت، و شما را به پیوند با خویشاوندان و خودداری از خون ریختن و به صلح و صفا فرمان داد. و فرمان داد که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید و به عهد خود وفا کنید و سوگندهای‌خود را پس از مؤکّد ساختن آنها مشکنید و گفت که با یکدیگر مهربان باشید و در حق هم نیکی کنید و بخشش نمایید و بر یکدیگر رحمت آورید. و شما را از غارت اموال یکدیگر و ظلم به یکدیگر و حسد بر یکدیگر و دشنام دادن به یکدیگر و تعدی و تجاوز به حق یکدیگر منع فرمود. و از شرابخواری و کم فروشی در کیل و ترازو نهی نمود. و بر حسب آن آیات که نازل شده بود از شما خواست که زنا نکنید وربا نخورید و اموال یتیمان را به ستم تباه نکنید وامانتها را به صاحبانشان باز-گردانید و در زمین از فساد کردن بپرهیزید و تجاوز نکنید که خدا تجاوزکنندگان را دوست ندارد و شما را به خیری که به بهشت نزدیکتان می‌کند و از آتش دوزخ دور می‌دارد فرمان داد و از هر بدی که شما را از بهشت دور می‌کند و به آتش نزدیك می‌نماید، نهی فرمود.

زمانی که مدت عمرش سپری گردید خداوند جان اوبستد و سعید و ستوده به جهان دیگر شتافت. وای که مصیبت از دست دادنش چه بزرگ بود. به ویژه برای اقربای او و هم برای همهٔ مسلمانان. تا بوده چنان مصیبتی به کس نرسیده و تا باشد چنان مصیبتی به کس نرسد.

چون رسول‌الله (ص) به جهان باقی رفت مسلمانان بر سر جانشینی اش به نزاع برخاستند.

به خدا سوگند هرگز در خیالم نمی‌گنجید و به خاطرم نمی‌گذشت که‌عرب بعد از محمد-(ص) در امر خلافت از اهل‌بیت او رخ برتابند یا خلافت را پس از او به دیگری جز من واگذارند. و مرا به وحشت نینداخت بجز هجوم مردم از هر سو به سوی ابوبکر تا با او بیعت کنند. من لَختی از بیعت کردن دست بازداشتم که می‌دیدم که خود از هر کس دیگر که به جانشینی رسول‌الله(ص) برگزیده می‌شود سزاوارترم. زمانی-که خدا می‌خواست-در آن حال درنگ کردم تا وقتی که دیدم برخی مردم از دین باز می‌گردند و به نابودی دین خدا و آیین محمد(ص) و ابراهیم(ع) دعوت می‌کنند، ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان برنخیزم

در دین رخنه‌ای پدید آید و بنای مسلمانی ویران گردد و اگر چنین شود مصیبت آن بر من بزرگتر خواهد بود از محروم شدن ازحکومت بر شما که متاعی است چند روزه و زوال پذیر و چنان زایل می شود که سراب بیابان و چنان پراکنده می شود که ابرهای آسمان. در این هنگام نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در کشمکش این حوادث دامن عَزم بر کمر زدم تا باطل نابود گردید و سخن خدا برفراز هر سخن قرار گرفت هر چند کافرانش ناخوش می داشتند.

ابوبکر زمام آن امور به دست گرفت ـ گاه به نرمی و گاه به سختی و شدت کارها می راند. من مصاحب نیکخواه او بودم و در هر کاری که در آن اطاعت خداوند بود، از او اطاعت کردم و در راه آن مجاهدت. و بدان امید داشتم که چون او را حادثه‌ای افتد ـ حادثهٔ مرگ ـ و من زنده باشم، امری که کشمکش بر سر آن است به من داده شود و این امید همراه با یقین بود و ذره‌ای نومیدی با آن نبود. و اگر میان او وعمر خصوصیتی نبود یقین داشتم که راه مرا به سوی خلافت نخواهد بست. چون مرگش فرا رسید عمر را فرا خواند و خلافت به او واگذاشت باز هم ما بر آن رأی گوش نهادیم و اطاعت کردیم و از نیکخواهی و راهنمایی دریغ ننمودیم و عمر عهده‌دار امر خلافت شد. مردی پسندیده سیرت بود و خجسته روان.

چون عمر را مرگ فرا رسید با خود گفتم: این بار خلافت را از من باز نخواهد داشت. اما مرا ششمین کس قرار داد. آنان آن قدر که از حکومت من کراهت داشتند از حکومت هیچ یك از خودشان کراهت نداشتند. آری سخنان مرا به هنگام وفات رسول‌الله (ص) که با ابوبکر محاجّه می کردم و می گفتم: ای جماعت قریش ما اهل بیت تا زمانی که در میان ما کسی باشد که قرآن را می خواند و سنت را می شناسد و به دین حق ایمان دارد به این امر از همهٔ شما سزاوارتریم، به یاد داشتند. قوم ترسیدند که اگر من بر آنان حکومت یابم دیگر ایشان را تا هستند در آن نصیبی نخواهد بود. پس خلافت را به عثمان دادند و مرا از آن به در راندند بدان امید که بر آن چنگ اندازند و آن را میان خود دست به دست گردانند و به راستی از اینکه از جانب من چیزی به آنان رسد نومید بودند. سپس گفتند: بیا و با عثمان بیعت کن و گرنه با تو جهاد می کنیم. من به اکراه بیعت کردم و شکیبایی نمودم.

یکی از ایشان گفت: ای پسر ابی طالب، چقدر به این امر آزمندی، گفتم: تو از من آزمندتری و حال آنکه دورتر هستی. من آزمندم که میراثم را طلب می کنم و حقی که خدا و پیامبر او برای من قرار داده‌اند. آیا من سزاوار آن هستم یا شما که مرا از آن می رانید و میان من و آن حایل می شوید؟ از شنیدن این سخن بهت زده شدند والله لایهدی القوم الظالمین.

بارخدایا از تو در برابر قریش یاری می خواهم. آنها پیوند خویشاوندی من بریدند و سهم من به هدر دادند و منزلت عظیم مرا خرد شمردند و دست اتفاق به هم دادند تا بر سر حقی که از آن من است و آن را از من گرفته‌اند با من ستیزه کنند و گفتند:

البته حق را می توانی فراچنگ آری و توانند تو را از آن منع کرد. پس اکنون شکیبایی

پیشه‌ساز، شکیبایی همراه با اندوه و ناگواری، یا.در تأسف و غصه بمیر. مرا نه یاوری بود نه مدافعی و نه مددکاری جز اهل بیتم، که دریغم آمد که به کام مرگشان فرستم. با آنکه خار در چشمم خلیده بود چشم فرو بستم و شرنگ اندوه را اندك اندك نوشیدم. آری شکیبایی ورزیدم و خشم خود فرو خوردم، چیزی که تلخ تر از حنظل بود و دل را دردآورنده تر از تیغ برنده.

تاآن گاه که به خلاف عثمان برخاستید، آمدید و او را کشتید. روی به من نهادید که با من بیعت کنید و من سر باز می زدم و دستم را واپس داشته بودم. با من به کشاکش پرداختید تا دستم بگشایید و من مانع می شدم و شما دستم را می کشیدید و من نمی گذاشتم. پس بر سر من چنان ازدحام کردید که پنداشتم یا یکدیگر را خواهید کشت، یا مرا. وگفتید که بیعت می کنیم زیرا جز تو کسی را نیابیم و به جز تو به دیگری رضا ندهیم. و زمانی که بیعت کردیم نه پراکنده می شویم و نه میان ما خلافی پدید خواهد آمد. به ناچار با شما بیعت کردم و مردم به بیعت خود فرا خواندم. هر کس به میل خود بیعت کرد، از اوپذیرفتم و هر کس نخواست اکراهش نکردم و به حال خودش واگذاشتم. در میان کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر هم بودند. اگر نمی خواستند بیعت کنند، من به زور وادارشان نمی کردم، نه آنها را و نه دیگران را. دیری نگذشت که شنیدم آن دو به مکه رفته‌اند و آهنگ بصْره دارند، با سپاهی که یك یك آنها با من بیعت کرده بودند و اظهار فرمانبرداری نموده بودند. این دو بر عامل من و خازنان بیت المال من تعرض کردند و بر مردم شهری که همه در بیعت من بودند تاخت آوردند. میان مردم اختلاف افتاد و اتحادشان به هم خورد. آن گاه بر شیعیان من هجوم آوردند و بعضی را به غدر و بعضی را در حبس و بعضی را به شمشیر کشتند. آری آنان را کشتند و آنان در عین صدق عقیدت خدا را دیدار کردند. به خدا قسم اگر حتی یك تن از آنها را به عمد کشته باشند، قتل همهٔ آن لشکر مهاجم برای من حلال است. حال بگذریم از آنکه آنان شماری را از مسلمانان کشتند که بیش از شمار مهاجمانی بود که به شهر داخل شده بودند. ولی خداوند دولت و فرمانروایی را به دستشان نگذاشت. فَبُعداً لقوم الظالمین.

سپس در مردم شام نظر کردم دسته‌هایی از عربهای بدوی گرسنه چشم سفله و بی سروپا که هر یك از ناحیتی آمده بودند، مردمی که باید که ادبشان آموخت تا کارآزموده شوند و کسی زمام کارشان در دست گیرد. نه از مهاجران بودند و نه از انصار و نه از تابعین. من لشکر بدان سو بردم و آنان را به اطاعت و اتحاد فرا خواندم ولی جز جدایی و نفاق نیفزودند. روی در روی مسلمانان ایستادند و آنان را هدف تیر قرار دادند و نیزه بر تنشان زدند. در چنین موقعی بود که من با مسلمانان بر سرشان تاختن آوردم و جنگ در پیوستم. چون طعم تیرها و شمشیرهای جانشکار ما چشیدند و دردِ زخمها احساس کردند، قرآنها برافراشتند، یعنی شما را به آنچه در این کتاب آمده است دعوت می کنیم. من به شما گفتم که اینان نه دین می شناسند و نه قرآن و این کار از روی مکر و خدعه کرده‌اند و به سبب ناتوانی در برابر شما. به نبرد خویش ادامه دهید

که حق با شماست، ولی شما سر برتافتید و مرا گفتید که پیشنهادشان بپذیر، اگر آنچه در قرآن آمده است قبول کردند که در این صورت با ما در پذیرفتن سخن حق همداستانند و اگر از آنچه در قرآن آمده است سر برتافتند این بزرگترین دلیل ماست برای پیکار با آنها. رأی شما قبول کردم زیرا هم سر به نافرمانی کشیده بودید و هم در پیکار سست شده بودید. قرار بر آن شد که کار مصالحه میان شما و میان ایشان بر عهدهٔ دو مرد باشد و آنان هر چه را قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را میرانیده است بمیرانند. ولی آن دو را رأی دیگرگون شد و به مقتضای آن شرط عمل نیارستند. آنچه در قرآن آمده بود به یك سو افکندند و با آنچه در کتاب خدا آمده بود مخالفت کردند، خداوند نیز آنان را از اندیشهٔ درست به دور داشت و به وادی ضلالت راه نمود. حکم خدا به دور افکندند و به راستی چنان کسان چنان کاری توانستند کرد. گروهی پیمان ما گسستند[۲۱۷] و ما نیز آنان را واگذاشتیم تا آن گاه که در زمین تبهکاریها کردند، کشتند و فساد نمودند. چون با آنان به گفتگو پرداختیم، گفتیم، نخست قاتلان برادران ما را به دست ما بسپارید سپس کتاب خدا میان ما و شما حکم کند. گفتند: همهٔ ما قاتلان آنها هستیم و ریختن خون آنها و شما را حلال می دانیم. آن گاه بسیج پیکار ما کردند و خداوند آنان را به آنجا که ظالمان را سرنگون می نماید سرنگون کرد. چون کار آنان ساخته آمد گفتمتان که بر فور به دشمنتان روی نهید، گفتید شمشیرهایمان کند شده و ترکشهایمان از تیر خالی است و نیزه‌هایمان را سرنیزه نیست و آنچه نیزه‌اش می خوانیم جز چوبدستی نیست ما را به شهرمان بازگردان تا ساز نبرد کنیم با بهترین اسب و سلاح. و اگر به شهر بازگردی به جای آن شمار که از جنگجویان ما کشته شده‌اند یا از ما جدا شده‌اند، گروه دیگری را به لشکرخواهی آورد که این کار ما را در برابر دشمنمان تقویت خواهد کرد. شما را به شهر بازگرداندم چون به نزدیکی کوفه رسیدیم فرمان دادم در نُخَیله فرود آیید و لشکرگاه بر پا کنید و همواره در لشکرگاه خود بمانید و آنچه کم دارید فراهم آرید و دل به جهاد بندید و از دیدار با زنان و فرزندانتان بکاهید که مردان جنگی مردانی شکیبایند و همواره دامن عزم بر کمر دارند و ماندگی نمی‌شناسند و ملول نمی‌شوند نه از بیداری کشیدن در شب و نه از تشنگی در روز و نه از تهی بودن شکم و نه از کوفتگی بدن. جماعتی از شما نزد من ماندند و عذرهای واهی آوردند و گروهی نافرمانی کردند و به شهر رفتند. نه در آنها که مانده بودند صبر و ثباتی بود و نه آنان که به شهر رفتند بازگشتند. تا یك روز که به لشکرگاه خود نگریستم، شمار سربازان من به پنجاه تن هم نمی‌رسید. چون چنان دیدمتان من هم به کوفه در آمدم ولی شما تا به امروز نتوانسته‌اید با من از شهر پای بیرون نهید.

چه انتظار می‌کشید؟ نمی‌بینید که از هر طرف زمینهای شما روی به نقصان می نهد و شهرهایتان یکی پس از دیگری به دست دشمن می‌افتد و شیعیان من در آن شهرها کشته می‌شوند و مرزهایتان را مرزبانی نیست و این دشمن است که به بلاد شما لشکر می‌کشد؟ در

حالی که شمار شما بسیار است و نیرو و توانتان افزون . شما را چه می شود؟ از کجا می آیید؟ به کجا می روید؟ چه کسی شما را جادو کرده است؟ اگر عزم نبرد جزم کنید و دست اتحاد به هم دهید کس قصد شما نتواند کرد . بدانید که آن قوم ـ یعنی دشمنانتان ـ گرد آمدند و متحد شدند و همه نیکخواه یکدیگرند و شما سستی ورزیدید و اختلاف کردید و پراکنده شدید و می دانم که اگر بدین وضع ادامه دهید هرگز در زمرهٔ سعیدان نخواهید بود . پس آنان که به خواب غفلت درشده‌اند بیدار شوند و بر آن سخن حق که می گویند متحد شوند و برای نبرد با دشمن از هر علاقه مجرد گردند . اکنون آنچه روی نهفته بود آشکار شده و برای آنان که چشمان بینا دارند صبح روشن گردیده . شما با آزادشدگان[۲۱۸] و فرزندان آزاد شدگان و سفلگان می جنگید، با قومی می ستیزید که از روی اکراه اسلام آوردند . و در آغاز اسلام همواره با رسول الله (ص) در جنگ بودند، دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعتگذاران و نوپدیدآوران در دین، کسانی که همواره باید از عواقب تبهکاریشان بیمناك بود . کسانی که برای اسلام و مسلمانان چهره‌هایی ترسناك بوده‌اند، جماعت رشوه‌خواران و دنیاپرستان . به من خبر داده‌اند که ابنِ نـابغه (عمروعاص) با معاویه بیعت نکرد تا چیزی نگرفت . و شرط کرد، در صورتی بیعت خواهد کرد که چیزی بیش از آنچه اکنون در قلمرو اوست به او دهد . آری . تهی باد دست چنین فروشنده‌ای که دینش را به دنیا می فروشد و به خواری افتد چنین خریداری که کارش نصرت دادن فاسقان است و اموال مسلمانان را به تباهی می کشد . در میان ایشان کسانی هستند که شراب خورده‌اند و حد اسلام برآنها جاری شده و به فساد در دین و کردار ناپسند شهره‌اند و در میان ایشان هستند کسانی که اسلام نیاوردند تا اندك مالی به آنان داده شد .

آری، اینان هستند پیشوایان این قوم و آن گروه دیگر که از عیبهایشان یاد نکردم همانند اینان هستند بلکه از اینان بدتر . این گروه که یاد کردم اگر بر شما فرمانروایی یابند تباهی و تکبر و فجور و خودکامگی و زورگویی و فساد کردن در زمین را در میان شما رواج خواهند داد و از پی هوا و هوس خود خواهند رفت و به ناحق حکم خواهند داد و هرآینه شما با همهٔ اینکه مرا یاری نکرده‌اید و فروگذاشته‌اید باز هم از آنها بهترید و راه یافته‌تر به حقیقت . در میان شما عالمانند و فقیهان و نجبا و حکما و حاملان قرآن و شب‌زنده‌داران به عبادت و رونق بخشندگان مسجدها به تلاوت قرآن . آیا به خشم نمی آیید و بر سر آن نیستید که نگذارید مشتی سفیهان و اشرار و اراذل بر شما حکومت کنند؟

سخن مرا بشنوید ـ خدایتان هدایت کند ـ وقتی که سخنی می گویم . و چون شما را به چیزی فرمان می دهم اطاعت کنید . به خدا قسم اگر از من فرمان برید فریب نمی خورید و اگر مرا عصیان کنید روی رهایی نخواهید دید . سازنبرد کنید و سلاحهای نبرد آماده سازید و به کارزار شتابید که آتش آن را شعله‌ور می بینم و لهیب آن را آشکار . و فاسقان تبهکار مهیا شده‌اند که بندگان خدا را شکنجه کنند و نور خدا را خاموش گردانند .

آگاه باشید که دوستداران شیطان که جمعی طمعکاران و جفاجویان و خودپسندان هستند در گمراهی و گمگشتگی و باطلِ خود سرگردانند، نباید از دوستان خدا که جماعتی نیکان و زاهدان و خاشعانند، و سخن به حق می گویند و از پروردگار خود اطاعت می کنند، در اطاعت از پیشوای خود پایدارتر باشند. و من ـ به خدا سوگند ـ اگر یکه و تنها با آنها رویاروی شوم در حالی که انبوهی آنان زمین را پر کرده باشد، بیمی به دل راه ندهم. زیرا می دانم که آنان در ضلالت غوطه‌ورند و ما با هدایت همراه و همین به من اعتماد و یقین و صبر ارزانی خواهد داشت. من مشتاق دیدار پروردگارم هستم و ثواب نیك پروردگارم در انتظار من. ولی تأسف و اندوه من از آن است که بر این امت سفیهانشان و اهل فسق و فجورشان فرمانروایی یابند. مال خدا را بستانند و دست به دست کنند و بندگان خدا را بردگان خود سازند و با صالحان بجنگند و یا فاسقان را به گرد خود جمع کنند. به خدا سوگند اگر غم اینم نبود؛ این همه ملامتتان نمی کردم و این همه ترغیب و تشویقتان نمی نمودم بلکه همان زمان که سر برتافته و سستی کرده بودید ترکتان می کردم، و خود به تن خویش با آنان رویاروی می شدم، هر زمان رویارویی با آنها مقدور باشد. به خدا سوگند که من بر حقم و سخت دوستدار شهادت. پس «به جنگ بروید خواه بر شما آسان باشد و خواه دشوار و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید خیر شما در این است» اینك از جای برخیزید که اگر کندی کنید در پستی خواهید افتاد و به ذلت و خواری گرفتار خواهید شد و بهره‌ای جز خسران نخواهید برد. مرد جنگجو بیدار دل است و بیدار چشم. آنکه خود به خواب رود، بداند که دیدهٔ دشمنان او به خواب نرفته و هر که خویشتن ناتوان کند به هلاکت رَسَد و هر که جهاد در راه خدا را ترك گوید مغبون و اهانت شده گردد.

بار خدایا ما وایشان را به راه هدایت انداز، ما و ایشان را در دنیا پارسایی ده. آخرتمان را از دنیایمان بهتر گردان. والسلام.

داستان مرج مرینا

بکربن عیسی گوید: چون محمدبن ابی بکر کشته شد و معاویه بر مصر پیروز گردید کارش نیرو گرفت و اموالش بسیار شد و یاران علی (ع) هر چه بیشتر از گرد علی (ع) پراکنده شدند و از جنگ بیزار.

قیس بن سعدبن عُباده (رض) عامل علی (ع) در مصر بود، علی (ع) عزلش کرد و اشتر (رح) را به جای او فرستاد. پیش از آنکه اَشْتر به مصر رود در بلاد جزیره[۲۱۹] جنگهایی داشت، از این قرار که معاویه ضَحاك بن قیس را بر قلمرو خویش در سرزمین جزیره امارت داد. حَرّان و رقّه و قَرْقِیسیا در دست او بود. کسانی هم از عثمانیان که در بصره و کوفه بودند به بلاد جزیره یعنی قلمرو معاویه گریخته بودند. خبر به اشتر رسید به قصد ضحاك بن قیس رهسپار حَرّان شد. چو این خبر به ضحاك رسید از مردم رَقّه یاری خواست. آنان نیز یاریش کردند. بیشتر ساکنان آنجا عثمانیان بودند که از علی (ع) گریخته به رَقّه رفته بودند. رئیسشان سِماك بن مَخْرَمهٔ اسدی بود. مردم رَقّه او را بر خود امیر ساخته بودند، پس بیامدند و در مَرْج مَرینا مکانی میانِ رَقّه و حَرّان لشکرگاه برپا کردند. اشتر با سپاه خود برسید و جنگی سخت در گرفت در این روز بنی اسد از روی نیت و بصیرت می جنگیدند و بسیاری مجروح شدند. تا شامگاه اشتر همچنان می کوشید و برای پیروزی می شتابید. چون شب در رسید در پردهٔ تاریکی ضَحاك بن قیس خود را به حَرّان کشید. صبح روز دیگر اشتر از پی ایشان برفت و آنان را در حرّان محاصره نمود. ضَحاك از معاویه یاری خواست، او هم عبدالرحمان بن خالد بن ولید را به یاریش فرستاد. چون اشتر از حرکت عبدالرحمان آگاه شد افواج لشکر بیاراست و سپاه خویش از پیاده و سواره تعبیه داد، آن گاه ندا در داد: بدانید که قبیله عزیز است و در امان، بدانید که هر چه حفظ و دفاع از آن ضروری است محفوظ است. ای روبهان گریزان آیا تسلیم نمی شوید؟ ای سوسماران از چیست که در سوراخها خزیده‌اید؟ سپس اشتر رهسپار رَقّه شد، مردم رَقّه در

حصار شدند. اَشتر همچنان برفت تا به قَرقیسیا رسید آنان نیز از بیم او در حصار شدند. اَشتر بازگردید. خبر به عبدالرحمان بن خالد رسید او نیز بازگردید. بعد از این واقعه اَیْمَن بن خُریم ابن‌فاتِك اسدی شعری سرود برای معاویه فرستاد و آنچه در نبرد مرج مرینا بر سر قومش آمده بود به گوش او رسانید و از آن ابیات است:

کیست که نامه‌ای از پرخاشگرانی که در تنور جنگ می سوزند به پسر حرب (یعنی معاویه) برساند و بگوید که از ایشان خواستی که تورا بر ثواب آخرت برتری دهند پس به هدف خود رسیده‌ای اگرچه هنوز به وعده وفا نکرده‌ای. آیا از یاد برده‌ای که در هر روز به ناحیه‌ای حمله‌ای می شد با لشکری چون انبوه ملخان.

هنگامی که دید آتش قوم من افروخته شده و حال آنکه ابو انیس ضحاك بن قیس را آتش در حال فرو نشستن است، سواران و پیادگانش را بر سر ما راند و چنان شتاب کرد که راه رهایی ما بر بست. ما نیز در این هنگام بر ایشان حمله آوردیم با نیزه‌هایمان که چون آذرخش در درون ابرها می درخشیدند و تشنهٔ خون بودند. آیا خبر ما نشنیده‌ای که در مرج مرینا خلافت امام (یعنی معاویه) را می طلبیدیم و در آنجا پیکار کردیم اگر مقام کردن عشیرهٔ من در آنجا نبود و ضربتهای آنان در مرج مرینا و دلیریهای ایشان. ، اشتر مذحجی خود بر سر تو می آمد با آن لشکر نیرومند.

سلیم[۲۲۰] گوید: وقتی که محمدبن ابی بکر کشته شد نزد علی (ع) آمدم و او را تعزیت گفتم و حدیثی که محمدبن ابی بکر برایم نقل کرده بود باز گفتم. علی (ع) گفت: محمد راست گفته. خدایش بیامرزاد ـ او اکنون زنده است و به او روزی داده می شود.

کشته شدن محمدبن ابی حذیفة‌بن عتبة‌بن ربیعة‌بن عبدشمس

علی بن محمدبن ابی سیف گوید: هنگامی که عمروبن عاص مصر را گشود، محمدبن ابی حذیفة‌بن عتبة‌بن ربیعة‌بن عبدشمس به اسارت افتاد عمرو او را نزد معاویه فرستاد و معاویه در آن ایام در فلسطین بود. معاویه او را به زندان فرستاد. محمدبن ابی حذیفه اندك زمانی در زندان ماند، سپس گریخت. او پسردایی معاویه بود. معاویه به مردم چنان نمود که از فرار او از زندان خشنود نیست. و شامیان را گفت: چه کسی از پی او می رود. و در عین حال دوست داشت که محمد نجات یابد. یکی از قبیلهٔ خَثْعَم به نام عبیدالله‌بن عمروبن ظلام که مردی دلیر و هم عثمانی بود، گفت: من از پی او می روم و با چند سوار روی به راه نهاد تا او را در حوّارین[۲۲۱] بیافت. سبب آن بود که محمد در غاری پنهان شده بود. چند مرد با خران خود آنجا رسیدند، باران گرفته بود و خران به درون غار رفتند. چون محمد را در غار دیدند برمیدند، مردان که در نزدیکی غار بودند گفتند: رمیدن خران از غار به سببی است. پس به درون رفتند و او را دیدند و بیرون آمدند. عبیدالله‌بن عمروبن ظلام که در پی محمدبن ابی حذیفه آمده بود آنها را دید و پرسید که آیا کسی را به چنین نشانیها ندیده‌اید؟ گفتند: آری آنکه شما می گویید در آن غار است. عبیدالله بیامد و او را از غار بیرون آورد. ترسید اگر نزد معاویه‌اش فرستد، آزادش کند، پس خود گردن او را زد. خدا محمدبن ابی حذیفه را رحمت کناد.

خبر بنی ناجیه

. . . پس گفت[۲۲۲]: آنان را به سه دسته تقسیم کن. از مسلمانان بیعت بگیر و آزادشان کن و از مسیحیان جزیه بستان و خود و زن و فرزندشان را آزاد کن، اما مرتدانِ ایشان را و زن و فرزندشان و اموالشان را از دیگران جدا نمای و سه‌بار به اسلام دعوتشان کن، اگر پذیرفتند که هیچ وگرنه جنگجویانشان را بکش و زن و فرزندشان را به اسارت گیر. اما مرتدان اجابت

نکردند، او نیز جنگجویانشان را کشت و زن و فرزندشان را اسیر کرد. مصقله همهٔ اسیران را به پانصد هزار درهم (یا دینار) خرید و آزاد کرد و خود به معاویه پیوست. اصحابش گفتند: یا امیرالمؤمنین، بهرهٔ ما از غنایم؛ گفت او نزد وامداری از وامداران شد، به چنگش بیاورید.

مردم بصره پس از شکست در جنگ جمل به اطاعت علی (ع) در آمدند و بیعت کردند جز بنی ناجیه که بر ضد علی به لشکرگاه رفتند. علی (ع) یکی از اصحاب خود را با سواران بر سرشان فرستاد، آن مرد بیامد و پرسید: چرا می خواهید بجنگید، در حالی که جز شما همه بیعت کرده‌اند و به اطاعت آمده‌اند؟

در این حال بنی ناجیه سه گروه شدند. گروهی گفتند که ما مسیحی بودیم و اسلام آوردیم و با مردم دیگر در این فتنه شرکت جستیم، اکنون مانندِ دیگران بیعت می کنیم. گفت: از آنان دست بدارند. گروه دیگری گفتند که ما مسیحی هستیم و اسلام نیاورده بودیم این قوم به جنگ آمدند ما نیز همراه آنان شدیم، زیرا ما را مجبور کردند و ما خود نمی خواستیم. چون شکست خوردند، ما هم همان کردیم که آنها کردند. حال به شما جزیه می دهیم همچنان که زین پیش به آنان جزیه می دادیم. فرمان داد که از آنان نیز دست بدارند. گروه سوم گفتند که ما مسیحی بودیم، اسلام آوردیم ولی از اسلام خوشمان نیامد بار دیگر به مسیحیت باز گشتیم، اکنون چون دیگر مسیحیان به شما جزیه می دهیم. آن فرمانده گفت: نه، باید توبه کنید و به اسلام باز-گردید. ولی آنان نپذیرفتند. پس مردانشان را کشت و زن و فرزندشان اسیر کرد و نزد علی (ع) آورد.

عبدالله بن قُعَین الازدی می گوید: خِرّیت بن راشد با علی (ع) در جنگ صِفّین شرکت کرده بود. روزی نزد علی(ع) آمد با سی تن از یارانش که او را در میان گرفته بودند. خِرّیت در برابر علی (ع) ایستاد و گفت: به خدا سوگند امر تو را اطاعت نمی کنم و پشت سرت نماز نمی خوانم و فردا از نزد تو خواهم رفت - این امر بعد از واقعهٔ صِفّین و رأی آن دوحَکَم بود - علی(ع) گفت: مادرت برایت زاری کند، اگر چنین کنی پیمان خود گسسته‌ای و پروردگارت را معصیت کرده‌ای و جز به خود زیان نرسانده‌ای. حال بگو چرا چنین می کنی؟ خِرّیت گفت: به سبب آن حَکَمیّت و اینکه تو در نصرت حق ناتوانی نشان داده‌ای و به قومی که بر خود ستم کرده‌اند میل نموده‌ای. پس از تو برگشته‌ام و با آنها نیز دشمنم و از هر دو طرف کناره می جویم.

علی(ع) گفت: وای بر تو، نزد من بیا تا با تو بحث کنم و در سُنَن مناظره کنم، دریچه‌های حق را به رویت بگشایم که به آنها داناتر از توام، شاید آنچه اکنون منکر آن هستی بشناسی و آنچه دیدگان بصیرتت نمی بیند و دربارهٔ آنها هیچ نمی دانی، نیك بنگری و بدانی. خِرّیت گفت: فردا به نزد تو باز می گردم. علی(ع) گفت: فردا بیا ولی مباد که شیطان عقلت را بدزدد و تو را حیران سازد و مباد که اندیشهٔ بد در تو راه یابد و نادانانی که حقیقت را نمی دانند تو را سبك رأی گردانند. به خدا سوگند اگر از من راهنمایی خواهی و خواهی که اندرزت دهم و از من

بپذیری آنچه می گویم، راه راست به تو خواهم نمود. خِرّیت از نزد علی(ع) به خانه برگشت.

عبدالله بن قُعَین گوید: شتابان از پی او رفتم. مرا در میان پسر عموهای او دوستی بود، آهنگ آن کردم که پسر عمش را دیدار کنم و او را از آنچه خِرّیت به امیرالمؤمنین گفته بود و جوابی که امیرالمؤمنین به او داده بود آگاه کنم تا او از پسر عمّ خود بخواهد که زبانش را نگه دارد و از امیرالمؤمنین اطاعت کند و نیکخواه او باشد و به او بگوید که اگر چنین کند، دراین جهان و آن جهان، خیر اوست.

گوید: از پی او رفتم تا به منزلش رسیدم. او پیش از من به خانه داخل شده بود. بر در ایستادم. در خانه مردانی بودند که هنگام گفتگویش با علی(ع) حضور نداشته بودند. به خدا سوگند، از آنچه به علی گفته بود پشیمان نبود و از جوابی که علی به او داده بود عقیده‌اش برنگشته بود. پس به آنها گفت: ای دوستان تصمیم گرفته بودم که از این مرد جدا شوم. از نزدش که بیرون آمدم به این قصد بودم که فردا باز هم نزد او روم ولی نپندارم که چنین کنم، هرگز با او دیدار نخواهم کرد. بیشتر یارانش گفتند: نه، چنین مکن، بلکه دیگر بار با او دیدار کن شاید سخنی گوید که تو را قانع گرداند و اگر نتوانست تو را قانع کند آن گاه از او جدا شو. خِرّیت گفت: بلی، چنین می کنم که شما می گویید.

گوید: من اجازه خواستم که به خانه درآیم، اجازتم دادند. نزد پسر عمّ او ـ مُدرك بن الرَّیّان ناجی ـ رفتم و او از بزرگان عرب بود. گفتمش: تو را بر من حقی است: برادری در دین و دوستی که میان ماست و حق مسلمان بر مسلمان. پسر عمّت گفت که به امیرالمؤمنین چه گفته و چه پاسخ شنیده. با او در خلوت دیدار کن و از تصمیمش بازگردان و بگویش که دست به چه کار بزرگی زده است و من بیم آن دارم که اگر از امیرالمؤمنین جدا شود تو را و خودش را و عشیره‌اش را به کشتن دهد. گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که حق برادری ادا نمودی. اگر خِرّیت بخواهد از امیرالمؤمنین جدا شود من با او مخالفت خواهم کرد و از او پیوند خویش خواهم برید. اکنون او را به خلوت خواهم خواند و به اطاعت امیرالمؤمنین دعوت خواهم کرد که نیکخواه او باشد و در خدمت او. من برخاستم تا به نزد امیرالمؤمنین باز گردم و از آنچه کرده بودم آگاهش کنم. ولی چون به سخن دوست خود اطمینان کرده بودم به خانهٔ خود رفتم و شب را به روز آوردم. بامدادان که آفتاب بالا آمد نزد امیرالمؤمنین شدم، باشد که فرصتی پیش آید و در خلوت کار خویش به او گزارش کنم ولی هر لحظه بر شمار مردم افزوده می شد به ناچار پیش رفتم و پشت سرش نشستم. سر واپس داشت تا به سخن من گوش دهد. و من هر چه خِرّیت و پسرعمّش گفته بودند به عرض رسانیدم. گفت: بگذارش، اگر حق را پذیرفت و باز-گردید ارج او خواهیم داشت و او را خواهیم پذیرفت و اگر نه به طلب او خواهیم فرستاد. گفتم: یا امیرالمؤمنین، چرا اکنون او را نگیریم و به زندان نکنیم؟ گفت: اگر بنا باشد که هر کس را که مورد اتهام است بگیریم و به زندان کنیم باید همهٔ زندانها را از مردم پر کنیم. من نمی توانم مردم

را بگیرم و به زندان بفرستم و عقوبت کنم پیش از آنکه مخالفت آشکار کرده باشند.

گوید: من خاموش شدم و به میان یاران خود نشستم. چندی درنگ کردم دیدم که علی(ع) مرا به نزدیك خود می خواند. نزدیکش رفتم. آهسته و رازگونه به من گفت: به خانهٔ آن مرد برو و بنگر که چه می کند، زیرا کمتر روزی بود که دیرتر از این به مجلس ما آید. من به خانهٔ او رفتم هیچ کس در آنجا نبود. به خانه‌های دیگر سرکشیدم جمعی از یارانش در آن خانه‌ها بودند ولی در آنجاها نشانی از توطئه ندیدم. نزد علی(ع) بازگشتم. چون مرا دید پرسید: آیا احساس ایمنی می کنند و مانده‌اند یا ترسیده‌اند و رفته‌اند. گفتم: بلکه ترسیده‌اند و رفته‌اند. گفت: خداوند از رحمت خود دورشان گرداند، همچنان که قوم ثمود را از رحمت خود دور گردانید. هنگامی که نیزه‌ها سینه‌ها و شمشیرها سرهایشان را بشکافد، آن‌گاه پشیمان می شوند. امروز شیطان عقلشان را دزدیده است و گمراهشان کرده و فردا از آنها بیزاری می جوید و تنها رهایشان می کند.

زیادبن خصفه[۲۲۳] برخاست و گفت: جدا شدن اینان از ما زیانی نیست که در نظر آید آن‌سان که سبب تأسّف ما شود. بودن آنها چیزی بر ما نیفزاید و رفتنشان چیزی از ما نکاهد ولی از آن می ترسیم که بسیاری از فرمانبرداران تو را که با آنان در رابطه‌اند بر ما بشورانند. پس اجازت فرمای که از پی ایشان روم، شاید ـ اگر خدا بخواهد ـ آنان را بازپس گردانم.

علی(ع) گفت: از پی ایشان برو خداوند تو را پیروز گرداند.

چون زیاد خواست که بیرون رود، علی(ع) از او پرسید: می دانی به کدام سوی رفته‌اند؟ گفت: نه، ولی از این و آن می پرسم و پیشان را می گیرم. علی(ع) گفت: برو ـ خداوند بر تو رحمت آرد ـ تا به دیر ابوموسی فرود آیی. در آنجا بمان تا دستور من به تو رسد. زیرا اگر آشکارا با جماعتی خروج کرده باشند، عمّال من به من خواهند نوشت و اگر پراکنده و در نهان دست به توطئه زده‌اند و از چشم عمال من مخفی شده‌اند، دربارهٔ آنها خود به ایشان می نویسم.

پس نامه‌ای همانند به همه عمال خود نوشت: و آن نامه این است:

بسم الله الرحمن الرحیم

از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به هر کس از عمال من که این نامه را بخواند. اما بعد، گروهی از مردم که با ما بیعت کرده‌اند، از نزد ما گریخته‌اند، پنداریم که رهسپار بصره شده‌اند. از اهل بلاد خود دربارهٔ آنها سؤال کن و در هر ناحیه از قلمروت جاسوسان و گزارشگران بگمار. هر چه شنیدی به من گزارش نمای. والسلام.

زیادبن خصفه به خانهٔ خود رفت و یاران خویش گرد آورد و حمدوثنای خدای به جای آورد. سپس گفت: اما بعد، ای جماعت بکربن وائل. امیرالمؤمنین مرا برای یکی از کارهای مهم

خود اختیار کرده است و دستور داده که در انجام آن شتاب کنم و عشیرهٔ من هم با من انباز شوند. و باید منتظر فرمان او باشیم. شما، شیعیان و یاران او هستید و در نزد او مطمئنترین خاندانهای عرب. پس در این ساعت با من برخیزید و در کار بشتابید.

گوید: به خدا سوگند هنوز یك ساعت نگذشته بود که صدوبیست یا صدوسی مرد آماده شدند. زیادبن خصفه گفت: کافی است، بیش از این نیازی نیست.

زیاد بیرون آمد تا از پل گذشت و به دیر ابوموسی رسید، باقی روز را در آنجا مقام کرد و منتظر فرمان امیرالمؤمنین شد.

عبدالله بن وَأْل تَیمی [۲۲۴] گوید که من در نزد امیرالمؤمنین بودم که پیکی آمد و نامه‌ای قَرَظَة‌بن کعب‌بن عمرو [۲۲۵] انصاری آورد ـ قَرَظَه از عمّال او بود ـ در آن نامه آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

به عبدالله علی امیرالمؤمنین از قَرَظَة‌بن‌کعب. سلام بر تو. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم. اما بعد، به امیرالمؤمنین خبر می دهم که جمعی سواران که از سوی کوفه می آمدند بر ما گذشتند و رهسپار نفّر شدند. مردی از دهقانان نواحی سفلای فرات که مسلمان شده بود و نماز می خواند به نام زادان فرّخ از نزد برادران خود می آمد اینان در ناحیهٔ نفّر بودند.

این سواران از او پرسیدند: مسلمان هستی یا کافر؟ گفت: مسلمانم. گفتند: درحق علی بن ابی طالب(ع) چه اعتقاد داری؟ گفت: همه نیکی می گویم. او امیرالمؤمنین و وصی رسول‌الله(ص) است و سرور همهٔ آدمیان. گفتند: ای دشمن خدا، تو کافری. سپس چند تن از آنان بر او حمله کردند و با شمشیر تکه‌تکه‌اش نمودند. سپس مردی یهودی از اهل ذمه را که با او بود، گرفتند و پرسیدند: دین تو چیست؟ گفت: یهودی هستم. گفتند: این مرد را رها کنید؛ شما را بر او حقی نیست. آن یهودی خود را به ما رسانید و ماجرا باز گفت: از این و آن، دربارهٔ آنان، سؤال کردم کس ندانست که به کجا رفته‌اند. امیرالمؤمنین رأی خود دربارهٔ آنها به من بنویسد تا به مقتضای آن عمل کنم. والسلام.

علی(ع) به او نوشت:

اما بعد، از مضمون نامه‌ات آگاه شدم که گفته بودی آن گروه از قلمرو تو گذشته‌اند و مسلمانی را کشته‌اند و مخالف مشرکی را امان داده‌اند. اینان مردمی هستند که شیطان عقلشان را دزدیده است و کافر شده‌اند، مانند کسانی که «پنداشتند دیگر فتنه‌ای نیست و کوروکر شدند آن‌گاه خدا توبه‌شان را بپذیرفت باز بسیاری از آنها کوروکر شدند». [۲۲۶] دیگر کدام شنوایی و کدام بینایی! پس بر سر کار خود باش و خراج گردآوری شده را بفرست که تو همچنان که خود گفتی فرمانبردار و نیکخواه هستی. والسلام.

علی(ع) به زیادبن خصفه نوشت:
اما بعد، به تو فرمان داده بودم که در دیر ابوموسی درنگ کنی تا فرمان من به تو رسد ولی من هنوز ندانسته‌ام که آن قوم به کدام سوی رفته‌اند. گویند به سوی قریه‌ای از قراء سواد[۲۲۷] موسوم به نفّر رفته‌اند، از پی آنها برو و سراغشان را از هر کس بگیر. آنان مردی مسلمان از مردم سواد را که نماز می‌خوانده کشته‌اند. اگر آنان را یافتی به نزد من بازگردان و اگر سر برتافتند با آن جنگ کن و برای پیروزی بر ایشان از خداوند یاری بخواه که این قوم از حق جدا شده‌اند و خونی حرام ریخته‌اند و در جاده‌ها هراس انگیخته‌اند. والسلام.

عبدالله بن وَأَل گوید: نامه را گرفتم و از نزد او بیرون آمدم و من در آن روزها جوانی نوخاسته بودم. اندکی رفتم و بازگردیدم و گفتم: یا امیرالمؤمنین آیا زمانی که نامه را به زیادبن خصفه دادم اجازت می‌دهی که با او به جنگ دشمنت بروم؟ گفت: ای پسر برادرم چنان کن. به خدا سوگند امید آن دارم که تو از یاران من باشی برای پیروزی حق و از یاوران من برای سرکوب ستمکاران. گفتم: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند که من چنین خواهم بود و در زمره آنان، آن‌گونه که تو دوست داشته باشی. ابن وَأَل می‌گوید: به خدا سوگند دوست نداشتم لذت سخن گفتن با علی(ع) را با یك جهان ثروت معاوضه کنم.

پس به نزد زیاد رفتم و نامهٔ علی(ع) به او دادم و همچنان بر پشت توسن بادپای خود نشسته بودم و سراپای در سلاح. زیاد چون مرا در آن حال دید گفت: پسر برادرم به خدا سوگند از تو بی‌نیاز نیستم و می‌خواهم در این پیکار همراه من باشی. گفتم: از امیرالمؤمنین اجازت آن خواسته‌ام و مرا اجازت داده است. زیاد بسی خوشحال شد. آن‌گاه راندیم تا به موضعی که قبلاً در آنجا بودند رسیدیم. سراغشان را گرفتیم، گفتند، رهسپار مداین شده‌اند. به مداین راندیم. یك شب و یك روز بود که در آنجا فرود آمده بودند. آرمیده بودند و ستوران خویش علف داده بودند ولی ما سخت خسته بودیم. چون ما را دیدند بر اسبها جستند و راست بر آنها نشستند. ما پیش آمدیم تا به نزدیکشان رسیدیم و رو به رویشان ایستادیم. خِرّیت بن راشد از آن میان فریاد زد: ای کوردلان و کوردیدگان، آیا با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا هستید یا با قوم ظالمان؟ زیادبن خصفه گفت: نه، ما با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا و با پسر عَمِّ رسول او یعنی کسی که خدا و رسول خدا و کتاب خدا را بر همهٔ دنیا ترجیح می‌دهد. ای کوردیدگان ای کسانی که گوش دل و گوش سرتان را پنبهٔ غفلت گرفته است.

خِرّیت گفت: اکنون بگویید که چه می‌خواهید. زیاد که مردی جنگ آزموده و در عین حال اهل رفق و مدارا بود، گفت: می‌بینی که سخت خسته‌ایم. آنچه برای آن آمده‌ایم نتوانیم که در برابر همهٔ یاران تو بیان کنیم. تو فرود آی، ما نیز فرود می‌آییم، سپس ما خلوت می‌کنیم و به گفتگو می‌پردازیم، اگر در آنچه ما می‌گوییم فایدتی یافتی از ما بپذیر و اگر من در آنچه از تو می‌شنوم امید عافیتی یافتم آن را مردود نمی‌شمارم. خِرّیت گفت: فرود آی، زیاد فرود آمد.

سپس روی به ما نهاد و گفت: در کنار آن آب فرود آیید، برفتیم تا به آب رسیدیم و در آنجا پیاده شدیم. چون پیاده شدیم دسته‌دسته شدیم. یاران ما ده‌ده، نه‌نه، هشت‌هشت و هفت‌هفت گرد هم حلقه زدند و طعامی که داشتند در میان نهادند و به خوردن پرداختند، سپس بر سر آب رفتند و آب آشامیدند.

زیاد گفت: اسبانتان را علف دهید ما توبره‌ها بر سر اسبان زدیم. زیاد با پنج سوار که یکی از آنها عبدالله بن وَأْل بود، میان ما و آن قوم ایستاد. آنان به سویی رفتند و اندکی از ما دور شدند و فرود آمدند. زیاد خود به سوی ما آمد، وقتی که دید پراکنده شده‌ایم و هر چند تن در جایی حلقه زده‌ایم گفت: سبحان الله، شما برای نبرد آمده‌اید، به خدا سوگند اگر این قوم در این ساعت که غافل از دشمن نشسته‌اید بر سر شما می آمدند به همهٔ آرزوهای خود می رسیدند. بشتابید و به نزد اسبانتان بروید. ما برخاستیم و به نزد اسبانمان رفتیم. بعضی وضو می ساختیم و بعضی آب می خوردیم و بعضی اسبانمان را آب می دادیم. چون از این کارها فراغت یافتیم زیاد نزد ما آمد، استخوانی را که به آن اندکی گوشت چسبیده بود، دندان می زد. دو یا سه بار دندان زد. آن‌گاه از ابریقی آب نوشید و استخوان را افکند. سپس گفت: ای مردان ما با دشمن رویاروی هستیم شمار این قوم همانند شمار شماست و نپندارم که بیش از پنج تن یك گروه از دیگری افزون باشد. به خدا سوگند که کار به جنگ خواهد کشید و اگر چنان شد نباید شما عاجزتر از آنها باشید سپس گفت: هریك از شما عنان اسب خود بگیرد تا برویم و نزدیك آنها شویم. من فرماندهِ آنان را فراخوانم، و با او سخن گویم. اگر آنچه می گویم نپذیرفت، چون شما را فراخواندم بر اسبها سوار شوید و همه عنان درعنان به نزد من آیید. زیاد پیش افتاد و برفت و من هم با او بودم. دیدم یکی از آن قوم می گفت: اینان خسته و کوفته از راه رسیدند و شما راحت کرده و آرمیده بودید. رهایشان کردید تا پیاده شدند و خوردند و آشامیدند و خود و اسبانشان خستگی به در کردند. این به خدا قسم بدترین تدبیرها بود. زیادبن خصفه، خِرّیت را پیش خواند و او را گفت به یك سو شویم تا به گفتگو پردازیم. خِرّیت با چهار سوار بیامد. به زیاد گفتم: سه نفر دیگر از اصحاب ما را فراخوان تا به هنگام گفتگو شمار ما و آنان یکسان باشد. زیاد گفت: هر که را خواهی صدا بزن. سه نفر دیگر را صدا زدم و هر دو طرف پنج سوار بودیم. زیاد از خِرّیت پرسید: چه شد که با امیرالمؤمنین دشمن شدی و با ما خصومت ورزیدی و از ما جدا شدی؟ خِرّیت گفت: من نه از امام شما خشنودم و نه از راه و روش شما. دیدم بهتر این است که از شما جدا شوم و در کنار کسانی باشم که به شورا دعوت می کنند. اگر مردم به کسی رأی دادند که مورد موافقت همگان بود من نیز با مردم خواهم بود. زیاد گفت: وای بر تو، آیا مردم توانند به مردی از میان خود رأی دهند که در شناخت خدا و کتاب او و سنت رسول او همتای علی(ع) باشد، افزون بر اینها با رسول الله(ص) خویشاوند باشد و در اسلام سابقه‌ای چون او

داشته باشد. خِرّیت گفت: همان که گفتم. زیاد پرسید که چرا آن مرد مسلمان را کشتید؟ گفت: من او را نکشتم، جمعی از یاران من او را کشتند. زیاد گفت: آنان را به من تسلیم کن. خِرّیت گفت: چنین کاری نشاید. زیاد گفت: پس تو خود در قتل او شریکی. گفت: همان که شنیدی.

گوید: ما یارانمان را به پیش خواندیم، او نیز به پیش خواند و جنگ آغاز کردیم. به خدا از آن زمان که دیده به جهان گشوده‌ام جنگی این‌چنین ندیده بودم. نخست با نیزه حمله کردند و چنان کردند که دیگر نیزه‌ای در دستهای ما نماند، به ناچار دست به شمشیر بردیم، و بر هم زدیم تا شمشیرهایمان کج شد. اسبان ما و اسبان آنان مجروح شده بود و از ما و از آنان بسیاری مجروح شدند. دو مرد از ما کشته شدند. یکی سُوَید غلام زیاد که همواره در کنار او بود و مردی از ابناء[۲۲۸] به نام واقِدبن بکر و پنج نفر ما از آنان کشتیم. تا شب در رسید. هم آنان سخت از ما کراهت داشتند و هم ما از آنان. دشمنی و کینه‌توزی به اوج خود رسیده بود. زیاد و من نیز مجروح شده بودیم. من و زیاد در جانبی خوابیدیم و آنان در جانبی. خِرّیت و یارانش ساعتی از شب درنگ کردند ولی به ناگاه از آنجا رفتند. و بامدادان دیدیم که رفته‌اند. به خدا سوگند رفتنشان را ناخوش نمی داشتیم. ما از پی ایشان به بصره رفتیم. شنیدیم به اهواز رفته‌اند و در کنار شهر فرود آمده‌اند. جمعی از یارانشان ـ قریب به دویست تن ـ هم که در کوفه می بودند به آنها پیوسته بودند. اینان به هنگام قیام خِرّیت آمادگی نداشتند و بعداً خود را به اهواز رسانیده بودند. زیاد گزارش کار خویش به علی(ع) نوشت:

اما بعد، با دشمن خدا، خِرّیت‌بن راشد و اصحابش در مداین برخورد کردیم آنان را به هدایت و حق و آنچه هر دو ما بدان معتقدیم فرا خواندیم ولی آنان را غرورشان به گناه کشانید و از حق سر برتافتند و شیطان کردارهایشان را در چشمشان بیاراست و از راه راست منحرف شدند پس آهنگ نبرد ما کردند و ما در برابرشان نیك پایداری کردیم و میان ما جنگی سخت در گرفته بود. از نیمروز تا وقت غروب. دو مردِ صالح از ما به شهادت رسید و پنج تن از آنان کشته شد. و میدان نبرد را به سود ما رها کردند. از هر دو طرف جمعی مجروح شدند. اما چون شب بر سر دست آمد در زیر پردهٔ تاریکی بی خبر گریختند و به اهواز شدند. خبردار شدم که در محلی از شهر مقام کرده‌اند. ما در بصره هستیم و جراحات خود را مداوا می کنیم و منتظر فرمان امیرالمؤمنین هستیم. خداوند رحمت خود بر تو ارزانی دارد. والسلام.

چون نامه به علی(ع) رسید و آن را برای مردم خواند. مَعْقِل‌بن قَیس[۲۲۹] ریاحی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، خداوند کار تو را به صلاح آورد، می بایست به جای هر نفر که فرستاده‌ای ده نفر از مسلمانان می فرستادی تا چون به آنان می رسیدند مهلتشان نمی دادند و رشتهٔ حیاتشان می بریدند و اما اگر آنان با گروهی همچندِ خود رویاروی شوند مقاومت خواهند کرد که اینان عرب‌اند و از لشکری همچندِ خود روی برنتابند و سخت پایداری کنند و از دل و

جان بجنگند.

علی(ع) گفت: ای مَعْقِل، تو خود بسیج نبردشان کن و دوهزار تن از سپاه کوفه همراه ببر و یزیدبن مُغَفَّل[۲۳۰] هم در آن میان باشد. آن گاه به عبدالله بن عباس هم که در بصره بود، نامه نوشت:

اما بعد، مردی دلیر و سختکوش و معروف به صلاح و سداد، از سوی خود بفرست با دو هزار تن از سپاهیان بصره و بگو که از پی مَعقِل بن قَیس برود. چون از بصره بیرون شدند او سردار این لشکر باشد و چون به مَعْقِل رسیدند، مَعْقِل فرمانده هردو گروه خواهد بود و باید گوش به سخن او دارد و از او اطاعت کند و با او مخالفت نکند و زیادبن خصفه را بگوی به نزد ما بیاید. زیاد مردی نیك است و گروه او گروهی نیك. والسلام.

و علی(ع) نامه‌ای به زیادبن خصفه نوشت:

اما بعد، نامه‌ات رسید و از آنچه به خِرّیت بن راشد و یاران او گفته بودی آگاه شدم. اینان مردمی هستند که بر دلهایشان مُهر نهاده شده و شیطان اعمالشان را در چشمانشان بیاراسته. مشتی مردم حیرت‌زده و کورباطن که می پندارند کاری که می کنند کاری نیکوست و گفتی که کار تو و آنان به کجا کشید. اما تو و اصحابت همه کوششتان برای خدای بوده و پاداشتان نیز با اوست و کمترین ثوابی که خدا به مؤمن می دهد، در نظر او از دنیایی که جاهلان برای آن تلاش می کنند بسی بهتر است. «آنچه نزد شماست پایان پذیرد و آنچه نزد خداست پاینده است ما پرهیزگاران به پاداش صبری که کرده‌اند پاداش دهیم[۲۳۱]» اما آن دشمن که با آنها روبه‌رو شده‌ای، خارج شدن از طریق هدایت و سرگردانی در وادی ضلالت و مردودشمردن حق و گرفتاری در بیابان گمراهی برایشان کافی است. آنان را با دروغی که می بندند به حال خود رها کن و بگذار در طغیان خویش سرگردان بمانند. به زودی آنها دو گروه خواهند بود: گروهی اسیر و گروهی مقتول. و تو و یارانت نزد من بیایید. پاداش نیك شما برجای است. شما از امام خود اطاعت کردید و به سخن او گوش دادید و از آزمایش پیروز بیرون آمدید. والسلام.

خِرّیت در طرفی از اهواز فرود آمد و جمعی از عجمان از مردم اهواز که بسیاری می خواستند از خراجشان کاسته شود و نیز جماعتی از دزدان و جمعی از عربهایی که با او هم‌عقیده بودند گردش را فرا گرفته بودند.

از عبدالله بن قُعَین آورده‌اند که گوید من و برادرم کعب در لشکر مَعْقِل بن قَیس بودیم. چون خواست سپاه بیرون بَرَد نزد علی(ع) آمد که با او وداع کند. علی(ع) گفت: ای مَعْقِل، تا توانی از خدای بترس که سفارش خدا به مؤمنان همین است. و بر اهل قبله عصیان منمای و بر اهل ذمه ستم مکن و از تکبر بپرهیز که خدا متکبران را دوست ندارد. مَعْقِل گفت: از خدا یاری خواهم. علی(ع) گفت: بهترین کسی است که از او یاری توان خواست. سپس مَعْقِل برخاست و بیرون شد ما نیز با او بیرون آمدیم تا به اهواز فرود آمد. در آنجا چشم به راهِ اهل

بصره ماندیم. دیر آمدند و درنگ کردند مَعْقِل برای مردم سخن گفت و گفت ای مردم ما چشم به‌راه اهل بصره ماندیم ولی دیر کرده‌اند. بحمدالله نه شمار ما اندك است و نه از دشمن می هراسیم ما را بر سر این دشمن اندك شمار و خوارمایه ببرید، امید می دارم که خداوند شما را بر آنان پیروزی دهد و به هلاکتشان رساند. در این حال برادر کعب‌بن قعین برخاست و گفت: اگر خدا بخواهد موفق خواهی شد. ما نیز همان رأی تو را داریم و من نیز بدان امیدم که خداوند ما را بر آنان پیروز گرداند. و اگر چنان شد که امید می داریم مرگ در راه خدا، ما را در جدایی از دنیا تسلی است. پس گفت: به راه افتید خداوند خجسته دارد حرکت شما را. ما به راه افتادیم. به خدا سوگند که همواره مَعْقِل‌بن قَیس مرا گرامی می داشت و به من محبت می نمود و هیچ‌یك از افراد سپاه را با من برابر نمی شمرد.

گوید: به برادرم می گفتم: چطور شد که این سخن بر زبان آوردی که: مرگ در راه خدا ما را در جدایی از دنیا تسلی است؟ راست گفتی و نیك آوردی و موفق شدی خداوند همیشه تو را در کارهایت توفیق دهد. گوید که: هنوز یك روز راه نرفته بودیم که پیکی که نامه‌ای در دست می فشرد از سوی عبدالله‌بن عباس در رسید. نامه به مَعْقِل‌بن قَیس بود:

اما بعد، فرستادهٔ من در هر جا به تو رسید، اگر اقامت کرده‌ای همان‌جا بمان و اگر در راه هستی همان‌جا که فرستادهٔ من به تو رسیده بایست تا لشکری که به یاری تو روانه داشته‌ایم برسد. این لشکر را به سرداری خالدبن مَعدان طایی فرستاده‌ایم او مردی صالح و دلیر است. هر چه می گوید بشنو و حق او بشناس. اگر خدا خواهد. والسلام.

معقل‌بن قیس چون نامه را برای اصحابش خواند، شادمان شدند و خدا را ستایش کردند زیرا از وضعی که پیش آمده بود وحشت کرده بودند.

گوید: درنگ کردیم تا خالد طائی برسید و بر سردار ما مَعْقِل داخل شد و بر او به امارت سپاه سلام کرد و دو لشکر یك لشکر شد. آن‌گاه به سوی خِرّیت و یارانش حرکت کردیم. آنها به طرف کوههای رامْهُرمز رفته بودند و قصد آن داشتند که به قلعه‌ای استوار که در آنجا بود تحصن کنند. این خبر را مردم شهر به ما دادند. از پیشان رفتیم و رفتیم تا به آنها رسیدیم. به کوه نزدیك شده بودند ما صفهایمان را راست کردیم و به سویشان در حرکت آمدیم. مَعْقِل‌بن قَیس جانب راست لشکر را به یزیدبن مُغَفَّل اَزْدی سپرد و جانب چپ را مِنْجاب‌بن راشد ضَبّی[۲۳۲] ـ از بنی السید ـ از مردم بصره. خِرّیت‌بن راشد ناجی نیز سپاه خود تعبیه داد. خود با عربهایی که همراه او بودند در جناح راست ایستاد و اهل شهر و عَجَمان و آنان را که خواستار تخفیف خراج بودند و جماعتی از کردان را در جناح چپ جای داده بود.

مَعْقِل در میان صفوف ما می گردید و به جنگ تحریضمان می نمود و می گفت: ای بندگان خدا، شما در جنگ پیشدستی نکنید، چشم فرو بندید و کم سخن گویید و به چیزی جز نیزه‌گذاری و شمشیرزنی نیندیشید. در نبرد با ایشان شما را به پاداشی بزرگ بشارت باد، شما

با جماعتی برگشته از دین و مشتی عَجَمان که از دادن خراج سر برتافته‌اند و جمعی از دزدان و کردان پیکار می کنید. به من بنگرید، چون حمله کردم شما نیز همانند یك تن شانه‌به‌شانه حمله کنید.

مَعْقِل بر همهٔ صفوف گذر کرد و همه را چنین سفارش نمود. آن‌گاه باز گردید و به میان صفوف در قلب جای گرفت. ما به او می نگریستیم تا چه خواهد کرد. پرچم خود را دوبار تکان داد و بار سوم که تکان داد حمله کرد و ما همگان از پی او حمله کردیم. به خدا سوگند ساعتی بیش مقاومت نتوانستند رو به گریز نهادند. هفتاد عرب از بنی ناجیه و پاره‌ای دیگر که به یاریشان آمده بودند و قریب به سیصدتن از عجمان و کردان را کشتیم.

کعب‌بن قعین گوید: در میان کشتگان عرب دوست خود مُدرِك بن ریّان را دیدم. خِرّیت همچنان که می گریخت برفت تا به ساحل دریا رسید. در آنجا جماعتی کثیر از قومش می زیستند. خِرّیت در میان آنان به گردش پرداخت و ایشان را به مخالفت با علی(ع) می خواند و به جدایی از او ترغیبشان می کرد. و می گفت بدانید که هدایت در جدایی از علی(ع) و جنگ با او و مخالفت با اوست. عاقبت جمع کثیری از مردم متابعتش کردند.

مَعْقِل‌بن قیس در اهواز ماند و به علی(ع) فتحنامه نوشت. من این فتحنامه به علی (ع) رساندم. در نامهٔ مَعْقِل آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

به بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین(ع) از مَعْقِل‌بن قیس. سلام باد بر تو. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست ستایش می کنم. اما بعد، ما با آن گروه از دین برگشتگان رویاروی شدیم. اینان تا بر ما غلبه یابند از جماعتی از مشرکان یاری خواسته بودند. بسیاری از آنها را کشتیم و در این کار از سیرت و روش تو تجاوز نکردیم. یعنی کسی را که در حال گریز بود نکشتیم و هیچ اسیری را نکشتیم و آن را که مجروح شده بود نکشتیم. خداوند تو و مسلمانان را پیروز گردانید، سپاس خدای جهانیان را. والسلام.

نامه را به امیرالمؤمنین دادم. آن را برای اصحابش خواند و از ایشان رأی و نظر خواست. همه یك رأی داشتند و آن اینکه: برای مَعْقِل نامه نویسد که از پی آنان برود و آن‌قدر تعقیبشان کند که همه را بکشد، یا به کلی از سرزمین اسلام دورشان کند، زیرا بیم آن است که مردم را بر تو بشورانند. علی(ع) مرا با این نامه به نزد مَعْقِل بازگردانید:

اما بعد، سپاس خدای را که یارانش را مؤید گردانید و دشمنانش را خوار و ذلیل. خداوند تو را و مسلمانان را جزای نیکو دهد. از امتحان نیکو برآمدید و وظیفهٔ خویش نیکو به جای آوردید. از افراد قبیلهٔ بنی ناجیه سراغ بگیر، اگر شنیدی که در بلدی از بلاد مسلمانان جای

گرفته‌اند بر سر آنان رو یا بکُش یا تبعیدشان نمای. زیرا اینان همواره دشمن مسلمانان خواهند بود و یار و یاور قاسطین(یعنی یاران معاویه). والسلام.

مَعْقِل از مسیر آنان و مکانی که در آنجا فرود آمده‌اند، جویا شد. خبر دادند که خِرّیت در سواحل دریاست و در آنجا قوم خود را از فرمان علی(ع) به درکرده و طوایف عبدالقیس و عربهای وابستگان آنها را نیز فاسد کرده است. قوم او زکات سالی را که جنگ صفین در آن اتفاق افتاده نداده‌اند و زکات سال بعد را هم نمی دهند.

مَعْقِل با همان سپاهی که در اختیار داشت ـ از کوفیان و بصریان ـ رهسپار سواحل دریای فارس شد. چون خِرّیت بن راشد از حرکت او آگاه گردید، در میان قوم و اصحاب خود به تبلیغ پرداخت. کسانی را که بر رأی خوارج بودند، در نهان می گفت: علی نمی بایست، در فرمان خدا، مردان را حکم قرار دهد. و به جمعی دیگر در نهان می گفت: علی به حکمیت راضی شد و کسی که او خود به حکمیت برگزیده بود از خلافت خلعش کرد. من نیز به همان راضی شده‌ام که او خود برای خود خواسته بود، و این رأی کسانی بود که از کوفه با او بیرون آمده بودند. و به طرفداران عثمان در نهان می گفت: به خدا سوگند با شما هم‌عقیده‌ام. عثمان مظلوم و در بند و در محاصره به قتل رسید و به آن گروه که از دادن زکات خودداری کرده بودند می گفت: صدقاتتان را خود نگه دارید و به دست خود به خویشاوندان و فقرای خود دهید، خلاصه خِرّیت هر گروهی را به گونه‌ای از خود خشنود می ساخت و به گونه‌ای بر وفق رأی و نظرشان سخن می گفت.

در آن میان بسیاری از مسیحیان بودند که اسلام آورده بودند، چون اختلاف میان مردم بالا گرفت، اینان گفتند، دینی که آن را ترك کردیم بهتر و هدایت‌آمیزتر از دینی است که اینان دارند. اینان را دینشان از خونریزی و راهزنی منع نمی کند. پس همه به دین پیشین خود بازگردیدند.

خِرّیت به نزد ایشان رفت و گفت: وای بر شما. شما را از کشتن نجات نمی دهد مگر پایداری در برابر این قوم و قتال با آنها. آیا می دانید که رأی علی دربارهٔ مسیحیی که مسلمان شده و سپس به دین خود بازگردد چیست؟ به خدا سوگند نه به حرف کس گوش می دهد و نه توبهٔ کس می پذیرد، فقط در همان ساعت که به چنگش بیاورد گردنش را می زند. خِرّیت آن قدر تلاش کرد تا عاقبت فریبشان داد و آنان را در زمرهٔ یاران خویش درآورد. از بنی ناجیه که در آن ناحیه بودند یا مردم دیگر بسیاری بر او گردآمدند.

ابوالصّدّیق ناجی[۲۳۳] می گفت: خِرّیت با همهٔ مردم چنین می کرد و آنان را به مکر و خدعه گرد خود جمع می کرد که مردی زیرك و هوشیار بود.

چون مَعْقِل بازگشت نامه‌ای از علی(ع) برای اصحاب خود خواند که در آن آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به هر کس از مسلمانان و مؤمنان و مارقین و مسیحیان و مرتدان که این نامه بر آنها خوانده شود. سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی کند و به خدا و پیامبرش و کتابش و رستاخیز پس از مرگ معتقد باشد و به عهد خدا وفا کند و از خائنین نباشد.

اما بعد، من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا می خوانم. در میان شما به حق و آنچه خدای تعالی در کتابش بدان فرمان داده عمل می کنم. هر کس از شما که به خانهٔ خود بازگردد و دست از جنگ بدارد و از این مارقِ هلاك شوندهٔ محاربی که با خدا و پیامبرش و مسلمانان به جنگ برخاسته و در زمین فساد می کند، کناره گیرد، مال و خونش در امان است و هر کس که در جنگ با ما و خروج از طاعت ما از او متابعت کند، برای دفع او از خدا یاری می خواهیم و خدا میان ما و او حکم خواهد کرد. اگر خدا دوست شما باشد، شما را کافی است. والسلام.

مَعْقِل بن قیس پرچم امان بیفراشت. مردم همگی به نزد او آمدند و امان خواستند، جز خِرّیت و قومش که همچنان بدگویی و بدخواهی می کردند. همهٔ مردمی که بر خِرّیت گرد آمده بودند، جز قومش، از گرد او پراکنده شدند. مَعْقِل بن قیس لشکر بیاراست و یزیدبن مُغَفَّل اَزْدی را در جناح راست قرار داد و مِنْجاب بن راشد ضَبّی را در جناح چپ و به سوی خِرّیت و یارانش در حرکت آمد. همه قوم او از مسلمان و مسیحی و آنان که از پرداختن زکات سر برتافته بودند بر او گرد آمدند. خِرّیت مسلمانان را در جناح راست جای داد و مسیحیان و آنان را که از دادن زکات مردم را منع می کردند در جناح چپ.

خِرّیت در این روز به قومش می گفت: امروز باید از حریم خویش و از زنان و فرزندانتان دفاع کنید، به خدا سوگند اگر اینان پیروز شوند شما را خواهند کشت و زنان و فرزندانتان را اسیر خواهند کرد.

مردی از میان قومش برخاست و گفت: این بدبختی را دست و زبان تو بر سر ما آورد. آن گاه خِرّیت گفت: بجنگید که شمشیر بر هر ملامتی سبقت می گیرد.

عبدالله بن قعین گوید: مَعْقِل بن قیس در میان جناح راست و جناح چپ لشکر می گردید و ما را به جنگ تحریض می کرد و می گفت: ای مردم، نمی دانید در این وضعی که هستید چه پاداش بزرگی در انتظار شماست. خداوند شما را بر سر قومی که از دادن زکات سر باز می زنند و از اسلام برگشته اند و از روی ستم و دشمنی بیعت گسسته اند فرستاده است. شهادت می دهم که هر کس از شما در این پیکار کشته شود به بهشت خواهد رفت و هر کس زنده بماند دیدگانش

به پیروزی.و غنیمت روشن خواهد شد. مَعْقِل بن قیس این سخنان تکرار می کرد تا به گوش همه رسانید. سپس در قلبِ لشکر آنجا که درفش خویش افراشته بود بایستاد. و نزد یزیدبن مُغَفَّل که در جناح راست ایستاده بود پیام داد که بر دشمن حمله کند. او حمله کرد، دشمن در برابرش نیك پایداری کرد و دلیرانه جنگید. یزیدبن مُغَفَّل به موضع خود بازگردید. مَعْقِل نزد مِنْجاب بن راشد ضبی که در جناح چپ ایستاده بود پیام داد که بر دشمن حمله کند. مِنْجاب حمله کرد. دشمن در برابرش نیك پایداری کرد و دلیرانه جنگید و جدال و آویز به درازا کشید. مِنجاب نیز به موضع خود باز گردید. مَعْقِل به جناح راست و چپ خود پیام داد که چون من حمله کردم شما نیز حمله کنید. سپس اسبش را به جنبش درآورد و تازیانه‌ای زد و بر دشمن تاخت یارانش نیز حمله کردند. این نبرد ساعتی به درازا کشید.

در این حال نُعمان بن صُهْبان[۲۳۴] راسِبی را چشم بر خِرّیت افتاد. بر او تاخت و بزد و از اسبش به زیر انداخت و خود از اسب به زیر جست که بکشدش، میانشان چند ضربت ردوبدل شد و نعمان خِرّیت را بکشت. در این پیکار صدوهفتاد تن از یاران خِرّیت کشته شدند و باقی به چپ و راست پا به فرار نهادند. مَعْقِل به خیمه‌هایشان اسب راند و هر که از آنان یافت اسیر کرد، از مرد و زن و کودك. سپس در آنها نظر کرد هر کس مسلمان بود از او بیعت گرفت و رهایش کرد، زن فرزندش را نیز آزاد ساخت و هر کس از اسلام برگشته بود، از او خواست که به اسلام بازگردد وگرنه کشته شود. پس اسلام آوردند و او ایشان را و زن و فرزندانشان را آزاد کرد. در آن میان پیر مردی مسیحی بود که اسلام آورده، سپس مرتد شده بود به نام رماحس بن منصور که گفت: به خدا سوگند از آن وقت که به سن عقل رسیده‌ام دچار خطا نشده‌ام مگر آن‌گاه که دین راستین خویش رها کردم و به دین بَدِ شما درآمدم. نه به خدا، تا زنده‌ام دین خود رها نمی کنم و به دین شما درنمی آیم. مَعْقِل بن قیس او را پیش آورد و گردنش را زد. سپس مردم را گردآورد و گفت هر چه از صدقات که در این سالها برعهدهٔ شماست بپردازید. پس از مسلمانان زکات دوساله را گرفت. سپس آهنگ مسیحیان و زن و فرزند ایشان کرد و آنان را برگرفت که با خود ببرد. خویشاوندان مسلمانشان، از پیشان می آمدند. معقل گفت: تا بازپسشان برانند. چون خواستند که بازگردند صدا به گریه بلند کردند و زن و مرد یکدیگر را ندا می دادند. مَعْقِل گفت: بر آنها رقّت آوردم به گونه‌ای که نه زین پیش سابقه داشت و نه زان پس اتفاق افتاد.

مَعْقِل به علی(ع) نامه نوشت:

اما بعد، امیرالمؤمنین را از پیروزی لشکرش و سرنوشت دشمنش خبر می دهم. ما در سواحل دریا بر سر دشمن تاختیم. در آنجا قبایلی بود دارای سازوبرگ بسیار و تندی و صلابت. برای پیکار ما آماده شده بودند. ما آنان را به اطاعت و اتحاد و حکم کتاب و سنت فرا-خواندیم و نامهٔ امیرالمؤمنین به گوششان رسانیدیم و برایشان پرچم امان برافراشتیم طایفه‌ای به سوی ما آمدند و طایفه‌ای در اعتقاد خود ثبات ورزیدند. آنان را که به سوی ما آمده بودند پذیرا

شدیم و در برابر آنان که از ما رخ برتافتند مقاومت ورزیدیم و خداوند بر روی آنان زد و ما را بر ایشان پیروز گردانید. اما آنان را که مسلمان بودند، بر ایشان منت نهادیم و از ایشان برای امیرالمؤمنین بیعت گرفتیم و زکاتی که بر عهدهٔ آنها بود بستدیم و اما آنان که مرتد شده بودند به بازگشت به اسلامشان فرا خواندیم، که اگر باز نگردند کشته شوند. همه جز یك تن به اسلام بازگشتند، آن یك تن را هم کشتیم. اما مسیحیان، آنها را اسیر کرده‌ایم و می آوریم تا برای اهل ذمه پندی شود که دیگر از دادن جزیه سربرنتابند و جرئت جنگ با اهل قبله نیابند و اینان شایستهٔ تحقیر و خواری‌اند. خداوند بر تو رحمت آورد یا امیرالمؤمنین و بهشتهای پر نعمت خود به تو ارزانی دارد. والسلام.

مَعْقِل همراه با اسیران به سوی کوفه در حرکت آمد. در راه به مَصْقَلَة بن هُبَیْرهٔ شَیبانی که از سوی علی(ع) عامل اردشیر خُرّه بود گذر کرد. شما را اسیران پانصد تن بودند زنان و کودکان در نزد او گریه کردند و مردان بانگ برداشتند که ای ابوالفضل ای کسی که کارهای سخت و سنگین از تو ساخته است، ای مأوای ناتوانان و ای آزادکنندهٔ اسیران بر ما منت نه، ما را بخر و آزاد کن. مَصْقَله گفت: به خدا سوگند صدقه کنم و ایشان را آزاد نمایم که خداوند صدقه‌دهندگان را پاداش می دهد. این سخن به گوش مَعْقِل رسید. گفت: اگر بدانم که مَصْقَله این سخن از روی همدردی با آنها و تحقیر شما گفته باشد گردنش را می زنم، اگر چه این عمل به نابودی بنی‌تمیم و بکربن وائل انجامد.

مَصْقَلة بن هُبَیْره، ذُهْل بن حارث ذُهْلی[۲۳۵] را نزد مَعْقِل فرستاد و گفت: مسیحیان بنی ناجیه را به من بفروش. مَعْقِل گفت: می فروشم به هزارهزار درهم. او نپذیرفت و پیوسته در آمدوشد بود تا آنها را به پانصد هزار درهم خرید، معقل اسیران را به او داد و گفت: در فرستادن آن مال برای امیرالمؤمنین شتاب کن. مَصْقَله گفت: اکنون قسمتی از آن را می فرستم و قسمت دیگر را هم وقت دیگر همچنین تا دیگر چیزی بر عهدهٔ من باقی نماند ـ ان‌شاءالله ـ.

مَعْقِل نزد علی(ع) آمد و ماجرا باز گفت. علی(ع) گفت: کاری نیکو کردی و درست و در آن موفق شده‌ای.

علی(ع) چندی منتظر مَصْقَله ماند که مال نزد او فرستد و او درنگ می کرد. تا به علی(ع) خبر رسید که مصقله همهٔ اسیران را از بند رهانیده است. و از آنها نخواسته است برای رهایی خویش چیزی ادا کنند. پس گفت: آری مَصْقَله غرامت بزرگی به گردن گرفته و شما خواهید دید که به وعده وفا نکند. سپس به او نوشت:

اما بعد، بدان که یکی از بزرگترین خیانتها خیانت به ملت است و از بزرگترین تقلبها، تقلب در حق پیشوای مردم است. پانصد هزار درهم از حقوق مسلمانان در نزد توست. چون رسول من به نزد تو آید آن را روانه‌دار وگرنه تا نامهٔ مرا خواندی به نزد من بیا. من به رسول خود گفته‌ام که حتی یك ساعت هم پس از رسیدنش به نزد تو مهلتت ندهد مگر اینکه آن مال نزد من

فرستی. والسلام.

رسول علی(ع) ابوحُرّةُ حنفی بود. مَصْقَله را گفت: یا این مال را بفرست یا با من به نزد امیرالمؤمنین بیا، چون نامه برخواند حرکت کرد تا به بصره رسید ـ عمال حکومت اموال استان بصره را به بصره می فرستادند و ابن عباس آن اموال به نزد امیرالمؤمنین (ع) می فرستاد ـ گفت آری روزی چند مرا مهلت ده، سپس از بصره به کوفه به نزد علی(ع) رفت. علی(ع) چند روز در آن باب با او سخنی نگفت. سپس از او خواستار مال شد. مَصْقَله دویست هزار درهم پرداخت کرد و از ادای باقی اظهار ناتوانی نمود.

و گوید که ذُهل بن حارث گوید که مَصْقَله مرا به خانهٔ خود خواند و شام داد و گفت که امیرالمؤمنین این مال از من خواسته است و من به خدا سوگند قادر به پرداخت آن نیستم.

گفتم اگر بخواهی یك هفته نگذشته آن را مهیا توانی کرد. گفت: نه، نمی خواهم آن را بر قوم خود تحمیل کنم و از کسی هم چیزی طلب نخواهم کرد. سپس گفت: به خدا قسم اگر پسر هند(معاویه) یا پسر عفان(عثمان) چنین طلبی از من داشتند آن را به من می بخشیدند. مگر به یاد نداری که عثمان به اَشْعث بن قیس صدهزار درهم از خراج آذربایجان را هر ساله می خورانید. گفتم: ولی علی(ع) چنین کارها نخواهد کرد و این مال را از تو خواهد ستد. ساعتی خاموش ماند و من هم خاموش شدم. مَصْقَله یك شب بعد از این گفتگو برفت و به معاویه پیوست. این خبر به علی(ع) رسید. گفت:

چرا چنین کرد؟ خدایش غمگین کناد. کارش کار آزاد مردان بود و فرارش چون فرار بردگان و خیانتش به خیانت فاجران می ماند. اگر مانده بود و از پرداخت مال اظهار ناتوانی کرده بود بر او سخت نمی گرفتیم. اگر چیزی در نزد او می یافتیم، از او می ستدیم و اگر هیچ نداشت رهایش می کردیم. سپس به خانهٔ او رفت و خرابش کرد.

برادرش نُعیم بن هُبَیرهٔ شیبانی شیعه و دوستدار علی(ع) بود. مَصْقَله از شام نامه‌ای به او نوشت و با مردی از مسیحیان بنی تغلِب برایش فرستاد. این مرد را حُلوان می خواندند. در آن نامه آمده بود:

اما بعد، در بارهٔ تو با معاویه سخن گفته‌ام، وعدهٔ اکرامت داده و امارت جایی را برایت در نظر گرفته است. در همین ساعت که فرستادهٔ مرا دیدار می کنی به شام نزد ما بیا ـ ان شاءالله ـ والسلام.

چون نامه به کوفه رسید و علی(ع) از آن خبر یافت، آن قاصد مسیحی را بگرفت و دستهایش را ببرید و او بمرد.

و نُعَیم در جواب نامهٔ برادر خود مَصْقَله این ابیات را فرستاد:

لاتر مِینّی ـ هداكَ الله مُعْتَرضاً

بالظنّ منك فما بالی و حُلوان: ...

«خدایت هدایت کناد، مرا عیب مکن و به من بدگمان مشو، مرا با حلوان چه کار.
برای او اندوهگین مشو که او آزمند آن بود که از روی طمع مالی فراچنگ آرد، حلوان مردی بیگانه بود.
چرا از روی بی خردی او را نزد من فرستادی و از این کار چه قصدی داشتی آیا می خواستی مردی را که هرگز به خواب غفلت نرفته است به ورطهٔ سقوط کشی؟
او را به نزد علی فرستادی و علی شیری است در تلك و تاز از شیران خفّان[۲۳۶].
تو در جوار امیرالمؤمنین در امن و راحت بودی و عراق را حمایت می کردی و بهترین مردان بنی شیبان بودی.
تا آن گاه که به کاری پر خطر دست زدی، کاری که خود در نهان و آشکار کسانی را که مرتکب آن کارها می شدند. ناخوش می داشتی.
اگر برای خدا صبر می کردی و مال خدا را می پرداختی زنده‌ها و مرده‌های ما را خوشنام و پاکیزه می گردانیدی.
ولی تو به شامیان پیوستی و فضل و انعام پسر هند(معاویه) را خواستار شدی و این کار تو مرا سخت غمگین ساخت.
اکنون از روی پشیمانی لب به دندان بگز، وقتی که کار از کار گذشته است، چه می گویی؟
به گونه‌ای درآمده‌ای که همه خاندانها دشمنت می دارند و خداوند هیچ کس را که مردم را با او کینه باشد رفعت نخواهد داد.»

چون نامهٔ برادر به مَصْقَله رسید، دانست که آن قاصد مسیحی به هلاکت رسیده است پس از اندك زمانی بنی تَغْلِب از مرگ حُلوان خبر یافتند و نزد مَصْقَله شتافتند و گفتند، تو یار ما را به کشتن دادی یا باید زنده‌اش کنی و یا خونبهایش را بدهی. مصقله گفت: نمی توانم زنده‌اش کنم ولی خونبهایش را می دهم. و خونبهای او بداد.

عبدالرحمان بن جُنْدُبُ از پدرش روایت کند که چون مَصْقَله گریخت کسانی به علی(ع) گفتند: آن اسیران که بهای آزادیشان داده نشده بار دیگر دستگیر کن. علی(ع) گفت: این قضاوتی عادلانه نیست. آنها آزاد شده‌اند، و مردی که آنها را خریده بود آزادشان کرده و آن مال که از آن من است دینی است بر کسی که آنها را خریده است.

شنیدم که ظبیان بن عُماره یکی از بنی سعدبن زید مَناة دربارهٔ بنی ناجیه شعری چنین گفت:
«ای بنی ناجیه چرا در برابر ضربات دشمن مقاومت نکردید، در برابر شمشیرهای آخته‌ای که سرها بر باد می داد، نماندید.
و نیزه‌هایی که از پی یکدیگر گردنهایتان را می سنبید و پیکانهایی تیز پرواز که بر شما می بارید.»

شنیدم که جُنْدبْ بن عبدالرحمان بن جُنْدبْ از پدرش حکایت می کرد که: چون خبر حادثهٔ

بنی ناجیه و قتل خِرّیت بن راشد ناجی به علی(ع) رسید، گفت: وای بر او چه مرد کم‌خردی بود و چه در نافرمانی پروردگارش دلیر بود. یك روز نزدِ من آمد و گفت: در میان اصحابت مردانی هستند که بیم آن دارم که رهایت کنند و بروند. با آنها چه می کنی؟ او را گفتم: من کسی را به صرفِ اتهام مؤاخذت نکنم و به صرف گمان به عقوبت نکشم، و فقط با کسی قتال می کنم که به خلاف من برخیزد و در برابر من بایستد و عداوت آشکار کند. البته باز هم با او پیکار نکنم تا آن زمان که او را بخوانم و عذر او بشنوم، اگر توبه کرد و به نزد ما بازگشت از او می پذیریم ولی اگر سر برتافت و همچنان با ما بر سر جنگ بود، از خدا یاری می جوییم و با او پیکار می کنیم. و خدا مرا از هر آسیب نگهدارد. روز دیگر باز نزد من آمد و مرا گفت: بیم آن دارم که عبدالله‌بن وَهَب[۲۳۷] و زیدبن حُصَین[۲۳۸] طائی بر تو برآشوبند، از آنها در حق تو چیزهایی شنیده‌ام که اگر تو خود می شنیدی بی درنگ یا آنها را می کشتی یا در بند می کردی و هرگز از زندان آزاد نمی ساختی. او را گفتم: دربارهٔ آن دو اینك با تو مشورت می کنم. بگو با آنها چه کنم؟ گفت: دستور من این است که هر دو را بخواهی و گردن بزنی. از این سخن دانستم که نه او را پرهیزگاری است و نه عقل. گفتم: به خدا سوگند که نپندارم تو را پرهیزگاری و عقلی باشد که به کار آید. به خدا سوگند شایسته بود بدانی که من با کسی که به جنگِ با من دست نیازیده و دشمنی با من آشکار نکرده و رو درروی من نایستاده پیکار نمی کنم. و بار اول که نزد من آمدی و به بدگویی از یارانت پرداختی به تو گفتم و حال نیز چنان می گویم. شایسته آن بود که اگر من قصد قتل آنان می داشتم تو قدم پیش می گذاشتی و مرا می گفتی که از خدا بترس و چرا کشتنشان روا می شماری؟ اینان نه کسی را کشته‌اند و نه از تو بدگویی کرده‌اند و نه از اطاعت تو خارج شده‌اند.

گوید: خبر بنی ناجیه به پایان آمد.

بخش دوّم

خبر عبدالله‌بن عامر حَضْرَمی در بصره

عمروبن مِحْصَن [1] گوید: چون محمدبن ابی بکر در مصر کشته شد ومعاویه بر آن دیار غلبه یافت. روزی عبدالله‌بن عامر حَضْرَمی را فراخواند و او را گفت: خواهم که به بصره روی. زیرا بیشتر مردم آن دیار در بارهٔ عثمان بر همان عقیدت اند که ما هستیم و قتل او را بس بزرگ می‌دارند و در طلب خون او بسی کشته داده‌اند و انتقام کشتگان خویش نگرفته‌اند و از آنچه بر سرشان آمده سخت به دل کینه گرفته‌اند و در پی آن هستند که کسی را بیابند که آنان را فراخواند و گردآورد و برای گرفتن انتقام خون عثمان بسیج کند و چون به بصره روی باید که از قبایل ربیعه حذرکنی و در میان قبایل مُضَر فرودآیی و با قبایل اَزْد دوستی ورزی. که اَزْدیان ـ جز اندکی ـ همگی با تواند و ـ اگر خدا خواهد ـ با تو مخالفت نخواهند کرد. در هر حال از هر که نزد او می روی بیمناك باش.

عبدالله‌بن عامر گفت: من تیر ترکش توام و بارها مرا آزموده‌ای با هر که با تواش سرجنگ باشد می جنگم و در نبردی که بر ضد قاتلان عثمان ساز کرده‌ای پشتیبان تو هستم. هر زمان که خواهی مرا بفرست.

معاویه گفت: فردا، بامداد، اگر خدا خواهد.

پس عبدالله‌بن عامر با معاویه وداع کرد و دست به دست او داد و از نزدش بیرون شد.

شب هنگام معاویه و یارانش به گفتگو نشستند. معاویه گفت: اکنون ماه در کدام منزل است؟ گفتند در منزلِ سَعدِ ذابح [2]. معاویه این زمان را ناخوش داشت و نزد عبدالله‌بن عامر کس فرستاد که از حرکت باز ایست تا رسول من به نزد تو آید. و عبدالله درنگ کرد.

معاویه صلاح در آن دید که به عمروبن عاص نامه نویسد ـ وعمرو در آن روزگار عامل او در مصر بود ـ و از او نظر و رأی خواهد. معاویه به عمرو چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

«از بندهٔ خدا معاویه امیرالمؤمنین به عمروبن عاص(پس از جنگ صفین و رأی آن دو حکَم امیرالمؤمینن خوانده می شد) سلام بر تو باد.

اما بعد، اندیشه‌ای در سر دارم و برآنم که به انجامش رسانم ولی آنچه مرا از آن باز می دارد این است که می خواهم از رأی تو آگاه گردم. اگر در آنچه در سر دارم با من موافقت کنی، خدا را سپاس گویم و آن اندیشه را جامهٔ عمل می پوشم و اگر مخالفت ورزی به خدا پناه می برم و از او رهنمود می جویم. من در کار مردم بصره نگریستم، دیدم که بیشترین یاران و دوستان ما هستند و دشمنان علی. و تو خود می دانی که علی خون آنان بریخت و اکنون آن کینه در دلهایشان جای گرفته به گونه‌ای که هرگز بیرون نشود. از سوی دیگر می دانی که قتل محمدبن ابی بکر به دست ما و سرکوبی مصریان، آتش افروختهٔ اصحاب علی را در سرتاسر آفاق خاموش کرده و پیروان مارا در هر جای که باشند سرفرازی بخشیده است.

کسانی که در بصره هستند در این باب چون دیگر مردم به همان رأی و نظر رسیده‌اند که ما رسیده‌ایم ولی در هیچ جای دیگر کسانی را نتوان یافت که در مخالفت با علی از مردم بصره به شمار بیشتر و سرسخت‌تر و پایدارتر باشند. پس چنان دیدم که عبدالله بن عامر حَضْرَمی را به نزد آنان فرستم. ابن عامر را گفته‌ام که بر قبایل مُضَر فرود آید و با قبایل اَزْد دوستی ورزد و از ربیعه حذر کند. آن گاه به خونخواهی عثمان آواز در دهد و آنچه علی بر سر مردم آن دیار آورده فرایادشان آورد که چگونه خون جمعی از صالحان که برادران یا پدران یا فرزندان ایشان بودند، بر زمین ریخت. امید من این است که با این کار مردم این ناحیه از زمین به خلافِ علی برخیزند و از آن پس یاران علی از هر سو که آیند و هر چند که کوشند راه به جایی نبرند. این رأی من است تا رأی تو چه باشد؟

فرستادهٔ مرا بیش از یك ساعت که جواب نامهٔ مرا می نویسی نزد خود نگاه مدار خداوند ما را و تو را راه بنماید. والسلام علیك و رحمة‌الله و برکاته.

و عمرو در پاسخ نامهٔ معاویه چنین نوشت:

اما بعد، نامه‌ات رسید. آن را خواندم و رأیی را که اندیشیده بودی دریافتم و از شگرفی آن در شگفت شدم. به یقین آنچه این اندیشه در دل تو افکنده چیزی جز خونخواهی عثمان و گرفتن انتقام او نیست. از آن هنگام که این نبرد آغاز کرده‌ایم و مردم را بدان فرا خوانده‌ایم نه از تو و نه از ما و نه از مردم رأیی زیانمندتر از این رأی برای دشمنان تو و شادی افزاتر برای دوستان تو به تو الهام نشده است. رأی خویش به انجام رسان که رأیی استوار است. و مردی سختکوش و

هوشیار که در نیکخواهیش تردیدی نمی‌توان داشت برای چنین کاری نامزد کرده‌ای. والسلام .

چون نامهٔ عمرو برسید، معاویه ابن عامر حَضْرَمی را فراخواند. در این چند روز که معاویه فرمان حرکتش نمی‌داد، می‌پنداشت که دیگر از گسیل داشتن او منصرف شده است.

معاویه او را گفت: «ای ابن حَضْرمی به سوی مردم بصره در حرکت آی خدا سفرت را با برکت همراه دارد. به میان مُضَریان فرود آی و از ربیعه حذر نمای و با اَزْد دوستی کن. آن گاه بانگ عزای عثمان بلند کن و به یاد مردم آور که علی چه خونی از آنها ریخته است. هر کس سخن تو بشنود و فرمانت بَرَد هرچه خواهد از دنیاوی، به او ارزانی دار و هر بار که مالی می بخشی او را بر دیگران مقدّم دار. و این احسان و اِنعام بر دوام است تا روزی که یا او ما را از دست بدهد یا ما او را.» آن گاه با او وداع کرد. معاویه نامه‌ای به ابن عامر داد و گفت که چون به بصره رسد آن را بر مردم بخواند.

عمرو بن مِحْصَن گوید: هنگامی که ابن عامر از نزد معاویه بیرون آمد من با او بودم. چون قدری راه پیمودیم، آهویی در راه ما نمایان شد که شاخش شکسته بود. در چهرهٔ او نگریستم نشان ناخشنودی آشکار بود. و بیامدیم تا به بصره درآمدیم، بر بنی تمیم. مردم شهر از آمدن ما خبر یافتند همه کسانی که در باب عثمان عقیدتی چون عقیدت ما داشتند بیامدند و سرانشان به نزد ما گرد آمدند.

ابن عامر حمد و ثنای خدای به جای آورد، سپس خطاب به ایشان چنین گفت:

اما بعد، ای مردم، عثمان پیشوای شما بود به راه هدایت و علی بن ابی طالب او را به ستم بکشت. به طلب خون او قیام کردید و با قاتلان او پیکار نمودید. خداوند شما مردم این شهر را جزای خیر دهاد. جمعی کثیر از مهتران برگزیدهٔ شما بر خاك هلاك افتادند[۳] آن گاه برادران شما، دلیر مردانی که کس را یارای ایستادگی در برابرشان نبود با سپاهی بیشمار بیامدند آنان با دشمنانی که با شما جنگیده بودند بار دیگر جنگ بیاغازیدند و به تمامیِ هدفی که پیش روی داشتند، در حالی که نیك پایداری می کردند رسیدند و پیروزمند و کام یافته بازگشتند[۴]. پس به یاریشان برخیزید و خونی را که آهنگ انتقامش را دارید همواره به یاد داشته باشید تا با کشتار دشمنان خویش دلهایتان را خنك سازید.

ضحاك بن عبدالله هِلالی[۵] برخاست و گفت:

آنچه برای ما آورده‌ای و آنچه ما را بدان فرامی خوانی در نزد خداوند چه زشت و ناستوده است. به خدا سوگند تو هم همان سخن را می گویی که دو دوست تو طلحه و زبیر می گفتند. وقتی آنها آمدند، ما با علی بیعت کرده بودیم و همه یك سخن می گفتیم و متحد شده بودیم و به راهی راست رهسپار. آن دو ما را به تفرقه فراخواندند و از این سخنان به ظاهر آراسته برای ما

گفتند تا آنجا که با یکدیگر خصومت آغاز نهادیم و کارمان به ستم و تجاوز کشید و با هم درآویختیم. به خدا سوگند از وبال عظیم این فتنه هنوز هم نرسته‌ایم. اکنون همگان بر بیعت این بندهٔ صالح خداوند علی(ع)، همدست و همداستانیم. علی خطاها و لغزشهای ما را بخشیده است و بدیهایمان را عفو کرده و از ما ـ چه آنان که حاضر بوده‌اند و چه غایب ـ بیعت گرفته حالا شما چه می‌گویید؟ می گویید که بار دیگر شمشیرها از نیامها برکشیم و بر سر یکدیگر زنیم تا معاویه بر اورنگ امارت نشیند و تو بر مسند وزارت او تکیه‌زنی. و پیمانی را که با علی(ع) بسته‌ایم بشکنیم؟ به خدا سوگند یك روز از روزهای عمر علی(ع) که با رسول الله سپری شده از کارهای معاویه و خاندان معاویه تا دنیا دنیاست بهتر است.

در این حال عبدالله بن خازم سُلَمی[۶] برخاست و خطاب به ضَحاك گفت: خاموش باش تو شایسته آن نیستی که در کار همگان سخن گویی. آن گاه روی به حَضْرَمی کرد و گفت:

«ما دوست تو و یاران تو هستیم. سخن همان است که تو گفتی. معنی سخنت را دریافتیم. ما را به هر کار که خواهی فراخوان.»

ضحاك بن عبدالله به این خازم گفت:

«ای فرزند کنیزك سیاه، به خدا سوگند کسی که تو یاریش کنی پیروز نخواهد شد و آنکه تو او را فروگذاری به خواری نخواهد افتاد.» پس زبان به ناسزا گشودند.

ضحاك بن عبدالله همان است که می گوید:

یـا ایّـهـذالـسـائـلی عـن نَـسَـبـی	ای آنکه از نسب من می‌پرسی جایگاه
بَـیـن هـلالٍ و ثـقـیـفٍ مَـنْـصـبـی	من میان قبایل هلال و ثقیف هستم
اُمّـی اسـمـاءُ و ضـحّـاكُ اَبـی	نام مادرم اسماء است و نام پدرم ضحاك.

و همو در باب فرزندان عباس بن عبدالمطلب گوید:

مـا وُلِـدَت مـن نـاقـةٍ لِـفَـحـلٍ	در هیچ کوه و دشتی که من می‌شناسم
بـجـبـلٍ نـعـلَمُـه و سَـهْـلٍ	از هیچ مادری برای هیچ پدری همانند آن
کـسـتـةٍ مـن بـطـنِ ام الـفـضـلِ	شش فرزند که ام الفضل زایید، زاییده نشده
اکـرم بـهـا مـن کـهـلةٍ و کـهـل	چه بزرگوارند آن زن و آن مردی که
عمّ النّبی المصـطفی ذی الفضـل	عموی محمد مصطفی است، آن پیامبر صاحب
و خـاتـم الابـنـاء بـعـد الـرسـل	فضایل و خاتم همه پیامبران

عبدالرحمان بن عُمَیْربن عثمان قُرشیّ تَیمی[۷] برپای خاست و گفت:

ای بندگان خدا ما شما را به اختلاف و تفرقه نمی خوانیم و نمی خواهیم که با یکدیگر پیکار کنید یا زبان به دشنام هم گشایید. بلکه شما را به اتحاد و همداستانی می خوانیم. برادرانتان را که همرأی و هم عقیدت شما هستند یاری کنید تا از پراکندگی به اجتماع باز آیید و با یکدیگر

دست دوستی دهید. مهلت دهید ـ خداوند بر شما ببخشاید ـ به این نامه‌ای که برای شما می‌خواند گوش فرا دهید. پس، مهر از سرِ نامهٔ معاویه برگرفتند در آن آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

از بندهٔ خدا معاویه، امیرالمؤمنین، به هر کس از مؤمنان و مسلمانان بصره که این نامه بر او خوانده شود. سلام باد بر شما. اما بعد، ریختن خونی که ریختنش جایز نباشد و کشتن کسی که خدا کشتن او را حرام کرده سبب هلاکتی است سخت و زیانی آشکار. هرکس چنین خونی را بریزد خدا نه توبه‌اش را می‌پذیرد و نه از او فدیه قبول می‌کند. خداوند شما را رحمت کناد. اعمال و سیرت پسر عَفّان را خود دیدید و از دلبستگی او به عافیت و دادگری و نگهداری مرزها آگاه هستید. و می‌دانید که او حق هیچ کس ضایع نمی‌کرد و داد مظلومان می‌داد و ناتوانان را دوست می‌داشت. به ناگاه جمعی به خلاف او برخاستند و ستمکاران بر ضد او دست به دست هم دادند و او را کشتند. در حالی که مسلمان بود و ریختن خونش حرام بود و تشنه کام بود و روزه‌دار بود.

از آنان که بر سر او تاخته بودند نه قطره خونی ریخته بود و نه کسی را کشته بود حتی دعوی یك ضربت شمشیر یا تازیانه بر او نداشتند. ای مسلمانان شما را به طلب خون او و قتال با قاتلان او فرامی‌خوانم. ما و شما در یك راه مستقیم راه روشن هدایت گام برمی‌داریم. اگر شما دست به دست ما بدهید آتش این فتنه فروخواهد نشست و کار این امت استقامت خواهد یافت و آن ستمگران آشوبگری که بدون هیچ تقصیری امامشان را کشته‌اند خود اقرار خواهند کرد و بار گناه خویش به گردن خواهند گرفت و به سزای عمل خویش خواهند رسید. حقی که شما به گردن من دارید این است که در میان شما به کتاب خدا عمل کنم و هر سال شما را دوبار عطا دهم و از زیادی حاصل شما هیچ گاه چیزی نستانم. خدایتان رحمت کناد به آنچه شما را بدان می‌خوانند گرایش یابید. مردی از نیکخواهان را به نزد شما فرستادم. او از امینان خلیفهٔ مظلوم شما عثمان بن عَفّان و از عمّال و یاران اوست بر طریق هدایت و راه حق. خداوند ما را و شما را از کسانی قراردهد که به ندای حق پاسخ می‌دهند و حق را می‌شناسند و باطل را ناپسند می‌شمارند و انکار می‌کنند. والسلام علیکم و رحمة‌الله.

چون نامه خوانده شد بزرگانشان گفتند: شنیدیم و فرمان می‌بریم.
و احنف بن قیس گفت: مرا در این ماجرا هیچ سود و زیانی نیست و خود را به یك سو کشید.
عمرو بن مرجوم[۸] گفت: ای مردم بر اطاعت خویش استوار باشید و بیعت خود مگسلید که

می ترسم بر سر شما حادثه‌ای آید که پس از آن کس از شما باقی نماند. آگاه باشید که شما را اندرز دادم و شما نیکخواهان را دوست ندارید.

ثعلبةبن عِباد[۹] گوید آنچه معاویه را به فرستادن ابن حَضْرَمی برانگیخت نامه‌ای بود که صُحاربن عباس[۱۰] عبدی برای او نوشته بود. این صُحار اکنون از طرفداران عثمان شده بود و با قوم خود که دوستدار علی بودند و او را یاری می نمودند مخالفت می کرد.

صُحار به معاویه نوشت: «اما بعد، خبر یافتیم که مردم مصر را که بر امام خود عصیان ورزیده بودند و از روی ستم خلیفهٔ خود را کشته‌اند، سخت گوشمال داده‌ای. مردمی که کشتن عثمان را ناپسند می دانستند و از دشمنان او بریده و به شما پیوسته بودند و از کارهای شما خشنود بودند، چون این خبر شنیدند دیدگانشان روشنی گرفت و جانهایشان آرامش یافت و دلهایشان خنك گردید. اگر صلاح بدانی و امیری پاکیزه‌خوی و پاکدامن و دیندار برای ما بفرستی تا به طلب خون عثمان قیام کند، درنگ مکن. من یقین دارم که مردم گرد او خواهند گرفت و ابن عباس هم فعلاً از میان مردم رفته است. والسلام.».

چون معاویه نامهٔ او خواند گفت: جز این رأی که این مرد برای من نوشته رأی دیگری به کار نبندم و در پاسخ نامهٔ او نوشت:

«اما بعد، نامه‌ات را خواندم و اندرز و نیکخواهیت را شناختم و اشارتت را پذیرفتم. خدایت رحمت کناد و به راه راست بدارد. همچنان بر راه و رأی درست خویش ثابت بمان خدایت راه بنماید. پندارم مردی که برای این مهمّ خواسته‌ای اینك به نزد تو می آید، و پندارم که لشکر او اینك مشرف بر شهر است. شادمان شدم و تحیتت گفتم و اندیشه‌ات را پذیرا آمدم. والسلام.»

هنگامی که ابن حَضْرمی به میان بنی تَمیم رسید سران را بخواند. چون بیامدند، ایشان را گفت: در این راه حق دعوت من اجابت کنید و در این کار یاور من باشید. در این روزها فرمانروای بصره زیادبن عبید است. ـ او را عبدالله بن عباس به جای خود نهاده بود و خود نزد علی(ع) به کوفه رفته بود تا مرگ محمدبن ابی بکر را به او تعزیت گوید ـ صُحار برخاست و گفت: آری، سوگند به کسی که برای او می کوشم و از او می ترسم که تو را با تیغهای آخته خود و به دست خود یاری می کنیم.

مثنی بن مُخَرِّبهٔ عبدی[۱۱] برخاست و گفت: نه به خدا سوگند، اگر به همان جا که آمده‌ای بازنگردی تو را زیر ضربتهای شمشیرهامان و مشتهایمان و باران تیرهایمان و سرنیزه‌هایمان خواهیم گرفت. آیا پسرعمّ پیامبرمان و سرور همهٔ مسلمانان را رها کنیم و در طاعت دار و دستهٔ طاغیان درآییم؟ به خدا سوگند، هرگز چنین نخواهد شد مگر آن گاه که افواج سپاه از پی هم روان سازیم و سرها به شمشیر بشکافیم.

ابن حَضْرمی ، روی به صَبِرة‌بن شیمان اَزْدی[۱۲] کرد و گفت : ای صَبِره، تو سرور قوم خود هستی و از بزرگان عرب و یکی از طلب کنندگان خون عثمان . رأی تو رأی ماست و رأی ما رأی تو. تو خود چشیده‌ای و به عیان دیده‌ای که از آن قوم بر سر تو و عشیرهٔ تو چه آمد . پس مرا یاری ده و همراه من باش .

صَبِره گفت : اگر به خانهٔ من فرود آمده بودی یاریت می کردم و به دفاع از تو برمی خاستم .

ابن حَضْرمی گفت : امیرالمؤمنین معاویه مرا فرمان داده که به میان قوم او یعنی قبایل مُضَر فرود آیم .

صَبِره گفت : پس ، چنان کن که تو را فرمان داده و از نزد او برفت .

مردم به ابن حَضْرمی روی نهادند و پیروانش افزون شد و زیادبن عبید که اکنون در سرای امارت بود بیمناك شد و نزد حُضَین بن مُنذِر[۱۳] و مالك بن مِسْمَع[۱۴] کس فرستاد و به نزد خود خواند. پس حمد و ثنای باری تعالی به جای آورد و گفت :

اما بعد ، شما یاران و شیعیان امیرالمؤمنین علی(ع) هستید و مورد اعتماد او. خبر یافته‌اید که این مرد به چه کار آمده است . مرا یاری دهید تا فرمان و رأی امیرالمؤمنین برسد .

مالك بن مِسْمَع گفت : این کاری است که مرا در آن نظر است . باز می گردم و در آن می اندیشم و با دیگران مشاورت می کنم آن گاه با تو دیدار خواهم کرد .

اما حُضَیْن بن منذر گفت : ما یاریت خواهیم کرد و تو را فرو نخواهیم گذاشت و به دست دشمنت نخواهیم داد . ولی زیاد چیزی که دلش بدان آرام گیرد احساس نکرد . این بود که نزد صَبِرة‌بن شیمان اَزْدی کس فرستاد و گفت :

ای پسر شیمان تو سرور قوم خود و یکی از بزرگان این شهر هستی . اگر کسی باشد که بتوان او را بزرگترین قوم خود دانست ، همان او تویی . آیا مرا پناه نمی دهی و از من و بیت‌المال مسلمانان دفاع نمی کنی؟ من امین بیت‌المال هستم .

صَبِره گفت : آری ، اگر آن قدر پایداری توانی کرد که خود را به سرای من برسانی از تو دفاع خواهم کرد . زیاد گفت : چنین کنم . و بیت‌المال برگرفت و شب هنگام به سرای صَبِرة‌بن شیمان رفت و به عبدالله‌بن عباس نامه نوشت(البته معاویه در آن زمان هنوز زیاد را برادر خود نخوانده بود . این کار پس از وفات علی(ع) صورت گرفت .)

نامهٔ زیاد به عبدالله‌بن عباس چنین است :

بسم الله الرحمن الرحیم

به امیر عبدالله بن عباس از زیاد بن عبید . سلام بر تو باد .

اما بعد ، عبدالله بن عامربن حَضْرَمی از سوی معاویه آمده است و بر بنی تمیم فرود آمده و آوازهٔ خونخواهی عثمان درافکنده و مردم را به جنگ فرامی خواند و

بیشتر مردم بصره با او بیعت کرده‌اند. چون چنان دیدم به عشیرهٔ اَزْد پناهنده شدم، به صَبرة‌بن شیمان و قوم او، تا مرا و بیت المال مسلمانان را در پناه خود داشته باشند. و از قصر امارت بیرون آمده‌ام و به میان آنها رفته‌ام. اکنون ازدیان با من اند و شیعیان امیرالمؤمنین از دیگر قبایل نزد من آمد و شد می کنند و پیروان عثمان هم با ابنِ حَضْرَمی. نه ما در قصر امارت هستیم و نه آنها. این ماجرا به امیرالمؤمنین برسان تا در آن تصمیم کند و هر چه صلاح می داند فوراً مرا از آن بیاگاهاند. والسلام.

ابن عباس نامه به علی(ع) داد و ماجرای بصره در کوفه بر سر زبانها افتاد.

بنی تمیم و قیس که طرفداران عثمان بودند، ابن حَضْرَمی را گفتند که اکنون که زیاد قصر امارت را خالی گذاشته به آنجا رَوَد. چون ابن حَضْرَمی آمادهٔ حرکت شد و یاران خود را فراخواند، ازدیان سوار شدند و نزد او و نزد بنی تمیم و قیس پیام فرستادند که: ما ـ به خدا سوگند ـ نمی گذاریم که به قصردر آیید و کسی را در آنجا بنشانید که ما نمی خواهیم و او را ناخوش می داریم. مگر مردی از ما یا از شما بر سر کار آید که هر دو بدو رضا داده باشیم. اصحاب ابن حَضْرَمی همچنان پای می فشردند که به قصر امارت داحل شوند و ازدیان نمی گذاشتند. اَحْنَف بن قیس سوار شد و به یاران ابن حضرمی گفت: شما از اینان به این قصر سزاوارتر نیستید و شما را نرسد که به میل خود کسی را که اینان نمی خواهند بر ایشان امارت دهید. بهتر است که بازگردید. سپس نزد ازدیان آمد و گفت: خدایتان رحمت کناد، بازگردید که کاری که شما نپسندید صورت نخواهد بست و آنها بازگشتند.

کلبی گوید: چون ابن حَضْرَمی به بصره درآمد و بر بنی‌تمیم درسرای سِنْبِل داخل شد و بنی‌تمیم و جماعاتی از مُضَر را به نزد خود خواند، زیاد ابو الاسود دُئلی را گفت: نمی بینی که مردم بصره چگونه به سخن معاویه گوش می سپارند، و مرا به قبیلهٔ اَزْد امیدی نیست. ابو الاسود گفتش اگر تو خود از میان ایشان بروی یاریت نکنند و اگر در میان ایشان بمانی از دفاع تو دریغ نورزند. زیاد همان شب به میان ازدیان رفت و در خانهٔ صَبِرة‌بن شیمان فرود آمد. صَبِره پناهش داد. زیاد شب را در آنجا به سر آورد. بامدادان صَبره او را گفت: «ای زیاد، ما را نشاید که بیش از یك روز تو را مخفی کنیم. پس برای او منبری و تختی در مسجد حُدّان[15] ترتیب داد و شرطگانی به حفاظت از او برگماشت و زیاد در مسجد حُدّان با مردم نماز جمعه به جای آورد.

ابن حضرمی هر چه میسرش بود از بصره در تصرف آورد و اموال بستد. ازدیان بر زیاد گرد آمدند و او بر منبر شد، حمد وثنای خداوند به جای آورد و سپس گفت:

«ای ازدیان، شما زین پیش دشمنان من بودید و اکنون دوستانید و از همهٔ مردم به من نزدیکتر. اگر من در میان بنی تمیم بودم و ابن حضرمی در میان شما فرود آمده بود، هرگز غلبهٔ بر او را ـ در حالی که شما از او دفاع می کردید ـ امید نمی بستم، اکنون هم ابن حضرمی نتواند

طمع غلبه بر مرا در سر پزد، در حالی که شما مدافعان من هستید. محال است که فرزند آن زن جگرخوار[۱۶]، در میان باقی بقایای احزاب و دوستان شیطان، بر امیرالمؤمنین که مهاجران و انصار او را در میان گرفته‌اند غلبه تواند کرد. من در میان شما جای دارم و شما ضمانت کرده‌اید، نگاهداشتِ مرا و من امانتی هستم که آن را به شایستگی ادا خواهید کرد. دیدیم که در نبرد جمل چگونه پایداری ورزیدید و دلاوریها کردید. آن سان که در یاری باطل پایداری می کردید اکنون در دفاع از حق استوار باشید. زیرا به دلاوریهایتان ستوده شوید و برای ترس و هراس عذر شما پذیرفته نیاید.»

شیمان، پدر صَبْرِه، برخاست ـ او جنگ جمل را ندیده بود ـ و گفت: «ای جماعت ازدیان شرکت در نبرد جمل جز سرانجامی ناستوده برای شما باقی نگذاشت دیروز به خلاف علی(ع) برخاسته بودید، امروز به سود او قدم در میدان گذارید. به خدا سوگند اگر کسی را که به شماپناه جسته به دشمنش تسلیم کنید نشان ذلت شماست، و اگر او را یاری نکنید ننگی بزرگ به جان خریده‌اید. ای جماعت ازدیان، میدانگاه شما شکیبایی است و سرانجام شما وفای به عهد است. اگر آنان همراه سردار خود برای نبرد در حرکت آمدند، شما نیز همراه سردار خود در حرکت آیید و اگر آنان از معاویه مدد خواستند، شما هم از علی(ع) مدد خواهید. اگر به سازش و مدارا دست فرا کردند شما نیز دست فرا کنید.»

آن گاه صَبرِة‌بن شیمان برخاست و گفت: ای جماعت ازدیان، در نبرد جَمَلَ ما گفتیم، از شهرمان دفاع می کنیم و از مادرمان ـ عایشه ـ فرمان می بریم و خلیفهٔ ستمدیدهٔ خویش را یاری می نماییم. پس به جنگ درآمدیم و چون مردم گریختند ما پایداری کردیم تا کسانی را به کشتن دادیم که پس از آنها در دنیا خیری نمی بینیم. این زیاد است که امروز به شما پناهنده شده و کسی که پناهنده شود، در ضمانت است. ما آن سان که از مُعاویه می ترسیم از علی(ع) نمی ترسیم. پس جانهای خود به ما ارزانی دارید و از این مرد که به شما پناه آورده دفاع کنید یا او را به جایی امنش رسانید.

ازدیان گفتند: ما اینك پیروان شما هستیم، او را پناه دهید.

زیاد خندید و گفت: ای صَبِره، آیا بیم آن دارید که در برابر تمیم پایداری نتوانید؟ صَبِره گفت: اگر اَحْنَف را بر سر ما بیاورند با ابو صَبِره بر سرشان خواهیم شتافت، و اگر حُتات[۱۷] را بیاورند من خود به سوی ایشان خواهم رفت، اگر به جوانانشان می بالند ما نیز جوانان بسیاری داریم. زیاد گفت: مزاح کرده بودم.

چون بنی تمیم دیدند که اَزْد به یاری زیاد برخاست. نزد آنان کس فرستادند که شما امیرتان را بیرون کنید و ما نیز بیرون می کنیم، و درنگ می کنیم تا یا علی(ع) پیروز شود یا معاویه، هر یك از این دو پیروز شدند در فرمان او می آییم و دیگر مردم را به کشتن نمی دهیم. ابو صَبِره گفت: آری اگر او را پناه نداده بودیم. ـ به جان خودم سوگند ـ بیرون راندن زیاد همان است و

کشته شدن او همان. و شما می دانید که ما زیاد را از روی جوانمردی پناه داده‌ایم. پس این اندیشه از سر به در کنید.

ابوالکنود[18] گوید: شَبَث بن رِبْعی[19] علی(ع) را گفت: یا امیرالمؤمنین به این عشیره از بنی تمیم کس فرست و آنان را به اطاعت خود دعوت کن و بخواه تا بیعت تو نگه‌دارند و اَزْدِعُمان را بر آنان مسلط منمای که بیگانه و کینه توزانند. و هر آینه یك تن از قوم تو تو را از ده تن غیر ایشان بهتر است. مِخْنَف بن سُلَیم اَزْدی[20] او را گفت: آن بیگانگان کینه‌توز که گویی کسانی هستند که خدا را عصیان کنند و با امیرالمؤمنین راه خلاف در پیش گیرند یعنی قوم تو هستند. و هرآینه محبوبان نزدیك، آنان که خدا را فرمان می برند و امیرالمؤمنین را یاری می نمایند، قوم من اند که یك تن از ایشان بهتر از ده تن از قوم تو هستند. آن گاه امیرالمؤمنین فرمودند. خاموش باشید، ای مردم بس کنید. باید که اسلام و حیثیت اسلام شما را از ستم بر یکدیگر و از ناسزاگویی بازدارد و شما را همداستان سازد. همراه دین خدا باشید که جز آن از هیچ کس پذیرفته نیاید. و بر کلمهٔ اخلاص که قوام دین است و حجت خداست بر کافران، پایدار مانید. به یاد آرید آن زمان را که شمارتان اندك بود و مشرك بودید و پراکنده بودید و با هم دشمن بودید، خدای تعالی به وسیلهٔ اسلام میان دلهایتان الفت افکند پس شمارتان افزون گردید و از پراکندگی رهایی یافتید و با یکدیگر دوستی ورزیدید. هر گاه که مردم از یکدیگر بریدند و تیغ خونخواهی کشیدند و عشیره‌ها و قبیله‌ها را به یاری خواندند، سرها و صورتهایشان را طعمه شمشیر سازید تا به خدا و کتاب خدا و سنت پیامبرش روی آورند. اما آن حمیت و دلیری اگر نه برای خدا باشد به یقین از وسوسه‌های شیطان است. زنهار از آن بپرهیزید تا رستگار شوید و پیروز.

آن گاه علی(ع) اَعْیَن بن ضُبَیعة مُجاشعی[21] را پیش خواند و گفت: ای اَعْیَن، خبر نداری که قومت با ابن‌حَضْرَمی همدست شده و در بصره بر عامل من شوریده‌اند؟ اکنون مردم را به جدایی از من فرا می‌خوانند و گمراهان فاسق را بر ضدِّ من یاری می‌دهند.

اَعْیَن گفت: «یا امیر المؤمنین، گزندت مباد و مباد آنچه آن را ناخوش می‌داری. مرا به سوی آنان بفرست که من تعهد می‌کنم که همه را به فرمان تو آرم و جمعشان بپراکنم و ابن‌حَضْرَمی را یا بکشم یا از بصره برانم.» علی(ع) گفتش «همین ساعت در حرکت آی». اَعْیَن از نزد آن حضرت بیرون آمد و رهسپار بصره شد سپس بر زیاد داخل گردید. زیاد در میان ازدیان بود. او را خوشامد گفت و در کنار خود جایش داد. اَعْیَن سخنان علی(ع) با او بگفت و نیز سخنان مخالفان را. و گفت که علی(ع) چه تصمیم دارد، که با او در این باب گفتگو کرده و این نامه‌ای است که علی(ع) برای او نوشته است.

بسم الله الرحمن الرحیم

از بندهٔ خدا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین به زیادبن عبید. سلام بر تو باد. اما بعد، اَعْیَن بن ضُبَیْعَه را فرستاده‌ام که قوم خود را از گرد ابن‌حضرمی بپراکند. بنگر که چه می کند. اگر کرد و به آنچه می پندارد رسید و توانست آن اوباش را پراکنده کند کاری است در خور و نیکو. و اگر کار به دشمنی و عصیان کشید با همان گروه که فرمانبردار تو هستند بر آن گروه که به خلاف تو برخاسته‌اند بتاز. اگر پیروزی نصیب توگردد، همان است که چشم آن دارم و اگر نه، با آنان مدارا کن و در کار درنگ کن ولی چشم و گوش به آنان دار که به زودی افواج سپاه مسلمانان درخواهند رسید و خدا مفسدان ستمکار را نابود خواهد کرد و مؤمنان بر حق را یاری کند. والسلام.

زیاد نامه را خود خواند و برای اَعْیَن بن ضُبَیعه هم خواند. اَعْیَن گفت: امیدوارم که تو خود این مهم را ـ اگر خدا خواهد ـ بسنده باشی. سپس از نزد او بیرون آمد و به جایگاه خود رفت. مردان قومش گرد او را گرفتند، تا چه می گوید. اعین حمد و ثنای خدا به جای آورد، سپس گفت:

«ای قوم چرا خویشتن به کشتن می دهید و خون خود بر زمین می ریزید. آن هم برای امری باطل و با مشتی سفیهان و اشرار؟ به خدا سوگند وقتی به نزد شما می آمدم دیدم که لشکرها تعبیه کرده‌اند تا بر سر شما تازند. اکنون اگر بازگردید از شما می پذیرند و دست از شما بازخواهند داشت و اگر سر برتابید والله مرگ و نابودیتان را در پی خواهد داشت.»

گفتند: می شنویم و فرمان می بریم، گفت: در پناه برکت خدا برخیزید. اعین آنان را به نزد جماعتِ ابن‌حضرمی آورد. یاران ابن‌حَضْرَمی نیز همراه او بیرون آمدند. یاران اعین در برابر ابن‌حَضْرَمی صف کشیدند و او جلو ایستاد و در تمام روز با ابن حضرمی و یارانش سخن گفت و سوگندشان داد. می گفت: «ای قوم بیعت خود مشکنید و با امام خود مخالفت مکنید و به زبان خویش کاری نکنید. دیدید و آزمودید که چون بیعت شکستید و راه مخالفت در پیش گرفتید خدا با شما چه کرد؟ پس از این کار دست بردارید.» و میانشان جنگی درنگرفت ولی زبان به دشنامش گشودند و ناسزایش می گفتند. اعین از نزدشان بازگردید، در حالی که به انصاف آنان امید بسته بود.

چون به جایگاه خود بازگردید ده تن که گویا از خوارج بودند، از پی اش آمدند و او را در بسترش شمشیر زدند. اعین تصور نمی کرد که چنان اتفاقی افتد. پس برهنه تن از خانه بیرون جست و بگریخت. آنان در راه به او رسیدند و کشتندش.

چون اعین کشته شد زیاد می خواست با جماعت ازدیان و جمعی دیگر از یاران علی(ع)

قیام کند. بنی تمیم نزد آنها کس فرستادند و پیام دادند که «به خدا سوگند ما متعرض کسی که شما پناهش داده بودید نشدیم، نه به مالش تجاوز کردیم و نه به جان او و نه به مال و جان کسی که با ما همعقیده نبود، پس شما چگونه می خواهید به جنگ‌ما وکسی‌که او را پناه داده‌ایم بیایید؟ ازدیان چون این سخن بشنیدند، کارزار با آنان را نپسندیدند. و زیاد به علی(ع) چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد، یا امیرالمؤمنین، اَعْیَن بن ضُبَیعه از سوی شما با جدیت و نیکخواهی و صدق و یقین به نزد ما آمد. از میان عشیرهٔ خود کسانی را که از او فرمان می بردند گرد آورد و آنان را به اطاعت و اتحاد تحریض کرد و از جدایی و مخالفت برحذر داشت.

سپس با آن گروه که به او روی آوردند، به سوی آن گروه که از او رویگردان شده بودند، نهضت نمود. تمام روز در مقابلشان ایستاد و بر همان حال ببود. جماعت گمراهان از آمدنش بیمناك شدند و بسیاری از یاران ابن‌حَضْرَمی که آهنگ یاریش، داشتند، او را ترك گفتند. حال بر این منوال بود تا شب دررسید و اعین به سرای خود بازگشت. چند تن از خوارج از دین بیرون شده، بر او شبیخون زدند و کشتندش ـ خدایش بیامرزاد.

مرا آهنگ آن بود که با ابن حضرمی رویاروی شوم ولی حادثه‌ای رخ داد که کسی که این نامهٔ من آورده است برای امیرالمؤمنین بشرح بازخواهد گفت: نظر من این است که اگر امیرالمؤمنین صلاح بداند جاریةبن قدامه[۲۲] را بفرستد. که مردی بصیر است و در میان عشیرهٔ خویش مطاع و بر دشمن امیرالمؤمنین سخت دشمن. اگر جاریه بیاید به اذن خداوند جمع ایشان پراکنده خواهد ساخت. والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته.

وقتی که نامه رسید و علی(ع) برخواند، جاریةبن قُدامه را فراخواند و گفتش ای پسر قُدامه ازدیان عامل من و بیت المال مرا پناه داده‌اند ولی مُضَر به خلاف من برخاسته و با من دشمنی می‌کنند و حال آنکه خداوند به وسیلهٔ ما نخستین بار آنان را کرامت ارزانی داشت و راه هدایت به ایشان فرانمود. اینکه به جماعتی پیوسته‌اند که با خدا و رسولش دشمنی می‌ورزند و می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند ولی سخن حق اعتلا خواهد یافت و کافران به هلاکت خواهند رسید.

جاریه گفت: یا امیرالمؤمنین، مرا به سوی آنان بفرست، از خدا بر دفع آنان یاری می‌جویم. علی(ع) گفت: آری تو را می‌فرستم و بر دفع آنان از خدا یاری می‌جویم.

کعب بن قُعَین گوید: من نیز با جاریه از کوفه بیرون آمدم. پنجاه مرد از بنی تمیم

همراه او بود و از مردم یمن کسی جز من همراه او نبود و مرا در تشیع عقیدتی استوار بود. به جاریه گفتم: اگر خواهی با تو بیایم و اگر نخواهی به نزد قوم خود می‌روم. گفت: با من بیا و در آنجا که من فرود می‌آیم فرود آی. به خدا سوگند که دوست دارم پرندگانِ هوا و حیوانات صحرا هم مرا بر ضد آنان یاری کنند تا چه رسَد به آدمیان.

کعب بن قُعَین گوید: علی(ع) نامه‌ای به جاریه داد و گفت آن را برای اصحابش بخواند. رفتیم تا به بصره درآمدیم. جاریه نخست پیش زیاد رفت. زیاد او را خوشامد گفت و در کنار خویش جای داد. با او نجوا می‌کرد و چیزهایی می‌پرسید. جاریه از نزد او بیرون شد. بهترین سفارشی که زیاد به او کرد این بود که گفت: بر جان خویش بترس، مباد به تو هم آن رسد که به آن مرد که پیش از تو آمده بود، رسید. جاریه از نزد زیاد به میان ازدیان رفت. سخن آغاز کرد و گفت: خدایتان جزای خیر دهاد، رنج شما چه بزرگ است و ابتلای شما چه نیکو و امیرتان را چه نیك فرمان می‌برید. آن حق را که منکرانش ضایع کردند شما شناختید و چون دیگران دعوت به راه هدایت را ترك گفتند، شما به راه هدایت دعوت کردید. آن گاه نامهٔ علی(ع) را بر آنان و شیعیان علی(ع) و دیگران بخواند. در آن نامه آمده بود:

از بندهٔ خدا، علی امیرالمؤمنین، به هر کس از ساکنان بصره که این نامه بر او خوانده می‌شود، از مؤمنان و مسلمانان. سلام بر شما باد.

اما بعد، هر آینه خدا بردبار است و در عقوبت درنگ کننده. پیش از حجت و بینت کس در عقوبت شتاب نکند و در نخستین وهله گناهکار را بازخواست نمی‌کند. خداوند توبه‌پذیر است و همچنان در عقوبت درنگ می‌کند و با توبه و بازگشت خشنود می‌گردد. تا حجت تمام شود و پوزش‌خواهندگان بهتر پوزش خواهند. ای مردم، با این ستیزه‌جویی و دشمنی که در پیش گرفته‌اید همگان مستحق عقوبت شده‌اند ولی من گناهکارتان را عفو کردم و از آن کسان که از من روی برگردانده‌اند شمشیر برداشتم و آن را که به من روی می‌آورد پذیرا آمده‌ام. از شما بیعت گرفته‌ام. اگر به بیعت من وفا کنید و اندرز من بپذیرید و به فرمان من عمل کنید به حکم کتاب خدا و سنت پیامبر و طریق حق با شما رفتار خواهم کرد و طریق هدایت را در میان شما اقامه خواهم نمود. به خدا سوگند از آن زمان که محمد(ص) از این جهان رخت برکشیده فرمانروایی را نمی‌شناسم که این راه و روش بهتر از من شناسد و در این راه بهتر از من گام بردارد. اینکه می‌گویم سخنی راست است بی‌آنکه قصد نکوهش گذشتگان داشته باشم یا بخواهم در اعمال، آنان را به نقص موصوف دارم. ولی اگر هواهای ناروا و اندیشه‌های نابخردانه و دور از حق شما را به دشمنی و مخالفت با من وادارد، بدانید که اسبهایم را با زین و ستام مهیّای پیکار ساخته‌ام و پای در رکاب عزیمت آوَرَم. به خدا سوگند، اگر مرا ناچار سازید که به

سوی شما آیم کاری بر سرتان آوَرَم که واقعهٔ جمل در برابر آن بازی کودکانه‌ای آید و من چنان پندارم که شما ـ اگر خدا خواهد ـ نخواهید که جان بر سر این کار نهید. این نامه که به دست شما می‌رسد حجت را بر شما تمام می‌کند و بعد از آن دیگر نامه‌ای نخواهم نوشت اگر اندرز من به کار نبندید و رسول مرا بیازارید بی‌درنگ ـ اگر خدا خواهد ـ بر سر شما تاختن کنم. والسلام.

چون نامهٔ علی(ع) خوانده شد، صَبِرة‌بن شَیمان برخاست و گفت: شنیدیم و اطاعت خواهیم کرد. ما با هر کس امیرالمؤمنین را جنگ باشد می‌جنگیم و با هر کس صلح باشد صلح می‌کنیم. ای جاریه، اگر با همین گروه از قوم خود که آمده‌ای با آن گروه دیگر از قوم خود توانی برآمد چنین کن وگرنه چنانچه دوست داشته باشی به یاریت می‌آییم. دیگر بزرگان قوم نیز چنین سخنان گفتند جاریه به هیچ یك از آنان اجازت نداد که با او همراه شوند. جاریه به سوی بنی تمیم در حرکت آمد.

زیاد که در میان ازدیان بود برخاست و سخن آغاز کرد که: ای جماعت ازدیان، اینان دیروز در طریق آشتی بودند و امروز بر سر جنگ‌اند و شما دیروز بر سر جنگ بودید و امروز در طریق آشتی. به خدا سوگند که اگر شما را اختیار کرده‌ام جز از روی، تجربت نبوده است، و اگر در میان شما مانده‌ام جز از روی تأمل. نه تنها به پناه دادن من رضا دادید که برایم تخت و منبر هم مهیا کردید و شرطه و نگهبان برگزیدید و ندا در دادید و به نماز جمعه‌ام بردید. از آن زمان که به میان شما آرام گرفته‌ام هیچ از دست نداده‌ام جز همان خراج که نتوانسته‌ام گرد آورم و غمی نیست، اگر امروز خراجی گرد نیاورده‌ام فردا گرد خواهم آورد. و بدانید که امروز جنگیدن با معاویه برای شما از لحاظ دینی ودنیایی بسی آسانتر است از پیکار دیروزتان با علی(ع). جاریهٔ ابن‌قدامه نزد شما آمده است. علی(ع) او را فرستاده تا بنگرد که قومش چه می‌گویند و چه می‌خواهند. به خدا سوگند که جاریه نیامده است که برای شما امیری فرمانروا باشد و نیز مرد مغلوبی نیست که به استغاثه آمده باشد. اگر به مقصود خود برسِد و آنچه از قومش می‌خواهد حاصل کند به نزد امیرالمؤمنین بازمی‌گردد یا تابع فرمان من خواهد بود. و شمایید سران و سرکردگان بزرگ و چونان اخگرهای افروخته، اورا به نزد قومش برید و اگر به یاری شما نیازش افتاد یاریش کنید اگر این رأی می‌پسندید.

صَبِرة بن شیمان برخاست و گفت: ای زیاد، اگر من در روز پیکار جمل همراه قوم خود بودم بسا که با علی(ع) نمی‌جنگیدند. اکنون آن روز با همهٔ حوادثش گذشته است. روزی بود در برابر روزی و کاری در برابر کاری وخدا پاداش نیکی را زودتر از کیفر بدی می‌دهد. توبه همراه حق است و عفو همراه پشیمانی اگر این فتنه‌ای می‌بود قوم را فرامی‌خواندیم به ابطال خونها و ازسرگرفتن‌کارها ولی جماعتی هستند که ریختن خونشان حرام است و مجروح کردنشان را قصاص در پی است. ما با تو هستیم، آنچه هوای توست به انجام رسان که هر چه را تو دوست

بداری ما نیز دوست می داریم.

زیاد از سخن او در شگفت شد و گفت «نپندارم که در میان مردم او را همانندی باشد.»

سپس صَبِره پسرش برخاست و گفت: به خدا سوگند، هرگز در دین خود و در دنیای خود به مصیبتی صعب‌تر از مصیبتی که در روز پیکار جمل بدان دچار شده‌ایم، دچار نشده‌ایم. امروز امیدمان این است که خطای دیروز را با فرمانبرداری از خدا و فرمانبرداری از امیرالمؤمنین جبران کنیم. و اما ای زیاد تو در میان ما به آرزویت نخواهی رسید و ما نیز آن آرزو که در تو بسته‌ایم نخواهیم یافت مگر آن روز که تو را به سرای امارتت بازگردانیم و اگر خدای تعالی خواهد، فردا این کار صورت خواهد بست و اگر چنین کردیم، آن گاه نباید کسی از ما به تو نزدیکتر باشد و اگر تو خلاف وعده کنی آن وقت کاری کرده‌ای که از چون تویی سزاوار نبوده است. و ما به خدا سوگند آن قدر که از جنگ با علی(ع) در آخرت می ترسیم از جنگ با معاویه در دنیا بیم نداریم. اکنون خواست خود برخواست ما مقدم دار که ما با تو و در اطاعت توییم.

آن گاه جَیْفَر العمانی[۲۳] برپای خاست ـ و او زبان گویای قوم بود. و گفت: ای امیر، اگر تو به چیزی از ما خشنود می شوی که سبب خشنودی تو از دیگران می شود ما خود بدان خشنود نیستیم. و اگر در حق تو به همان اندازه خشنود باشیم به تو خیانت کرده‌ایم. زیرا ما را در پیمان سابقه‌ای دیرین است و همواره مورد ستایش بوده‌ایم. اگر خواهی، ما را بر سر این قوم ببر. قسم به خدا که ما هر گاه که با دشمن رویاروی شده‌ایم عفو و بخشایش خویش بر جنگ و ستیز مقدم داشته‌ایم. مگر دیروز ـ یعنی روز جمل ـ که چنین نشد.

چون روز دیگر دررسید، اَزْدیان جاریه را اشارت کردند که با یاران خویش بر سر دشمن رود. یاران زیاد نیز زیاد را به سرای امارت بردند.

جاریه، عشیرهٔ خود را ندا در داد که از گرد ابن حَضْرَمی پراکنده شوند، ولی قوم اجابتش ننمودند. بلکه گروهی از اوباش به نزدیك او شدند و دشنامش دادند. جاریه نزد زیاد کس فرستاد و یاری خواست زیاد فرمان داد که به سوی او در حرکت آیند. ابن حضرمی نیز آمادهٔ پیکار شد. عبدالله بن خازم سُلَمی فرمانده سوارانش بود. ساعتی میان دو طرف نبرد بود. شریك ابن اعور[۲۴] حارثی که از شیعیان علی(ع) و دوستان جاریه بود پیش آمد و گفت: نمی خواهی همراه تو با دشمنت نبرد کنم. جاریه گفت: آری می خواهم.

پس از اندکی بنی تمیم شکست خوردند و گریختند و به ناچار به خانهٔ سِنْبَل سعدی پناه بردند. جاریه، آن روز تا شب ابن حَضْرَمی را در آن خانه محاصره کرد. ابن خازم نیز با او بود. مادر ابن خازم ـ که زنی سیاه و از حبشیان بود ـ به نام عجلی بیامد و فرزند خویش ندا داد. پسر بر سر بام آمد تا بنگرد که مادرش چه می گوید. زن گفت: پسرم، از آنجا بیا. پسر سر بر تافت زن سر برهنه ساخت و روی بند برگرفت و از پسر خواست که از آنجا بیرون آید و گفت که اگر نیاید در برابر مردم عریان خواهد شد و دست برد که جامه از تن بیرون کند چون ابن خازم چنان دید از

بام فرود آمد و مادر را به خانه برد.

جاریه و زیاد، خانه را در میان گرفتند. جاریه فریاد زد: آتش بیاورید. ازدیان گفتند که موافق آن نیستیم که آتش در خانه زنیم. اینان قوم تواند و تو بهتر دانی. اما جاریه خانه را به آتش کشید و ابن حَضْرَمی با هفتاد تن از مردان خود بسوخت و هلاك شد. یکی از آنان عبدالرحمان ابن عُمَیر بن عثمان قرشی تیمی بود. جاریه از آن روز «محرّق» (سوزاننده) نام گرفت.

چون ابن حضرمی در آتش بسوخت و ازدیان زیاد را و بیت المال را در سرای امارت جای دادند او را گفتند: آیا هنوز هم در باب پناهندگیت بر گردن ما حقی هست؟ زیاد گفت: نه ازدیان گفتند: آیا از پناه دادن تو، دیگر برائت یافته‌ایم؟ زیاد گفت: آری. پس به دیار خویش بازگردیدند و کار بصره بر زیاد قرار گرفت و بیت المال نیز به قصر امارت بازگشت.

ابوالعَرَنْدَس عوذی در باب زیاد و سوختن ابن حَضْرَمی می گوید:

رَدَدْنا زیاداً الی دارِه و جارُ تمیم یُنادی الشَّجَب لَحا الله قوماً شَو واجارَهم و للشاء بالدِّرِ هَمینِ الشَّصَب یُنادی الحِباق و جِمّانها و قد حرّ قوا رأسه فالتَهَب.	زیاد را به سرایش بازگردانیدیم و پناهنده به تمیم، فریاد می کشید که به هلاکت می رسد. خداوند لعنت کناد قومی را که پناهندهٔ خود را کباب کردند و با دو درهم برای کباب کردن پوست گوسفند بکنند. آن مرد عشیره‌های خویش حباق و جِمان را ندا می‌داد در حالی که کله‌اش را آتش زده بودند و شعله می کشید.

ظَبیان بن عماره[۲۵] گوید: زیاد مرا فراخواند و نامه‌ای که نوشته بود به من داد که به علی(ع) برسانم و آن نامه چنین بود:

اما بعد، بندهٔ صالح، جاریة‌بن قدامه از نزد تو آمد و با جمعی از ازدیان که به یاریش گرد آمدند بر سر ابن حَضْرَمی تاختن آورد و او را درهم شکست و مجبورش کرد که با جمع کثیری از یارانش به یکی از خانه‌های بصره رود. ابن حَضْرَمی از آنجا بیرون نیامد تا خدای میان آن دو داوری کرد و ابن حضرمی و یارانش کشته شدند. بعضی در آتش سوختند و بر سر بعضی دیوار افکنده شد و بر سر بعضی خانه خراب گردید، بعضی نیز طعمهٔ شمشیر شدند. چند نفری که باقی مانده بودند، توبه کردند و از گناهشان عفو کردیم. از رحمت خدا دور باد کسی که عصیان می کند و گمراه می شود. والسلام علی امیرالمؤمنین و رحمة‌الله و برکاته.

چون نامهٔ زیاد رسید، علی(ع) آن را برای مردم بخواند. علی(ع) شادمان شد یارانش نیز شادمان شدند و بر جاریة بن قدامه و ازد ثنا گفتند و بصریان را نکوهش کردند. علی(ع) گفت: این بصره اولین بلدی است که ویران شود یا به غرق در آب یا به سوختن در آتش تا فقط مسجدش باقی بماند چون سینهٔ کشتی نمودار. سپس ظبیان را گفت: در کجای بصره

خانه‌داری؟ گفت: در فلان جا. علی(ع) گفت: زنهار به حومه شهر برو، به حومهٔ شهر برو.
خبر ابن حضرمی به پایان آمد.

سخن علی علیه السلام دربارهٔ کوفه

هارون بن خارجه[۲۶] گوید. جعفر بن محمد(ع) مرا گفت: فاصلهٔ میان خانهٔ تو و مسجد کوفه چند است؟ گفتم که چند است. گفت: هیچ ملك مقرّب و پیامبر مرسل و بندهٔ صالحی نیست، مگر که در آنجا نماز خوانده است. رسول الله(ص) در شب معراج بر مسجد کوفه گذشت و اجازت خواست و داخل شد و دو رکعت نماز به جای آورد. هر رکعت نماز واجب در آن مسجد برابر هزار رکعت است و هر رکعت نماز نافله برابر پانصد رکعت. نشستن در آن مسجد ـ بدون تلاوت قرآن ـ عبادت است پس به مسجد کوفه رو اگر چه خود را بر زمین کشی.

از حَبَّهٔ عُرَنی[۲۷] و میثم تمّار[۲۸] روایت شده که گفتند: مردی نزد علی(ع) آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، من توشهٔ راه تهیه کرده‌ام وچارپایی خریده‌ام و همهٔ کارهای خود به سامان آورده‌ام، تا به زیارت بیت المقدس روم. علی(ع) گفت: راهتوشه‌ات را بخور و چارپایت را بفروش و بر تو باد به این مسجد ـ یعنی مسجد کوفه ـ که آن یکی از چهار مسجد روی زمین است که دو رکعت نماز در آنجا برابر ده رکعت است در دیگر مسجدها. از هر سو که به این مسجد آیی تا دوازده میل برکت باشد و از پیِ بنای آن هزار ذراع وانهاده شده و در زاویهٔ آن، تنور[۲۹] فوران کرده است و در کنار ستون پنجم آن ابراهیم خلیل(ع) نماز خوانده هزار پیغمبر و هزار وصی پیغمبر در آنجا نماز گزارده‌اند. عصای موسی و درخت کدو[۳۰] آنجاست. یعوق و یغوث[۳۱] در آنجا هلاك شده‌اند و آن مسجد تمیزدهندهٔ حق است از باطل. کوه اهواز از آنجا به راه افتاد. نوح(ع) در آن مسجد نماز خوانده و در روز قیامت هفتاد هزار تن از آنجا محشور شوند که نه حساب دارند و نه عذاب. در وسط آن باغی است از باغهای بهشت. و در آنجا سه چشمه است درخشان و زلال که آن دسته‌های ترکه[۳۲] را رویانید که پلیدی را بِبُرّد و مؤمنان را پاکیزه گردانید چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از روغن و چشمه‌ای از آب. در جانب راستش ذِکر است و در جانب چپش مَکر. اگر مردم بدانند چه ثواب و فضیلتی در آن است به سوی آن آیند اگر چه بر زانو و دست راه بروند.

تاختن ضحّاك بن قیس
و رویارویی حُجْر بن عَدِیّ با او و هزیمت ضحّاك

جُنْدُب ازدی از پدرش روایت کند که نخستین حمله به عراق، حملهٔ ضحاك بن قیس بود. ضحاك به جنگ مردم عراق آمد. و این واقعه بعد از رأی دادن آن دو حَکَم بود و پیش از کشتن نهروانیان. از این قرار که به معاویه خبر رسید که علی(ع) بعد از رأی دادن آن دو حَکَم بسیج نبرد کرده و رهسپار شام می شود. معاویه بترسید و در بیرون دمشق لشکرگاه برپای کرد و به اطراف شام منادیان فرستاد و فریاد برآورد که اینك علی رهسپار شام است آن گاه نامه‌ای ـیکسان برای همه جا ـ نوشت و فرمان داد که برای مردم بخوانندش: نامه چنین است:

«اما بعد، ما و علی محضری نوشته و شروطی گذاشته بودیم و دو مرد را برگزیدیم که در بارهٔ ما بر طبق کتاب خدا حکم کنند و از آن درنگذرند و مقرر داشتیم که هر کس آن پیمان نقض کند چنان است که عهد و پیمان خدا را نقض کرده است یا آن حکم اجرا ننموده است. آن داور که من برگزیده بودم مرا اثبات کرد و آن داور که علی برگزیده بود، علی را خلع کرد. اکنون علی ستمکارانه به سوی شما می آید پس هر کس که پیمان گسلد به زیان خود گسسته است. و چون کار بر این منوال است، با بهترین ساز و برگ برای نبرد مهیا شوید جنگ افزارهای خویش آماده سازید که جنگی در پیش است. گرانبار یا سَبکبار، چه از روی بی میلی و چه شادمانه به کارزار شتابید، خداوند برای ما و شما انجام کارهای نیك را میسر دارد.»

مردم از همه سوی بلاد بدو روی نهادند، خلقی گرد آمد و خواستند رهسپار صفین شوند. و معاویه با آنان رأی زد. و گفت که علی از کوفه می آید و کسی که از ماجرا خبر دارد گفته است که او از نخیله بیرون آمده.

حبیب بن مَسْلَمه[۳۳] گفت: من معتقدم که به حرکت آییم تا در همان منزلی که قبلاً در آنجا بوده‌ایم (یعنی صفین) فرود آییم، که آنجا منزلی مبارك است و در آنجا بود که خدا ما را بهره‌مند ساخت و داد ما از دشمنانمان بستد.

عمروبن عاص گفت: من برآنم که لشکر را پیش برانیم تا به قلمرو او درآییم در سرزمین جزیره، این کار سپاه تو را نیرومندتر و دشمن تو را خوارتر خواهد کرد.

معاویه گفت: می دانم که چه می گویی، ولی مردم را تاب و توان آن نیست. عمروبن عاص گفت: جزیره سرزمینی است ارجمند.

معاویه گفت: ولی مردم سعیشان این است به جایگاهی که زین پیش در آنجا بوده‌اند ـ یعنی صفین ـ برسند.

دو سه روز همچنان در گفتگو بودند تا جاسوسان برسیدند و خبر آوردند که یاران علی(ع) به خلاف او برخاسته‌اند و گروهی از او جدا شده‌اند و موضوع حکمیت را امری منکَر می شمارند. و علی(ع) اکنون روی به آنها نهاده است. از انصراف علی(ع) و آن اختلاف که به میان یاران او افتاده بود، مردم شام بسی شادمان شدند.

معاویه همچنان لشکرگاه خویش برپای می داشت و چشم به راه اقدام علی(ع) و یارانش بود که آیا طلایه‌داران سپاهش از دور هویدا می شوند، یا نه؟

زمانی نگذشت که برای معاویه خبر آوردند که علی(ع) آن خوارج را کشته است و پس از قتل آنها می خواهد مردم را به سوی او در حرکت آورد ولی مردم همچنان از او مهلت می خواهند و با او مخالفت می ورزند. معاویه از این خبر هم شادمان شد و مردمی که گردش را گرفته بودند شاد شدند.

عبدالرحمان بن مَسْعَدة الفَزاری[۳۴] گوید: نامۀ عُمارة بن عُقْبَة بن ابی مُعَیْط[۳۵] از کوفه آمد و ما به معاویه در لشکرگاه بودیم و همه ترسان و لرزان که نکند علی از آن جماعت که بر او خروج کرده بودند، فارغ شود و به سوی ما آید. با خود می گفتیم که اگر علی آمد، بهترین جایی که با او رویاروی می شویم همان جایی است که در سال پیش با او پیکار کردیم (یعنی صفین) در نامۀ عماره چنین آمده بود:

«اما بعد، شماری از قاریان قرآن و زهّاد یاران علی بر او خروج کرده‌اند، علی نیز لشکر بر سرشان برده و آنها را کشته است. اکنون لشکرش و اهل شهرش بر او شوریده‌اند و میانشان دشمنی افتاده و سخت پراکنده شده‌اند. دوست داشتم که تو را خبر دهم تا سپاس خدای به جای آوری. والسلام.»

معاویه نامه را برای من و برادر خود و ابواعور سُلَمی خواند. سپس به برادر خود عُتْبه و برادر عماره، ولیدبن عُقْبَه نگریست و ولید را گفت: برادرت راضی شده که برای ما جاسوسی کند.
ولید خندید و گفت: در این کار هم سودی است.

شنیدم که ولیدبن عُقْبَه در بارۀ برادرش عُمارة بن عُقْبة بن ابی مُعَیط سروده است، و او را تحریض می کند:

فَاِن یَكُ ظَنّی بـابنِ اُمّی صـادقـاً   اگر گمان من دربارۀ برادرم عماره صادق باشد

عُمارة لا یَطلبُ بِذَحلٍ ولا وَتْر
یَبیتُ و او تارُبنِ عَفّان عنده
مُخیمةٌ بین الخُورنق و القصر
تمشّی رَخِیَّ البالِ مُستَشزِرا القدوی
کانّك لم تشعرْ بقتلِ ابی عمرو

بایدبگویم که عمارەنەهرگز درطلب خون است ونەانتقام. شب هنگام که میان خورنق و قصر به خواب می‌رود خون پسر عفان بر سر او خیمه زده. آسوده خاطر و بی خیال قدم می‌زنی گویی که از قتل ابوعمر و عثمان بن عفان بی‌خبری.

معاویه در این هنگام ضحاك بن قیس فِهری را بخواند و گفتش: در حرکت آی تا به ناحیهٔ کوفه برسی و هر چه توانی، از هر جای برباي. اگر به اعرابی برخورد کردی که در اطاعت علی بودند، تارومارشان کن و اگر در راه به سواران مسلح لشکر علی رسیدی بر آنها تاختن آور. و چون در جایی چنین کردی، درنگ مکن و به جای دیگر رو و همچنان کن. هر گاه تو را گفتند که دسته‌ای از سواران به جنگ تو روانه کرده‌اند برای رویارویی با آن بایست. پس او را با سه هزار یا چهار هزار سرداران یکّه‌تاز روانه کرد.

ضحاك به سوی کوفه آمد هر که را مال و خواسته‌ای بود بستد و به هر کس از اعراب بدوی رسید او را بکشت تا به ثَعْلَبیّه رسید. افواج سپاهش بر قافلهٔ حاجیانِ حمله کردند و متاعشان بربودند. در راه که می آمد، عمروبن عُمَیس بن مسعود ـ برادرزاده عبدالله بن مسعود ـ صحابی رسول‌الله(ص) را دید. در راه حجاج، در قُطْقُطانیه او را با جمعی از صحابه که همراهش بودند بکشت.

ابورَوق[۳۶] گوید: پدرم برای من حکایت کرد که علی(ع) به میان مردم آمد و بر منبر شد و سخن گفت و ندا داد که ای مردم کوفه به جایی که بندهٔ صالح خدا عمروبن عُمَیس کشته شده و به یاری لشکرهایتان که بعضی به هلاکت رسیده‌اند بیرون شوید. بیرون شوید و با دشمنتان بجنگید و حریم خویش حفظ کنید، اگر خواهید که کاری کنید.

پاسخی از روی سستی و بی حالی به او دادند. علی(ع) ناتوانی و سستی را در وجود آنان مشاهده کرد. در این حال فرمود:

«به خدا سوگند، دوست دارم به جای هر صد مرد از شما یکی از آنها از آنِ من بود. وای بر شما با من به جنگ بیرون آیید و سپس اگر پشیمان شدید، از گرد من بگریزید.

به خدا سوگند، دیدار با پروردگارم را با همین نیت و بصیرت که مراست ناخوش ندارم. که در آن شادمانی بزرگ من است و رهایی من است از این همه مدارایی که با شما می کنم و رنجی که از شما می کشم. همانند آن اشتران جوان که در کوهانشان به ظاهر رنجی مشاهده نمی شود ولی از درون دردناك است یا همانند آن جامهٔ کهنه که چون یك جای آن را بدوزند از جای دیگرش پاره شود.

این بگفت و از منبر فرود آمد.

آن گاه برفت تا به غَریین[۳۷] رسید، در آنجا حُجربن عَدّی کِندی را از میان سواران خود

فراخواند. برایش علمی بست و با چهار هزار روانه نمود. حُجر برفت تا به سَماوه رسید. اینجا سرزمین بنی کِلاب بود. امرؤالقیس بن عَدیّ بن اَوس بن جابر بن کعب بن عُلَیم کلبی، پدر زن حسین بن علی بن ابی طالب(ع) در آنجا بود حجر با او دیدار کرد اینان او را در راه و در یافتن آب راه می نمودند. حجر شتابان در پی ضَحّاك می رفت تا در ناحیهٔ تَدْمُر به او رسید. او را متوقف ساخت و ساعتی نبرد کردند، از یاران ضحاك نوزده نفر و از یاران حُجْر دو تن: عبدالرحمان و عبدالله غامدی کشته شدند. شب پرده افکند و ضحاك از صحنهٔ نبرد بگریخت. چون روز بردمید نشانی از او و یارانش ندیدند. ضحاك بعدها می گفت:

انا الضحاك و انا ابو انيس   من ضحاك بن قيس و
و قاتل عمرو و هو ابن عميس   كشندهٔ عمرو بن عميس هستم.

مِسْعَر بن کِدام[38] گوید: علی(ع) می گفت که دوست دارم در برابر مردم کوفه یا در برابر اصحاب خود، هزار تن از بنی فراس می داشتم.

زیدبن وهب گوید: عقیل بن ابی طالب(رض)، هنگامی که خبر یافت که مردم کوفه امیرالمؤمنین علی(ع) را واگذاشته و بر ضد او عصیان کرده‌اند به او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

«به بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین از عقیل بن ابی طالب.

سلام بر تو باد. سپاس خدایی را به جای می آورم که هیچ خدایی جز او نیست.

اما بعد، خدای تعالی تو را از بدی نگهدارد و در هر حال از مکروه در امان. برای گزاردن عمره به مکه رفته بودم. عبدالله بن سعدبن ابی سرح را با حدود چهل جوان از فرزندان طُلقاء[39] دیدم و نشان انکار در چهره‌های ایشان مشاهده کردم. گفتم: ای نابکار زادگان به کجا می روید؟ آیا آهنگ پیوستن به معاویه دارید. به خدا سوگند دشمنی شما دیرینه است و انکارناپذیر. آیا می خواهید نور خدا را خاموش کنید و کار او دگرگون سازید؟ آنان مرا به زشتی یاد کردند و من نیز ناسزایشان گفتم.

در مکه که بودم از مردمش شنیدم که ضحاك بن قیس به حیره حمله کرده و هر چه خواسته از اموال مردم را تاراج کرده و بی هیچ آسیبی بازگشته است. بدا روزگاری که کسی چون ضحاك را بر تو چیره گرداند. و این ضحاك کیست؟ زبون بی ریشه‌ای چون قارچی بی ارزش در بیابانی. وقتی که این خبر شنیدم با خود گفتم مگر شیعیان و یاران تو تو را واگذاشته‌اند. ای برادر تصمیم خویش به من بنویس، اگر می خواهی تن به مرگ دهی برادرزادگان و برادرانت را به نزد تو آرم که تا زنده‌ای ما نیز زنده باشیم و چون تو را مرگ در رسد ساعتی بعد از تو در دنیا

نباشیم. به خدای عز و جلّ سوگند که زندگی بعد از تو هرگز به کام ما گوارا نباشد و دلپذیر نیاید. والسلام علیك و رحمةالله و برکاته.»

و علی(ع) در پاسخ او نوشت:

«از بندهٔ خدای علی امیرالمؤمنین به عقیل بن ابی طالب.

سلام بر تو باد. خداوندی را که هیچ خدایی جز او نیست می ستایم.

اما بعد، خداوند ما را و تورا از بد نگه دارد چونان کسی که از او به دل بیمناك است، خدایی ستوده است و بزرگ. نامه‌ات همراه عبدالرحمان بن عبید ازدی رسید. گفته بودی که عبدالله ابن سعدبن ابی سَرْح را دیده‌ای که با حدود چهل مرد جوان از فرزندان طُلَقاء از قُدَید رهسپار مغرب (شام) بوده. ابن ابی سرح مدتها با خدا و پیامبرش و کتابش دشمنی ورزیده و مردم را از راه خدا باز داشته و منحرف کرده است. پس ابن ابی سرح را واگذار و قریش را نیز بهل تا همچنان در گمراهی خویش روان باشند و در دشمنی و خلاف دوان. هر آینه عرب برای جنگ با برادرت دست اتحاد به هم داده‌اند، همچنان که در گذشته هم برای جنگ با پیامبر(ص) دست اتحاد به هم داده بودند و حق او را نشناختند و فضلش را انکار کردند و دشمنی با او آغاز نهادند و جنگ با او در پیوستند و کوشیدند و سخت کوشیدند و لشکرهای احزاب را به سوی او در حرکت آوردند.

بارخدایا قریش را کیفری از کیفرهای خود ده که رشته خویشاوندی با مرا بریدند و برضد من همدست شدند و مرا از حقی که داشتم دور ساختند و آن فرمانروایی را که میراث برادرم- رسول‌الله(ص) بود از من ربودند و آن را به کسی دادند که نه در خویشاوندی با رسول‌الله(ص) همانند من بود و نه سابقه اش در اسلام. مگر مدّعی مردی ادعای چیزی کند که مرا از آن آگاهی نباشد و نپندارم که خدا هم بدان معترف باشد. در هر حال سپاس خدای را.

اما آنچه از حملهٔ ضحاك بن قیس بر مردم حیره گفتی، ضحاك بسی کمتر و حقیرتر از آن است که در حیره جای کند یا حتی به آن نزدیك شود، بلکه او با چند سوار آمد، آهنگ سَماوه داشت و بر واقصه و شراف و قُطْقُطانه و حوالی آن گذشت من سپاهی گران از مسلمانان بر سرش فرستادم. چون خبر به او رسید بگریخت و با آنکه دور شده بود به او رسیدند و خورشید نزدیك به غروب بود. میان دو گروه اندك پیکاری درگرفت ولی ضحاك و یارانش تاب شمشیرهای ما نیاوردند و پا به گریز نهادند در حالی که نوزده تن از یارانش کشته شده بودند. باقی دل خسته و تن خسته پس از آنکه کارشان به جان رسیده بود و جز رمقی بیش نداشتند، پس از رنج و تلاش بسیار نجات یافتند.

اما اینکه از من خواسته‌ای که رأی خویش را در باب وضعی که در آن هستم برایت بنویسم، رأی من جهاد با پیمان شکنان است تا زمانی که با خدا دیدار کنم. در این راه اگر شمار یارانم

افزون باشد بر عزت من نیفزاید و اگر از گرد من بپراکنند هراسان نشوم زیرا که من بر حقم و خدا همراه کسی است که بر حق باشد. به خدا سوگند که در راه حق مرگ را ناخوش ندارم که پس از مرگ هر خیر که باشد از آن کسی است که بر حق است و من برحقم.

و اما پیشنهاد کرده بودی که با فرزندان و برادرانت به یاری من بیایی مرا بدان نیازی نیست و در همان جای که هستی بمان ره یافته و پسندیده. به خدا سوگند که دوست ندارم که اگر من هلاك می شوم شما نیز به هلاکت برسید. و مپندار که برادرت هر چند مردم واگذارندش و بروند اظهار خشوع و تضرع کند یا به زیر بار ستم درآید یا زمام کار خود به دست دیگری سپارد یا برای سواری دیگران پشت خم کند. من همانند آن کسم که آن شاعر بنی سُلَیم گوید:

فَـاِن تَسْـأَلینی کیف انتَ فـاِنَّنی
صبـورٌ علیَ ریبِ الـزمـانِ صَلیبُ
یَعِـزُّ عَلَیَّ اَن تُـری بی کَـآبَـةٌ
فَیشْـمَتَ عـادٍ اَو یُـسـاءَ حبیبُ

اگر از من بپرسی که چگونه‌ای، من در برابر سختی روزگار شکیبایم و پایدار. بر من دشوار است که اندوهناك دیده شوم تا دشمنم شماتت کند و دوست اندوهناك گردد.

محمد بن مِخْنَف گوید: ضحاك بن قیس چندی پس از این واقعه بر منبر کوفه برایمان سخن می گفت. و می گفت: من پسر قیسم و من ابو انیسم و من کشندهٔ عمروبن عمیسم.

راوی گوید: آنچه او را بدین سخن واداشته بود، این بود که گفته بودندش که در کوفه کسانی هستند که به آشکارا عثمان را ناسزا می گویند و از او بیزاری می جویند. ضحاك بن قیس می گفت «شنیده‌ام که مردمی از گمراهان شما پیشوایان هدایت را دشنام می دهند و پیشینیان صالح ما را عیب می گیرند. سوگند به خدایی که او را همتایی و انبازی نیست که اگر از آنچه شنیده‌ام بس نکنید، شمشیری چون شمشیر زیاد را بر سر شما فرود آرم و شما نه سطوت مرا سست خواهید یافت و نه شمشیر مرا کُند.

به خدا سوگند من همان هم نبرد شمایم که بر بلادتان حمله آوردم. و در زمان سلطهٔ اسلام نخستین کسی هستم که به غزای سرزمین شما آمده‌ام و سرزمینهای میان ثعلبیه و سواحل فرات را زیر پی سپردم. هر که را بخواهم به شکنجه می کشم و هر که را بخواهم بر او می بخشایم. زنان پرده‌نشین در پرده سراهای خویش از بیم من لرزیده‌اند و اگر زنی برای فرزندش زاری کرده چون نام مرا شنیده ترسیده و خاموش گشته است. ای مزدم عراق، پس از خدا بترسید وبدانید که من ضحاك بن قیسم.»

عبدالرحمان بن عبید برخاست و سخن سرکرد که «امیر راست می گوید و نیکو می گوید. به خدا سوگند ما نیز به آنچه گفتی نیك آگاهیم! در مغرب تَدْمُر با تو رویاروی می شدیم. الحق تو را مردی دلیر و پایدار و جنگ آزموده‌ای یافتیم». سپس نشست و گفت: آیا به کاری که در اولین

ورودش در شهر ما مرتکب شده مباهات می کند؟ . . . به خدا سوگند، کینه‌توزانه‌ترین اعمالش را به یادش آوردم. ضحاك چون بشنید اندك زمانی چون رسواشدگان و شرمساران خاموش شد و سپس گفت: بلی، آن روز سرانجام چنان شد و این سخن به دشواری بر زبان آورد و از منبر فرود آمد.

من به عبدالرحمان گفتم، (یا به او گفته شد) چه دلیری کردی وقتی که آن روز را به یادش آوردی و اعتراف کردی که در آن روز خود هم در میان لشکر علی(ع) بوده‌ای! گفت: «لَنْ یُصیبنا الاّ ما کَتَبَ الله[۴۰]» به ما نخواهد رسید مگر آنچه خدا برای ما مقرّر داشته.

محمد بن ابی مخنف از پدرش و او از عمش روایت می کند که گفت:

چون ضحاك به کوفه آمد. عبدالرحمان بن مخنف را گفت: آن روز که در مغرب تَدْمُر پیکار می کردیم، مردی در میان شما دیدم که هرگز چنو مردی ندیده‌ام. به ما حمله کرد آن سان که فوجی را که من در آن بودم درهم کوفت و چون رفت که بازگردد، من بر او حمله کردم و نیزه‌ای بر اوزدم. بر زمین افتاد، سپس بر پای خاست، چنانکه گویی آسیبی ندیده بود، برفت. پس از اندك زمانی بازگردید و باز هم به همان فوج که من در آن بودم تاختن آورد و یکی را به خاك هلاك افکند چون آهنگِ بازگشت نمود، من بر او حمله کردم و با شمشیر ضربتی بر سرش زدم. پنداری که تیغ من در استخوان سرش جای گرفت. او نیز مرا ضربتی زد که کارگر نیامد و از میدان برفت. با خود گفتم که دیگر بازنمی گردد ولی به خدا سوگند چه سهمناك بود وقتی که دیدم که سربندی بر سر بسته و می آید. گفتم: مادرت برایت زاری کند، آیا آن دو ضربت تو را از پیکار ما بازنداشت. گفت: نه، که این جنگ را جهاد در راه خدا می دانم. پس بر ما تاختن آورد مرا ضربتی زد و او را ضربتی زدم یارانش نیز بر ما حمله کردند و ما از هم جدا شدیم که شب میان ماپردهٔ قیرگون افکنده بود.

عبدالرحمان بن مخنف او را گفت: این همان روزی است که این مرد ـ یعنی ربیعة بن ناجد ـ در آن عرصه حاضر بود. او سوار دلیر خاندان است و نپندارم که آن مرد را نشناسد. ضحاك از ربیعه پرسید: آیا او را می شناسی؟ گفت: آری، پرسید: کیست؟ گفت: من. گفت: جای ضربه‌ها را به من بنمای. ربیعه به او نشان داد. ضربتی بود در استخوان جای کرده. او را گفت: امروز در بارهٔ ما چه می گویی؟ آیا هنوز همان می گویی که آن روز می گفتی؟ گفت: رأی امروز رأی همگان است. ضحاك بن قیس گفت: امروز بر شما باکی نیست و تا زمانی که خلافی از شما سر نزده در امان هستید. ولی شگفت در این است که چگونه از زیاد رهایی یافته‌ای و تو را با آن کسان که کشت، نکشت؟ و تو را چون دیگران نراند؟ گفت: آری، راند ولی خدا مرا از کشته شدن به دست او نجات داد.

ضحاك گفت: به خدا سوگند که در آن راه سخت تشنه شدم، زیرا اشتری که بر آن آب نهاده بودیم گم شد. خود نیز به خواب رفتم و از راه به دور افتادم. چون بیدار شدم تنها چند تن از

یاران من با من بودند و کس آب به همراه نداشت. یکی را فرستادم که از جایی آب بیابد. به راهی رسیدم و آن را در پیش گرفتم. شنیدم که کسی می خواند:

دَعانی الهوی فازْدَدْتُ شوقاً و رُبّما — عشق مرا فراخوانده و بر شوق من درافزود

دَعانی الهوی مِن ساعةٍ فاجیب — چه بسا دعوت عشق را در همان ساعت پاسخ گویم.

آن مرد به سوی من آمد. گفتم: ای بندهٔ خدا، مرا آبی ده. گفت: نه به خدا، مگر آنکه بهای آن به من دهی. پرسیدم: به چند می‌دهی؟ گفت: به بهای خونبهایت. گفتم: نمی پنداری، بر تو واجب است که مهمان را نان و آب دهی و اکرام کنی؟ گفت: گاه سخاوت می ورزیم و گاه بُخل و گفتم: نپندارم که هرگز از تو کار نیکی سر زده باشد. مرا اندکی آب ده. گفت: نمی توانم. گفتم: به جای تو نیکی خواهم کرد و تو را جامه خواهم داد. گفت: نه به خدا آب به جرعه‌ای کمتر از صد دینار ندهم. گفتم: وای بر تو مرا آب ده. گفت: وای بر تو بهای آن بده. گفتم: به خدا که اکنون هیچ ندارم تو مرا آب ده و سپس با من بیا تا بهای آن بدهم. گفت: نه به خدا. گفتم: آب به من بده، اسبم را نزد تو به گرو می گذارم و بعد بهای آن می دهم. گفت: چنین باد. وپیشاپیش من به راه افتاد تا به خیمه‌هایی رسیدیم و مردم بر سر آبی گرد آمده بودند. گفت: اینجا بایست تا برایت آب بیاورم. گفتم: نه، با تو نزد آن مردم می آیم. از اینکه مردم را و آب را دیده بودم ملول شد و رفت تا به خانه‌ای داخل شد و با کاسهٔ آبی آمد و گفت: بنوش. گفتم: نمی خواهم و خود به نزدیك آن مردم رفتم و گفتم مرا آب دهید. پیرمردی به دخترش گفت: آبش بده. دختر بر پای خاست. زنی زیباتر از او ندیده بودم. کاسه‌ای آب و شیر برایم آورد. آن مرد که از او آب خواسته بودم و نداده بود پیش آمد و گفت: تو را از تشنگی نجات دادم، اکنون مزد مرا نمی دهی؟ به خدا قسم رهایت نمی کنم تا مزد من تمام بدهی. گفتم: بنشین تا مزد تو بدهم. نشست. من نیز فرود آمدم و آب و شیر از دست آن دوشیزه بستدم و بخوردم. مردمی که در آنجا بودند بر ما گرد آمدند. گفتم: این مرد فرومایه‌ترین مردمان است و با من چنین و چنان کرده است. و این پیرمرد بهتر از اوست که از او آب خواستم و بی هیچ چشمداشتی به دخترخویش فرمان داد که مرا آب دهد. مرد این صد دینار بر عهده من دارد. مردم آن مرد بخیل را دشنام دادند و نکوهش کردند. در حال جمعی از یاران من برسیدند و مرا به عنوان امیر سلام گفتند. آن مرد بترسید و زاری کرد و خواست برخیزد که برود. گفتم: از اینجا مرو تا آن صد دینار که باید به تو بدهم ادا کنم. اسب مرا گرفته بود. نشست و نمی دانست که با او چه خواهم کرد. چون بسیاری از یاران من گرد آمدند، گفتم تا بار مرا نزدیك آورند، بیاوردند. آن مرد را فراخواندم و صد تازیانه زدم. پیرمرد و دخترش را پیش خواندم و صد دینار زر و چند دست جامه دادم و هر یك از آن مردم را که بر سر آب بودند جامه‌ای بخشیدم و به او هیچ ندادم. مردم که بر سر آب بودند گفتند: ای امیر او سزاوار این کیفر بود و تو نیز شایستهٔ چنین خیری هستی که کردی.

چون به نزد معاویه بازگشتم و داستان خود بگفتم در شگفت شد و گفت : در این سفر چیزی عجیب دیده‌ای .

سخن علی(ع) در باب شهادت خویش

ابوحمزه[۴۱] از پدرش روایت کند که گفت: از علی(ع) شنیدم که می گفت: به خدا سوگند که این محاسن من از خون سرم رنگین می شود.

مازِن[۴۲] گوید: علی را دیدم که محاسن خود به دست گرفته بود و می گفت: به خدا سوگند که از خون سرم رنگین خواهد شد. آن شقی ترین مردم را که چنین خواهد کرد چه کسی از کارش بازداشته.

ثَعْلَبَة بن یزید حِمّانی[۴۳] گوید: علی(ع) را دیدم که برای مردم سخن می گفت. نزد پدرم آمدم و گفتم: آیا آنچه از سخن او شنیده‌ام حکایت از آن دارد که به زودی کشته خواهد شد؟ پدرم گفت: مگر چه می گفت؟ گفتم: شنیدم که می گفت: سوگند به آنکه دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که این محاسنم از خون سرم رنگین خواهد شد. پدرم گفت: من هم این سخن را شنیده‌ام.

حمله نعمان بن بشیر انصاری[۴۴] برعین تمر و مالك بن کعب ارحبی[۴۵]

محمدبن یوسف بن ثابت[۴۶] گوید: نعمان بن بشیر و ابوهریره از نزد معاویه به نزد علی(ع) آمدند و این بعد از آمدن ابومسلم خولانی بود. و از او خواستند که قاتلان عثمان را نزد معاویه فرستد تا به قصاص خون عثمان بکشد، باشد که آتش جنگ خاموشی گیرد و میان مردم صلح برقرار شود. معاویه را قصد آن بود که کسانی چون نعمان و ابوهریره از نزد علی(ع) باز گردند، بدون آنکه علی(ع) قاتلان عثمان را به دست آنها داده باشد و این امر سبب شود که مردم شام معاویه را از جنگ با علی(ع) معذور دارند و علی(ع) را ملامت کنند و این دو نیز در نزد مردم شام شهادت دهند که معاویه به خونخواهی عثمان برخاسته و علی(ع) قاتلان عثمان را حمایت می کند.

معاویه آن دو را گفت: نزد علی روید و او را به خدا سوگند دهید و از او بخواهید که قاتلان عثمان را به ما سپارد ـ زیرا علی آنها را نزد خود جای داده و از آنان حمایت می کند ـ که اگر چنین کند دیگر میان ما جنگ و ستیزی نخواهد بود. و اگر سر برتافت شما بر ضد او برای خدا شهادت دهید و نزد مردم آیید و از هر چه دیده‌اید و شنیده‌اید، آنها را بیاگاهانید. آن دو بیامدند و بر علی(ع) داخل شدند. ابوهریره گفت: ای ابوالحسن خدا تو را در اسلام فضیلت و شرف داده. تو پسر عمّ محمد(ص) سرور مسلمانان هستی. پسر عمّ تو معاویه مرا نزد تو فرستاده و از تو چیزی خواسته که اگر چنان کنی این جنگ پایان پذیرد و میان مردم صلح افتد و آن این است که قاتلان عثمان را به دست پسر عمّش سپاری تا آنها را بکشد. سپس با این عمل خود، خداوند میان شما اتحادی پدید آورد و دشمنی بدل به دوستی کند و این امت هم از جنگ و فتنه و تفرقه بیاساید.

آن گاه نعمان هم سخنانی از این دست بازگفت.

علی(ع) در پاسخ آن دو، فرمود: سخن در این باب رها کنید. ای نعمان مرا بگوی که آیا تو

راه یافته‌ترین قوم خود ـ یعنی انصار ـ هستی؟ گفت: نه. علی(ع) گفت: همهٔ قوم تو پیروان من هستند جز سه یا چهار تن. آیا تو نیز از آن شمار اندك هستی. نعمان گفت: خدا سلامتت بدارد، من آمده‌ام که با تو باشم و همراه تو باشم. معاویه از من خواسته است که این سخن ادا کنم و امید می داشتم که وضعی پیش آید که تو را ببینم و آرزو دارم که خدا میان شما دوتن صلح افکند و اگر رأی تو جز این باشد من همراه تو خواهم بود و با تو خواهم ماند.

اما ابوهریره به شام بازگردید و نزد معاویه رفت و خبر به او بازگفت. معاویه فرمان داد که برود و از آنچه رفته است مردم را آگاه کند و ابوهریره چنین کرد. نعمان چند ماهی نزد علی(ع) ماند، سپس از نزد او گریخت. در عین التمر مالك بن کعب اَرْحَبی او را گرفت ـ مالك عامل علی(ع) در آنجا بود ـ خواست به زندانش فرستد و پرسید به چه کار اینجا آمده است. گفت: من رسولی هستم که رسالت خویش گزارده‌ام و اینك به نزد کسی که مرا فرستاده باز می گردم. مالك بن کعب، نعمان را به زندان کرد. سپس گفت: در اینجا باش تا من درباب تو به علی(ع) نامه نویسم. نعمان او را سوگند داد که درباب او به علی(ع) نامه ننویسد که از این کار بیم داشت. زیرا به علی(ع) گفته بود که آمده‌ام تا نزد تو بمانم.

نعمان بن بشیر نزد قَرَظَة بن کَعْب انصاری که در همان حوالی عین التمر کارگزار خراج علی(ع) بود نامه نوشت و ماجرای خویش بگفت. قَرَظَة بن کَعْب شتابان به نزد مالك بن کعب آمد و او را گفت: خدایت رحمت کناد. این مرد را آزاد کن. مالك گفت که از خدای بترس و دربارهٔ او هیچ مگوی که اگر از عابدان و پرهیزگارانِ انصار می بود هرگز از امیرالمؤمنین نمی گریخت و به نزد امیرالمنافقین نمی رفت. قَرَظَه همچنان سوگندش می داد تا نعمان آزادش کرد و او را گفت: ای فلان، امروز و امشب و فردا تو را امان است، اگر بعد از این مهلت تو را ببینم گردنت را می زنم. نعمان بن بشیر بیرون آمد، بی آنکه به چیزی پردازد بر اشتر خود سوار شد و برفت در حالی که خود نمی دانست که به کجا می رود. سه روز راه پیمود و نمی دانست در کجاست.

نعمان گوید: نمی دانستم در کجا هستم تا آواز کسی را شنیدم که می خواند و گندم آرد می کرد:

شَربتُ مع الجَوزاءِ کأساً رَوِیّةً	چون جوزا طلوع کرد جامی پر نوشیدم
وَ اُخریٰ مَعَ الشِّعرَیٰ اذا ما استقلّتِ	وجام دیگر آن گاه که شعرای یمانی پدیدار شد
مُعَتَّقةً کانت قریشٌ تَصونُها	شرابی کهن که قریش از آن پرهیز می کرد
فلمّا استحلّوا قَتْلَ عثمانَ حلّتِ	ولی چون ریختن خون عثمان را حلال دانستندآن نیز حلال شد.

دانستم که نزد یکی از منازل یاران معاویه هستم و اینجا آبی از آنِ بنی القَین است و اکنون به جایی امن رسیده‌ام.

نعمان بن بشیر به نزد معاویه رفت و آنچه دیده بود برای او به شرح بازگفت و همچنان در نزد او بماند و با علی(ع) کینه توزی می کرد و در تعقیب قاتلان عثمان بود، تا آن گاه که ضحاك بن قیس به جنگ عراق آمد. و به نزد معاویه باز گردید. معاویه دو یا سه ماه پیش از این واقعه گفته بود، مردی خواهم که با سواری چند بفرستم تا به سواحل فرات روی نهد، تا خدا به وسیلهٔ او مردم عراق را بترساند. نعمان بن بشیر گفت: مرا بفرست که من در آرزوی رزم با ایشانم ـ و نعمان عثمانی بود ـ معاویه گفت: به نام خدا بسیج کن. نعمان دوهزار مرد برگزید. معاویه سفارش کرد که از شهرها اجتناب کند و از جماعات بپرهیزد و فقط بر پادگانها حمله کند و زود هم باز گردد. نعمان بن بشیر در حرکت آمد تا به عین التمر رسید. مالك بن کعب ارحبی، همان که ماجراهایش را با نعمان نقل کردیم در آنجا بود با هزار مرد. ولی مالك در همان نزدیکی آنان را اجازه داده بود که به کوفه بازگردند و اینك تنها در حدود صدتن همراه او بودند.

مالك بن کعب به علی(ع) نامه نوشت:

«اما بعد، نعمان بن بشیر با سپاهی سترگ بر سر من تاخته است. پس هر چه رأی توست بفرمای تا چنان کنم. خدای تعالی تو را استواری بخشد و ثبات. و السلام.»

عبدالرحمان بن مخنف گوید: مخنف بن سُلَیم کارگزار صدقات علی(ع) بود. قلمرو او سرزمین فرات بود تا بکربن وائل و حوالی آن. مخنف، مالك بن کعب ارحبی را به عین التمر فرستاده بود. نعمان بن بشیر خود با هزار مرد بیامد و بر عین التمر تاختن آورد. مالك بن کعب از مخنف بن سلیم یاری طلبید. جمعی کثیر ولی پراکنده همراه او بودند.

عبدالله بن مخنف گوید، پدرم مخنف پنجاه مرد همراه من کرد. در آن روز بیش از این با او موافقت نکرده بودند. پدرم با این پنجاه تن مرا به نزد مالك بن کعب فرستاد او نیز صد تن همراه داشت. مسلم بود که در این پیکار نعمان بشیر غلبه می یابد. ما با آب و توشه که همراه داشتیم به نزدیکی آنها رسیدیم چون ما را دیدند پنداشتند که لشکری در پی داریم. پس جایهای خویش رها کردند و کمی واپس نشستند. میان ما و دشمن رویارویی و نبرد در گرفت. جنگ درپیوستیم تا شب در رسید و میان ما پرده افکند و هنوز در آن گمان بودند که لشکر از پی می رسد از این رو بازگشتند. از یارانِ مالك بن کعب، عبدالرحمان بن حرم غامدی کشته شد. مسلم ابن‌عمرو ازدی، بر سر او زده بود و سرش را شکسته بود. نعمان بن بشیر شکسته باز گردید.

خبر به علی(ع) رسید بر منبر برآمد و حمد و ثنای خدای به جای آورد و سپس گفت:

«ای مردم کوفه، چون طلایه‌های لشکر شام نمودار شود درهای خانه‌هایتان می بندید و خود در خانه‌هایتان می خزید، آن سان که سوسمار به سوراخ خود می خزد، و کفتار در کنامش پنهان می شود. به خدا سوگند خوار و ذلیل است آنکه شما به یاریش برخیزید و آنکه خواهد که شما را چون تیر بر دشمن افکند چونان کسی است که با تیر بی سوفار می جنگد. رنجه‌ام از شما که از شما اندوه بسیار در دل دارم. وای بر شما، روزی شما را آهسته فراخواندم و روزی ندایتان

دردادم هیچ کس به ندای من پاسخ نداد. آری شما هرگز برادرانی در دوستی صادق، نبوده‌اید. من ـ به خدا قسم ـ به دست شما گرفتار شده‌ام. کرانی هستید که نمی شنوید و لالانی که سخن نمی گویید و کورانی که دیدن نتوانید. سپاس خدای را پروردگار جهانیان. وای بر شما، به یاری برادرتان مالك بن کعب برخیزید که نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام ـ که چندان هم شمارشان افزون نیست ـ به جنگ او آمده است. برخیزید و بسیج نبرد کنید، شاید خدا به نیروی شما دست ستمکاران را ببرد.»

علی(ع) این بگفت و از منبر فرود آمد. کسی از جای نجنبید، علی(ع) نزد سران و بزرگانشان کس فرستاد و فرمان داد که از جای برخیزند و مردم را به جنگ تحریض کنند. آنان نیز کاری نکردند.

عَدِیّ بن حاتم برخاست و سخن آغاز کرد:

مُحِلّ بن خلیفه[47] گوید: چون علی به مقر خود درآمد عدیّ بن حاتم برپای خاست و گفت: این به خدا قسم خذلانی زشت است این به خدا قسم خذلانی نکوهیده است ما با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بیعت نکردیم که او را واگذاریم. پس گفت: یا امیرالمؤمنین با من هزار مرد از قبیلهٔ طی هستند که از فرمان من سرپیچی نمی کنند. اگر فرمایی که با آنان رهسپار نبرد شوم، خواهم شد.

علی(ع) گفت: نه، نمی خواهم یك قبیله از قبایل عرب را به جنگ بفرستم. ولی تو به نُخَیْله رو و در آنجا لشکرگاه برپای کن. عَدِیّ بن حاتم برفت و لشکرگاه برپا کرد. علی(ع) برای هر مرد هفتصد درهم مقرر کرد و جمعاً جز قبیلهٔ طی ـ یاران عدی بن حاتم ـ هزار سوار بر او گرد آمد. عدی بن حاتم آنان را به سواحل فرات برد به اراضی پایین دست شام حمله‌هایی کرد و بازگشت.

عبدالله بن جوزهٔ ازدی گوید: من با مالك بن کعب بودم، هنگامی که نعمان بن بشیر با دوهزار بر سر ما تاختن آورد و ما بیش از صدتن نبودیم. مالك به ما گفت، در همین قریه پیکار کنید و در پشت دیوارها. و خویشتن به هلاکت میفکنید. بدانید که خدای تعالی ده تن را بر صدتن و صدتن را بر هزارتن و اندك را بر بسیار غلبه دهد. و این از کارهای خداست. سپس گفت: در این ناحیه از شیعیان علی(ع) و یاران و کارگزاران او، نزدیکتر به ما قَرَظَة بن کعب و مِخْنَف بن سُلَیم است. به نزد ایشان بشتاب و حال ما با ایشان بگوی و بگوی که تا آنجا که در توان دارند به یاری ما آیند. من شتابان برفتم و او و یارانش را در برابر دشمن ترك کردم، آنان همچنان به سوی هم تیر می انداختند. نزد قَرَظَة بن کعب رفتم و از او یاری خواستم. قَرَظَة گفت: من کارگزار خراجم و کسی را ندارم که با تو همراه کنم. پس نزد مِخْنَف بن سُلَیم شدم و او را بیاگاهانیدم. او عبدالرحمان بن مِخْنَف را با پنجاه مرد جنگی با من بفرستاد. مالك بن کعب و یارانش خود تا عصر با آنان جنگیده بودند که ما رسیدیم. کعب و یارانش غلافهای

شمشیرهای خود شکسته و دل بر هلاك نهاده بودند، اگر اندکی دیر می رسیدیم همه هلاك شده بودند. چون شامیان ما را دیدند که به سوی آنها می تازیم از آنان دست برداشتند و اندکی عقب نشستند. مالك و یارانش ما را دیدند و بر آنان دلیر شدند آن سان که ایشان را از قریه دور کردند. ما نیز حمله کردیم و سه مرد را بر خاك هلاك افکندیم. دیگران بترسیدند و پنداشتند که برای ما مدد می رسد. هرگاه چنین نمی پنداشتند و بر ما زده بودند همهٔ ما را هلاك می کردند شب در رسید و آنان به سرزمین خویش بازگشتند.

مالك بن کعب نامهٔ پیروزی به علی(ع) نوشت:

اما بعد، نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام بر سر ما تاختند، و چنان می نمود که بر ما پیروز می شوند. بیشتر یاران من در اطراف پراکنده بودند زیرا خود را از آسیب دشمن در امان می دانستیم. سرانجام به نبردشان بیرون آمدیم پیاده و با شمشیرهای آخته و تا شامگاه میان ما جدال و آویز بود. آن گاه از مِخْنَف بن سُلَیم یاری خواستیم. او نیز مردانی جنگجو از شیعیان امیرالمؤمنین را همراه با پسرش به یاری ما فرستاد. ما تا شامگاه پیکار کردیم چه جوانی! و چه یارانی! بر دشمن حمله کردیم و بر آنان سخت گرفتیم. خداوند، پیروزی خود نصیب ما کرد و دشمن امیرالمؤمنین منهزم گردید و لشکر او پیروز شد. سپاس خدای جهانیان را. والسلام علیك یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته.

چون نامه به امیرالمؤمنین(ع) رسید، آن را بر مردم کوفه بخواند و حمد و ثنای خدا به جای آورد. سپس به کسانی که در آنجا نشسته بودند نگریست و گفت: الحمدلله. بسیاری از ایشان پشیمان شدند.

ابوطفیل[۴۸] گوید: علی(ع) گفت: ای مردم کوفه، من به شهر شما درآمدم و حال آنکه برای زدن چیزی جز دِرّه[۴۹] نداشتم و شما مرا با تازیانه آشنا کردید. سپس مرا به زدن با سنگ یا آهن وادار کردید. خدا شما را دسته دسته و پراکنده ساخت و دسته‌ای را طعم ستم دسته دیگر چشانید آنکه بخواهد به یاری شما پیروز شود چون کسی است که با تیر بی سوفار تیراندازد.

زیدبن علی بن الحسین بن علی(ع) گوید که علی(ع) گفت:

ای مردم من شما را به حق فرا خواندم، از من رویگردان شدید، شما را به دِرّه زدم مرا خسته و مانده کردید. بدانید که پس از من والیانی خواهند آمد که بدین مقدار راضی نشوندکه برای شکنجه دادن شما تازیانه برگیرند یا شمشیر و من شما را به این دو شکنجه نکنم. که هر که مردم را در دنیا شکنجه کند، خدا در آخرت شکنجه‌اش خواهد کرد. نشان آن امر این است که فرمانروای یمن بیاید تا در میان شما جای کند. مردمی که او را یوسف بن عمرو گویند بیاید و کارگزاران را بگیرد و کارگزاران آنها را نیز. در این هنگام مردی از خاندان ما قیام می کند، او را یاری کنید که او شما را به حق دعوت می کند.

گوید: مردم با یکدیگر می گفتند که این مرد همان زید است.

ابوصالح حَنَفی[۵۰] گوید: علی(ع) را دیدم که برای مردم سخن می راند. قرآن را بر سرنهاده بود.آن سان که خود دیدم که ورق قرآن روی سرش خش خش می کرد. علی(ع) می گفت: بار خدایا مرا از آنچه در این کتاب است منع کردند تو مرا آنچه در این کتاب است عطا کن.

بار خدایا، من اینان را ناخوش می دارم و اینان مرا، من از اینان ملول شده‌ام و اینان از من. اینان مرا به اعمالی وامی دارند که خلاف خُلق و طبیعت من است. اخلاقی که تاکنون نمی شناخته‌ام. بار خدایا مرا یارانی بهتر از اینان ارزانی دار و آنان را فرمانروایی بدتر از من. بار خدایا دلشان را آب کن آن سان که نمك در آب حل می شود.

سعدبن ابراهیم[۵۱] گوید: این ابی رافع می گفت: علی را دیدم که مردم چنان بر او ازدحام کرده بودند که پاهایش را خونین کردند. گفت: بار خدایا از اینان کراهت دارم اینان نیز از من کراهت دارند. بار خدایا مرا از آنان راحت کن و آنان را از من.

قضیهٔ دُومة الجَنْدَل
و داستان ابن عُشْبَه

عبدالرحمان بن جُنُدب از پدرش روایت کند که مردم دُومة الجَنْدَل ـ از بنی کِلاب ـ نه در فرمان علی(ع) بودند، نه در فرمان معاویه. می گفتند ما به همین حال باقی می مانیم تا مردم در باب امامی همرأی شوند. روزی معاویه به یاد آنان افتاد و مُسْلم بن عُقْبَهٔ مُرّی را برسرشان فرستاد و مسلم از آنان زکات طلبید. این سخن به گوش علی(ع) رسید و هم به گوش اِمرءِ القَیس بن عَدِیّ که پدر زن حسن و حسین(ع) بود.

علی(ع) نزد مالك بن کعب کس فرستاد و گفت که یکی را به جای خود در عین التمر گذارد و خود به نزد او رود. مالك بن کعب، عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب ارحبی را به جای خود نهاد و به نزد علی(ع) آمد. علی(ع) او را با هزار سوار روانهٔ دُومَة الجندل نمود. تا مسلم بن عُقْبه به خود آمد، مالك بن کعب را در مقابل خود دید. اندکی درنگ کردند، سپس جنگ آغاز نمودند و آن روز را تا شب پیکار کردند ولی از هیچ طرف پیروزی رخ ننمود. دیگر روز مسلم با یارانش نماز خواند و باز گردید. مالك بن کعب در دُومة الجندِل بماند و ده روز مردم را به صلح دعوت کرد و سودی نبخشید. عاقبت او نیز به نزد علی(ع) باز گردید.

ابن مثنای کلبی[۵۲] گوید: علی(ع) نزد جُلاس بن عُمیر و عَمروبن مالك بن عشبه ـ که هر دو از بنی کلاب بودند ـ و نیز جعفربن عبدالله اَشْجعی کس فرستاد و آنان را به جنگ مردی که او را زُهَیربن مَکْحول بن کلب ـ از بنی عامر ـ می خواندند روان داشت. ابن زهیر به سَماوه آمده بود و از مردم زکات می ستاند. میانشان نبردی سخت درگرفت و زهیر یاران علی(ع) را منهزم ساخت. جُلاس خود را به شتر چرانانِ بنی کلب رسانید، آنان شناختندش و شیرش خوراندند و روانه‌اش داشتند.

عمروبن عشبه و اشجعی نزد علی(ع) آمدند و علی(ع) درباره ابن عشبه به یاران سفارش می کرد که چون برای نبرد گرد آمدید سردار شما ابن عشبه باشد. چون علی(ع) را چشم بر او

افتاد پرسید: آیا شکست خوردی؟ و با دِرّه بر سر او زد. عمرو ساکت شد. چون از نزد علی(ع) بیرون آمد و به نزد معاویه رفت. علی جمعی را به خانه‌اش فرستاد تا خرابش کنند.

عمرو بن عشبه می گفت:

لَوکُنْتَ فینا یَومِ لاقانا العِدی
جانت اِلیکَ النَّفْسُ و الاحشاءُ

اگر در روزی که با دشمن روبه‌رو شدیم تو می بودی جانت و آنچه در شکم داری به جوش می آمد.

حملهٔ سُفْیان بن عَوف غامدی بر انبار و رویارویی اَشْرس بن حَسّان بکری و سعیدبن قیس با او

ابوالکنود[۵۳] گوید که سفیان بن عوف غامدی مرا گفت که معاویه مرا به نزد خود خواند و گفت: می خواهم تو را با لشکری گران با ساز و برگ فراوان روانهٔ کارزار کنم. کنار فرات را درپیش گیر تا به هیت برسی. اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و بر انبار حمله‌بر و تاراج نمای، سپس اگر در انبار هم مدافعی چنانکه باید، نبود برو تا به مداین برسی و آنجا حمله کن و تاراج، آن گاه باز گرد و به نزد من آی و مبادا به کوفه نزدیك شوی. بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی و قتل و تاراج کنی چنان است که به کوفه حمله کرده‌ای. ای سفیان این قتل و تاراجها مردم عراق را می ترساند و کسانی را که در زمرهٔ مخالفان اند، یا تصمیم به جدایی دارند درکار خود دلیر می گرداند. و آنان را که از این کشاکشها بیمناکند به نزد ما فرا می خواند. به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیدهٔ خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می آورد.

سفیان گوید که از نزد معاویه بیرون آمدم و لشکر بسیج کردم و معاویه برای مردم سخن راند و پس از حمد و ثنای باری تعالی گفت:

«اما بعد، ای مردم با سفیان بن عوف داوطلب جنگ شوید که حرکتی بس ارجمند است و ثوابی بزرگ درپی دارد و به زودی به خانه‌های خود باز می گردید ـ ان شاءالله ـ.» و از منبر به زیر آمد.

سفیان گوید: هنوز سه روز نگذشته بود که با شش هزار سپاهی بیرون آمدم ساحل فرات، در پیش گرفتم و همچنان می تاختم تا به هیت رسیدم به مردم خبر رسید که من به شهرشان می آیم از این رو، از آب فرات گذشته و به آن سوی آب رفته بودند. وقتی که به شهر درآمدم هیچ کس در آنجا نبود، چنانکه گویی هرگز کسی در آنجا نمی زیسته.

حملهٔ سُفْیان بن عَوف غامدی بر انبار و رویارویی اَشْرس بن حَسّان بکری و سعیدبن قیس با او

ابوالکنود[۵۳] گوید که سفیان بن عوف غامدی مرا گفت که معاویه مرا به نزد خود خواند و گفت: می خواهم تو را با لشکری گران با ساز و برگ فراوان روانهٔ کارزار کنم.

کنار فرات را درپیش گیر تا به هیت برسی. اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و بر انبار حمله‌بر و تاراج نمای، سپس اگر در انبار هم مدافعی چنانکه باید، نبود برو تا به مداین برسی و آنجا حمله کن و تاراج، آن گاه بازگرد و به نزد من آی و مبادا به کوفه نزدیك شوی. بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی و قتل و تاراج کنی چنان است که به کوفه حمله کرده‌ای. ای سفیان این قتل و تاراجها مردم عراق را می ترساند و کسانی را که در زمرهٔ مخالفان اند، یا تصمیم به جدایی دارند درکار خود دلیر می گرداند. و آنان را که از این کشاکشها بیمناکند به نزد ما فرا می خواند. به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیدهٔ خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می آورد.

سفیان گوید که از نزد معاویه بیرون آمدم و لشکر بسیج کردم و معاویه برای مردم سخن راند و پس از حمد و ثنای باری تعالی گفت:

«اما بعد، ای مردم با سفیان بن عوف داوطلب جنگ شوید که حرکتی بس ارجمند است و ثوابی بزرگ درپی دارد و به زودی به خانه‌های خود باز می گردید ـ ان شاءالله ـ.» و از منبر به زیر آمد.

سفیان گوید: هنوز سه روز نگذشته بود که با شش هزار سپاهی بیرون آمدم ساحل فرات، در پیش گرفتم و همچنان می تاختم تا به هیت رسیدم به مردم خبر رسید که من به شهرشان می آیم از این رو، از آب فرات گذشته و به آن سوی آب رفته بودند. وقتی که به شهر درآمدم هیچ کس در آنجا نبود، چنانکه گویی هرگز کسی در آنجا نمی زیسته.

بر صندودا گذشتم، مردم آنجا نیز گریخته بودند و هیچ کس را ندیدم. باز هم پیش راندم به قصد فتح انبار. مردم انبار را از من ترسانده بودند. فرمانده پادگان آنجا بیامد و در برابر من بایستاد. من قدم پیش ننهادم تا چند تن از جوانان اهل روستا را گرفتم و پرسیدمشان: بگویید که در انبار چند تن از یاران علی هستند. گفتند همه افراد پادگان علی پانصد نفر هستند آنها هم پراکنده شده و به کوفه بازگشته‌اند و نمی دانیم اکنون چند تن باقی مانده‌اند، گویا همه بیش از دویست تن نباشند.

من در آنجا فرود آمدم و یاران خود به افواجی تقسیم کردم و فوجی پس از فوج دیگر می فرستادم، اینان می رفتند و جنگ در می پیوستند. یاران من جنگ را پای می داشتند و آنان را در درون کوچه‌ها فرار می دادند، چون چنین دیدم نخست حدود دویست نفر پیاده پیش فرستادم و پس از ایشان سواران را روانه داشتم. پیادگان و سواران حمله کردند دیری نپایید که سپاه خصم همگان پای به گریز نهادند. فرمانده آنان با شماری از مردان کشته شدند. برسرشان رفتیم، سی و چند مرد بودند. هر چه در شهر انبار بود از اموال مردم همه را بار کردیم و بازگردیدیم. به خدا سوگند تاکنون جنگی نکرده‌ام که مانند این جنگ تندرست بیرون آمده باشم و خوشدل و شادمان. و خبر یافته‌ام که مردم سخت ترسیده‌اند.

چون نزد معاویه آمدم و ماجرا به مشافهت گفتم، گفت: درست همان چیزی هستی که به تو گمان می بردم به شهری از شهرهای من وارد نشوی جز آنکه همانند فرمانروایی سترگ عمل خواهی کرد. تو را به هر جا که خواهی امارت دهم تو در هر جا که باشی امین من هستی و هیچ کس از مردم جز من به تو فرمان نخواهد داد.

به خدا سوگند، جز اندکی درنگ نکردیم که دیدیم مردانی از مردم عراق سوار بر شتران به سوی ما می آیند. اینان از لشکرگاه علی گریخته بودند.

جندبن عفیف گوید: به خدا سوگند من در سپاه انبار بودم با اشرس بن حسّان بکری، که به ناگاه سفیان بن عوف با افواجی از مردان جنگی که زره بر تنشان می درخشید فراز آمد و ما را سخت ترسانیدند. دانستیم که توان پایداریمان در برابر آنها نیست. سردار ما به جنگ او بیرون آمد و ما پراکنده شدیم، تنها نیمی از ما حاضر شد با آنان پیکار کند. به خدا سوگند جنگ درپیوستیم و نیکو جنگیدیم. تا آنجا که نزدیك بود به هزیمت رویم. در این حال سردار ما از اسب فرود آمد و در حالی که این آیه را می خواند: «بعضی از ایشان بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود دگرگون نکرده‌اند[۵۴]» سپس ما را گفت: هر که نمی خواهد با خدا دیدار کند و خواستار مرگ نیست، تا ما با آنها درنبردیم از این قریه به در رود، زیرا سرگرم شدن ما به جنگ ما را از تعقیب فراریان بازمی دارد. و هر که خواستار چیزی است که در نزد خداست بداند که آنچه در نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است. سپس با سی مرد پیاده شد. من نیز نخست قصد آن کردم که پیاده شوم و همراه او بجنگم ولی بعداً

منصرف شدم. او و یارانش پیش تاختند و جنگیدند تا همه کشته شدند ـ خداوند ایشان را رحمت کناد ـ چون آنها کشته شدند ما نیز بگریختیم.

محمد بن مخنف گوید: سفیان بن عوف چون بر انبار حمله کرد، یکی از عجمان انبار نزد علی(ع) آمد و او را از واقعه آگاه کرد. علی(ع) بر منبر شد و گفت:

«ای مردم برادر بکری شما در انبار کشته شده و او مردی صاحب عزت بود که از هیچ پیشامدی بیم نداشت. آنچه را که خدایی بود بر این دنیای فانی برگزید. برای انتقام مهیا شوید و به سوی دشمن بشتابید تا با آنان رویاروی شوید. اگر بر آنان پیروز شوید تا ابد آنان را از عراق رانده‌اید». سپس خاموش شد، بدین امید که پاسخش گویند، یا حرفی بر زبان آرند یا کسی سخنی گوید که از آن بوی خیری آید ولی هیچ کس، هیچ نگفت. چون سکوت آنان مشاهده کرد و دانست که در دلشان چه می گذرد، از منبر فرود آمد و همچنان پیاده به سوی نُخَیْله در حرکت آمد و مردم از پی او می رفتند. در این حال جمعی از بزرگانشان گرد او حلقه زدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین بازگرد و ما یاریت می کنیم و تو را بسنده‌ایم.

علی(ع) گفت: نه مرا به کار آیید و نه خود را. و آنان اصرار می کردند تا او را به سرایش بازگردانیدند. علی(ع) اندوهگین و آزرده خاطر بازگردید. پس سعیدبن قیس هَمْدانی را بخواند و او را با هشت هزار مرد به نُخَیْله فرستاد زیرا شنیده بود که آن قوم با جمعی کثیر آمده‌اند. پس او را گفت: تو را با هشت هزار تن فرستادم آن لشکر را تعقیب کن تا از عراق برانی. سعیدبن قیس بر ساحل فرات به راه افتاد تا به عانات رسید و از آنجا هانی بن خطاب هَمْدانی را از پیش روان کرد و او از پی آنان برفت تا به حدود قِنّسرین رسید. آنان رفته بودند و او هم بازگردید.

علی(ع) همچنان اندوهگین بماند تا سعید بن قیس باز آمد. علی(ع) نامه‌ای نوشت و او در این روزها بیمار بود و نمی توانست بایستد و هر چه می خواهد برای مردم بگوید از این رو بر آن درِ مسجد کوفه که باب السُدّه‌اش می گفتند نشست. حسن و حسین(ع) و عبدالله بن جعفربن ابی طالب(ع) هم در کنار او بودند. سعد را که غلام آزاد کردهٔ او بود، فراخواند و نامه به او داد که برای مردم بخواند. سعد برخاست و به گونه‌ای که علی(ع) بشنود که چه می خواند و مردم چه جوابش می دهند، به خواندن پرداخت.

و آن نامه چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

«از بندهٔ خدا به هرکس از مسلمانان که این نامه بر او خوانده شود. سلام بر شما باد.

اما بعد، سپس سپاس و ستایش خدای جهانیان را و سلام بر پیامبران. خداوند قیّوم را شریکی نیست و درود بر محمد(ص) و سلام مردم جهان بر او باد.

اما پس از سلام و درود ای مردم، هر بار که شما را سرزنش کردم که از جادهٔ هدایت منحرف شده‌اید شما با سخنی آمیخته به مزاح و مسخره پاسخم دادید به گونه‌ای که از شما ملول و دلتنگ شدم. سخنان مسخره آمیز راه به جایی نمی برد و در آن فایدتی نیست و اعمال احمقانه کسی را عزت و پیروزی ندهد. اگر چاره‌ای می یافتم که لب فروبندم و شما را مورد خطاب و عتاب خود قرار ندهم، هرگز سخنی نمی گفتم. اینك این نامهٔ من است که بر شما خوانده می شود، نیك پاسخش دهید و به آن عمل کنید. هر چند نپندارم که به آن عمل کنید. پس از خدا یاری می جویم.

ای مردم، جهاد دری است از درهای بهشت که خدا آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است و آن جامه پرهیزگاری است و زره محکم و سپر راستین خداوند است. هرکس جهاد در راه خدا را واگذارد، خداوند جامهٔ ذلت بر او پوشد و بلاها بر سر او کشد آن سان که از هرسو احاطه‌اش کنند و دلش را از شك و شبهه بیاکند و در حقارت و ذلت بماند. چوْن امر جهاد ضایع گذارد حق از او روی برتابد و خواری بر او چیره شود و چهرهٔ عدالت و انصاف از او محجوب گردد.

بدانید که من شما را به پیکار دشمنتان فرا خواندم چه در شب و چه در روز چه نهان و چه آشکار و گفتم پیش از آنکه آنان به جنگ شما آیند، شما به جنگ آنها روید. به خدا سوگند هرگز هیچ قومی در آستانهٔ خانه‌هایشان با دشمن ستیزه نکردند مگر آنکه به ذلت شکست گرفتار آمدند. پس شما ناتوانی و زبونی آشکار کردید و سخن من بر شما گران آمد و نافرمانی کردید و آن را پس پشت افکندید تا بلادتان مورد حملهٔ دشمن واقع شد و طنگاههایتان مسخر خصم گردید. اینك این غامدی است که بر انبار تاختن آورده و اشرس بن حسّان را کشته و پادگان و سلاحهایش را غارت کرده و مردانی صالح را به خاك هلاك افکنده است. حتی شنیده‌ام که مردی از دشمنان شما به خانه زنی مسلمان و زنی از اهل ذمه درآمده و خلخالهایش را از پای بیرون کرده است و گوشواره از گوشهایش و هیچ کس مانع او نشده. آن گاه بازگشته‌اند بی آنکه حتی یك تن جراحتی برداشته باشد. اگر مرد مسلمانی به سبب، این خواری از شدت اندوه بمیرد به نظر من سرزنشش نباید کرد، زیرا سزاوار است که بمیرد.

ای شگفتا، شگفتا. دل آب می شود و اندوه بر جان می نشیند و شعلهٔ غم در دل می افروزد وقتی که می بینم این قوم در باطلشان هماهنگ اند و شما در حق خود پراکنده. قباحت بر شما باد و محنت و اندوه پایگیرتان، که خویشتن هدف پیکانهای حوادث ساخته‌اید. بر شما حمله می آورند و شما از جای نمی جنبید، با

شما می جنگند و شما دست فرا نمی کنید، خدا را معصیت می کنند و خشنودید. بر شما تجاوز روا می دارند و شما روی درهم نمی کشید.

در تابستان که بود شما را به جهاد دشمنتان فرا خواندم، گفتید: در این گرمای طاقت سوز؟ ما را بهل تا این گرما از سرِ ما برود. در زمستان که بود شما را به جهاد دشمنتان فرا خواندم، گفتید چه کسی را تاب تحمل چنین سوز سرمایی است ما را بهل تا سرما از سرِ ما برود. هم از سرما می گریزید و هم از گرما، نه، از گرما و سرما نمی گریزید که از سوزش ضربت شمشیر بیشتر می گریزید. نه، به کسی که جان پسر ابی طالب به دست اوست از شمشیر است که حذر می کنید. آخر تا کی؟

ای به صورت مردان که نه مردانید. ای دارودسته بی خردانِ چون کودکان که در عقل و درایت عروسان حجله نشین را مانید. خدا داند که از زیستن در میان شما ملول شده‌ام دوست دارم که خدا مرا از میان شما برگیرد و به آستان رحمت خود بَرَد. و ای کاش که هرگز شما را ندیده بودم و نمی شناختم که این آشنایی به تأسف انجامید. خدا داند که سینهٔ مرا از خشم لبریز کردید و شرنگ غم به کامم ریختید و اندیشه‌ام تباه ساختید با این نافرمانیها و فروگذاشتنها. تا آنجا که قریش و جز قریش گفتند که فرزند ابوطالب مردی دلیر است ولی از فنون نبرد بی خبر. خدا پدرشان را بیامرزد! آیا در بین آنان مردی هست که بیش از من در میدانهای کارزار رنج برده و تجربت اندوخته باشد. به خدا سوگند که من رهسپار آوردگاه شدم و هنوز سالم به بیست نرسیده بود. و حال آنکه اکنون از شصت درگذشته‌ام. ولی کسی که از او فرمان نبرند رأی و اندیشه به چه کارش آید.»

مردی از قبیلهٔ ازد که جندبِ بن عفیف نام داشت، دست پسر برادر خود عبدالرحمان بن عبدالله بن عفیف را گرفت و او را نزد علی(ع) به باب السُدّه آورد، سپس بر دو زانو نشست و گفت: یا امیرالمؤمنین، این منم که جز مالك خود و برادرم نیستم، ما را فرمان ده تا هر چه گویی آن را به جای آریم اگر چه میان ما و مقصد ما بیابانی باشد همه خار مغیلان. در این راه می میریم یا فرمان تو را اجرا می کنیم. علی در حق آنان دعا کرد و گفت شما دوتن چگونه می توانید نیاز ما برآورید؟

سپس حارث اعور هَمْدانی را گفت که در میان مردم ندا دهد که: کجاست آنکه جان خود به پروردگارش می فروشد و دنیا را می دهد و آخرت را می ستاند؟ ای مردم، فردا در رَحْبَه گرد آیید، اگر خدا خواهد و فردا که برای جهاد با دشمن می رویم. جز مردان صادق نیت حاضر نشوند. دیگر روز نزدیك به سیصد تن در رحبه گرد آمدند. علی(ع) آن گروه عرض داد و سپس گفت: اگر هزار تن بودند، دربارهٔ آنها نظری می داشتم. جمعی آمدند و پوزش خواستند و

جمعی در خانه ماندند، علی(ع) گفت: عذرخواهندگان آمدند و تکذیب کنندگان در خانه ماندند. علی(ع) روزی چند همچنان درنگ کرد، نشان غمی جانکاه بر چهره‌اش هویدا بود. سپس فرمان داد که ندا دهند تا مردم گرد آیند. علی(ع) برپای خاست که سخن گوید. پس حمد و ثنای خداوندی به جای آورد و گفت:

ای مردم، شمار مردم شهر شما از شمار مردم مدینه که رسول الله (ص) را یاری کردند بیشتر است. و آنان در آن روز که با رسول الله (ص) عهد کردند که به یاری او و حمایت مهاجران برخیزند، تا رسول رسالت پروردگارش را بگزارد. آنان دو قبیلهٔ کوچك بیش نبودند. این دو قبیله نه از دیگر قبایل عرب کهن‌تر بودند و نه به شمار بیشتر. چون پیامبر و اصحابش را نزد خود جای دادند و خدا و دین او را یاری کردند، همهٔ عرب به خلاف آنها برخاستند و طعمهٔ تیر خود ساختند. یهودیان بر ضد آنها همدست شدند و هر قبیله از پس قبیلهٔ دیگر به جنگشان آمدند ولی آنان دامن عزم بر کمر زدند و یاری دین خدا را به جد درایستادند. و رشته‌های پیوند میان خود و عرب را گسیختند و هر پیمان که با یهود داشتند بر هم زدند و با مردم نجد و تهامه و مکه و یمامه، و مردم دشت و کوهسار جنگ آغاز نهادند. و برای دفاع از دین نیزه‌ها برافراشتند و در رزم سخت پایداری کردند تا عرب به دین پیامبر خدا درآمد و رسول الله(ص) خوشدل شد از آنها، پیش از آنکه خداوند جانش بستاند. و شما در میان مردم این زمان شمارتان بیشتر از آنهاست در میان مردم آن زمان.

مردی بلند قامت و سیاه چرده برخاست و گفت: «نه تو محمد هستی و نه ما آن مردم که یاد کردی. خداوند ما را به فزونتر از طاقتمان مکلّف نساخته.» علی(ع) گفت: اول درست گوش بده تا بتوانی به درستی پاسخ دهی، زنان فرزند مرده برایت زاری کنند. جز به اندوه من نیفزودی. آیا گفتم که من محمد(ص) هستم و شما انصار هستید؟ این مثلی بود که زدم و امیدم آن بود که به آن تأسی کنید.

مرد دیگری برخاست و گفت: امیرالمؤمنین و همراهانش امروز چه بسیار به اهل نهروان ـ مردمی که در نهروان کشته شدند ـ نیازمند است. آن گاه هر کس از سویی سخنی گفت و صداها درهم افتاد.

مردی برخاست و با صدای بلند فریاد زد: امروز برای مردم عراق زیان فقدان اَشْتَر آشکار شده. گواهی می‌دهم که اگر اَشْتَر زنده بود مردم این گونه جنجال نمی‌کردند و هرکس می‌دانست که چه بگوید. علی(ع) گفت: مادرانتان در غزایتان بگریند، حق من بر شما واجب‌تر از حق اشتر است. آیا اشتر جز حق مسلمانی و هم کیشی حق دیگری بر شما داشت؟ پس خشمگین شد و فرود آمد.

حُجْربن عَدِیّ کندی و سعیدبن قیس همدانی گفتند: یا امیرالمؤمنین، بدت مرساد، هر چه خواهی فرمان ده که فرمان می‌بریم. و الله اگر در فرمانبرداری تو اموالمان تباه شود یا

خاندانهایمان بر باد رود باك نداریم. علی(ع) گفت: بسیج نبرد کنید که به سوی دشمن رویم.

چون به خانه درآمد، بزرگان اصحاب نیز با او به خانه درآمدند. علی(ع) گفت: مردی دلیر و پایدار و نیکخواه را به من پیشنهاد کنید تا برود و مردم را از سواد گرد آورد. سعیدبن قیس گفت: یا امیرالمؤمنین اگر نیکخواه و ادیب و دلیر و پایدار خواهی تو را به مَعْقِل بن قیس تمیمی اشارت می‌کنم. علی گفت: آری. و در حق او دعا کرد. او برفت ولی بازنگردید تا امیرالمؤمنین(ع) به شهادت رسید.

ابومسلم گوید: شنیدم که علی(ع) می‌گفت: اگر بقیهٔ مسلمانان نبودند، شما هلاك می‌شدید.

اسماعیل بن رجاء زبیدی گوید: علی(ع) بعد از این گفتار برایشان سخن راند، و پس از حمد و ثنای باری تعالی فرمود:

«ای مردمی که به تن در یکجا گرد آمده‌اید و به رأی و عقیدت پراکنده‌اید. آنکه شما را به یاری فراخواند پیروز نشود و آنکه شما گریبانگیرش شوید روی آسودگی نبیند. سخن شما صخره‌های سخت را سست گرداند و اعمال شما دشمنانتان را به طمع دست یافتن بر شما اندازد. اگر گفتم که در گرما به سوی ایشان در حرکت آیید، گفتید: بگذار تا گرما دست از سرما بردارد و اگر گفتم که در زمستان به سوی ایشان در حرکت آیید، گفتید: بگذار تا زمستان سرآید، چون وامداری که پی در پی مهلت خواهد. آنکه از شما پیروزی جوید چونان کسی است که از تیر بی سوفار پیروزی می‌جوید. دیگر سخن شما باور نمی‌دارم و به یاری شما امید نمی‌بندم. خدا میان ما و شما جدایی افکند. اکنون که دیگر خانه‌ای ندارید از کدام خانه دفاع می‌کنید؟ و بعد از من همراه کدام امام به جهاد می‌روید. بدانید که پس از من به استبدادی گرفتار آیید که گمراهان آن را شیوه و سیرت خویش خواهند ساخت. و فقر به خانه‌هایتان درآید و شمشیر برنده بر گردنهایتان جای گیرد. در آن هنگام تمنّای آن دارید که کاش مرا می‌دیدید و همراه من جنگ می‌کردید و کشته می‌شدید. آری آنچه شما را گفتم چنان خواهد شد.»

عطیّه[۵۵] گوید: علی(ع) به ایشان می‌گفت: «در کوفه مسجدهایی است مبارك و مسجدهایی است لعنت شده. از مساجد مبارك، مسجد قبیلهٔ غَنیّ است. به خدا سوگند که در قبله‌اش کژی نیست، مردی مؤمن آن مسجد بنا کرده است. جای آن در ناف زمین است. سرزمینش لطیف است، شبی و روزی نمی‌گذرد جز آنکه چشمه‌ای در آنجا گشوده می‌شود. در دو جانبش دو باغ است. مردمش ملعون‌اند و از آن مسجد بی بهره.

دیگر مسجد جُعْفی، مسجدی است مبارك، بسا که مردمی از غیب در آنجا گرد آیند، و نماز خوانند دیگر مسجد ابن ظفر، مسجدی است مبارك به خدا سوگند در زیر آن صخرهٔ سبزی است که هر پیامبری که خدا مبعوث کرده تصویرش در آن صخره نقش است. و آن مسجد سَهْله است.

دیگر مسجد حَمراء که مسجد یونس بن متی(ع) است، خداوند چشمه‌ای در آن پدید آورده که بر نمکزار و حوالی آن جاری است.

اما مسجد لعنت شده، مسجد اَشْعَث بن قیس است و مسجد جَریربن عبدالله بَجَلی و مسجد ثقیف و مسجد سماك که بر روی قبر یکی از فرعونان بنا شده.»

حمله‌ها و تاراجهای معاویه همواره در نزدیکیهای کوفه بود.

بکربن عیسی گوید که آنان در سواد دست به تاراج و حمله زدند. علی(ع) برخاست و سخن آغاز کرد که ای مردم این هم روزگاری است که می بینم. به خدا سوگند، زمانی بود که اگر هفت تن از مؤمنان در قریه‌ای بودند از آن دفاع می کردند.

ثَعْلَبَة بن یزید حِمّانی گوید:

ما در بازار بودیم که به ناگاه منادی ندا در داد در مسجد گرد آیید. من به مسجد دویدم، دیگر مردمان هم می دویدند. به مسجد درآمدیم علی(ع) بر منبری که از گل و گچ ساخته شده بود نشسته بود، خشمگین زیرا شنیده بود که قومی بر سواد تاخته‌اند. شنیدم که می گفت:

«هان، سوگند به پروردگار آسمانها و زمین باز هم به پروردگار آسمانها و زمین که پیامبر(ص) به من گفته است که امت من به زودی با تو غدر خواهد کرد.»

مُسَیِّب بن نَجَبَه فَزاری[۵۶] گوید: شنیدم که علی(ع) می گفت: «از آن بیم دارم که این قوم زمام کار شما به دست گیرند به چند سبب، یکی آنکه آنان فرمانبردار پیشوای خود هستند و شما امام خود را نافرمانی می کنید. و دیگر آنکه آنان حق امانت به جای می آورند و شما در امانت خیانت می کنید، سه دیگر آنکه آنان در زمین خود اصلاح می کنند و شما در زمین خود فساد و چهارم آنکه آنان بر باطلشان مجتمع و متحدند و شما از حقتان جدا و پراکنده. آری زمام کار شما به دست گیرند و دولتشان مدت گیرد تا آنجا که حرامی نباشد جز آنکه مباحش دارند و خیمه‌ای در بادیه و خانه‌ای در شهر نباشد مگر اینکه ظلم و ستمشان در آن داخل شود. تا آنجا که دو تن را بینی که می گریند، یکی برای دینش می گرید و یکی برای دنیایش. و کار به جایی می رسد که مردم به دو گروه تقسیم شوند گروهی سودمند به حال حکومت و گروهی بی زیان. در آن زمان مردم مجبورند که خودکامگان را خدمت کنند آن‌سان که برده‌ای به سرور خود خدمت می کند، بدین گونه چون ببیندش اطاعتش کند و چون از نظرش دور شود دشنامش دهد. در آن روزها اگر خدایتان عافیت عطا کرد بپذیریدش و اگر به بلا مبتلاتان ساخت، صبر کنید. که عاقبت نیکو از آنِ پرهیزگاران است.

یحیی بن صالح از اصحاب خود روایت می کند که علی(ع) به هنگامی که نواحی سواد مورد حمله و تاراج قرار گرفت مردم را برای جنگ فرا خواند و شُرْطة الخَمیس داوطلبِ پیکار شد. پس قیس بن سعدبن عُبادهٔ انصاری را سرداری آنان داد. آن گاه لشکر روانه ساخت و آنان برفتند تا به حدود شام رسیدند.

علی(ع) به معاویه نوشت که «تو پنداشته‌ای که آنچه تو را به ارتکاب این نبرد واداشته، انتقام خون عثمان است ولی میان گفتار تو و اعمالت فاصلهٔ بسیاری است! وای بر تو، گناه اهل ذمه در قتل عثمان چه بود. به چه بهانه گرفتنِ خراج از مسلمانان را برای خود جایز می شماری. بس کن و دیگر چنین مکن و از عاقبت ستم و جور بترس.»

و معاویه در پاسخ او نوشت:

«اما بعد، خداوند مرا به کاری درآورد که تو را از آن معزول نمود، درحالی که از حق دور شده بودی و من در آن کار به بهترین آرزوهای خود رسیدم و من خلیفه‌ای هستم مورد تأیید همگان.»

جندب بن عبدالله وائلی گوید: علی(ع) می گفت: بدانید که بعد از من به سه بلا گرفتار خواهید آمد. خواری و ذلتی همه‌گیر، شمشیری کشنده و استبداد و خودکامگیِ ستمکاران. در آن حالات مرا یاد خواهید کرد و آرزو کنید که کاش مرا می دیدید و یاریم می کردید و خونهای خود برای دفاع از من بر خاك می ریختید. و خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.

و جندب هرگاه چیزی می دید که او را ناپسند می افتاد می گفت: خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.

جندب بن عبدالله ازدی گوید: علی(ع) چند روز آنان را فراخواند که برای رفتن به جنگ در حرکت آیند ولی آنان از جای نجنبیدند. پس برخاست و برای مردم چنین سخن راند:

«اما بعد، ای مردم، من از شما خواستم که برای نبرد بسیج شوید و در حرکت آیید و شما از جای خود نجنبیدید. اندرزتان دادم، نپذیرفتید. شما به تن حاضرید و به دل غایب. گوشهایی دارید ولی سخن نمی شنوید. برایتان سخنان حکمت آمیز خواندم و به اندرزهای نیکو اندرزتان دادم و به جهاد دشمنان ستم پیشه‌تان فرا خواندم، هنوز سخن به پایان نیاورده‌ام که می بینم چنان به اطراف پراکنده می شوید که قوم سبا پراکنده شدند. و چون از شما دست بازمی دارم باز به جایهای خویش باز می گردید و حلقه‌های دوستانه تشکیل می دهید و برای یکدیگر مثلها می آورید و شعرها می خوانید و از اینجا و آنجا خبر می گیرید و خبر می دهید. آن سان که مهیا شدن برای جنگ را از یاد می برید و دل به اباطیل می سپارید. خاکتان بردست. پیش از اینکه این قوم به غزایتان آیند و به غزایشان روید. به خدا سوگند هیچ قومی بر آستان خانه‌هایشان جنگ نکردند جز اینکه به خواری افتادند. والله این شما هستید که دست به کاری نمی زنید تا دشمن هر کار که خواهد بکند. دوست دارم که به مقتضای نیت و بصیرت خویش با آنان رویاروی شوم و از رنجی که به من می دهید آسوده گردم. شما همانند آن رمه اشترانید که ساربان خویش گم کرده‌اند و هر گاه از یك سو به هم پیوندند از دیگر سو پراکنده شوند. سوگند به خدا گویی شما را می بینم که چون آتش جنگ افروخته شود و تنور پیکار گداخته آید از گرد پسر ابی طالب پراکنده می شوید.»

اشعث بن قیس برخاست و سخن آغاز کرد که یا امیرالمؤمنین چرا چنان نکردی که عثمان بن

عفان کرد. علی(ع) پاسخش داد که «ای سرور دوزخیان وای بر تو، آنچه عثمان بن عفان کرد، رسوایی بود و آن در حق کسی بود که نه او را دین بود و نه حجتی در دست. من چگونه چنان توانم کرد، و حال آنکه به مقتضای بینتی از سوی پروردگارم عمل می کنم و حق در دست من است. به خدا سوگند کسی که دشمن را واگذارد تا بر او چیره شود، همان دشمن گوشتش را تکه تکه کند و استخوانش را خرد نماید و پوستش را بردرد و خونش را بریزد. چنین کسی را دلی است سست و ضعیف. تو اگر دوست داری چنان باش، اما من نه چنانم. مرا شمشیری است برّان که از ضربت آن کاسه‌های سر به اطراف پرانده شوند و دستها و ساعدها بریزند و خدا هر چه خواهد چنان کند.»

ابوایوب خالدبن زید انصاری که صاحبخانه رسول الله(ص) بود گفت:

«ای مردم، امیرالمؤمنین سخن خویش به گوش کسانی که گوشهای شنوایشان باشد و دلهای نگهدار سخن، رسانید. خداوند شما را کرامتی ارزانی داشت و شما آن چنان که سزاوار آن است آن را نپذیرفتید. او پسر عمّ پیامبرتان و سرور مسلمانان را پس از پیامبرتان در میان شما قرار داد تا شما را دین آموزد و به جهاد قومی که حرام خدای حلال کرده‌اند گسیل دارد ولی شما چون کران نمی شنوید و دلهایتان در حجاب است و فروبسته و مهر برنهاده. ای مردم، اندیشیدن نتوانید؛ آیا شرم و حیا را نیز از دست داده‌اید؟

ای مردم، دیروز با ستم و تجاوز پیمان بستید و سبب شدید که بلا همه‌گیر شود و در بلاد شایع گردد و صاحبان حق محروم گردند و بر صورتشان زنند و پای بر شکمشان کوبند و پیکرشان در بیابان افتد و بادهای وزنده بر آنها ریگ روان ریزد و هیچ چیز آنها را از گرما و سرما و پرتو سوزان خورشید پناه ندهد جز جامه‌های مُندرس و خیمه‌های موبین کهنه و فرسوده، تا آن گاه که خداوند امیرالمؤمنین(ع) را به شما عطا کرد و او کارها را از روی حق فیصله داد و رسوم عدل بپراکند و به آنچه در کتاب خدا آمده است عمل نمود ای قوم سپاس نعمتی که خدا به شما ارزانی داشته است به جای آورید و رخ برمتابید، «و چون کسانی مباشید که گفتند: شنیدیم در حالی که نمی شنوند» شمشیرها آخته دارید و مهیای جهاد دشمن خود شوید. چون شما را ندا در می دهند پاسخ گویید و چون فرمانتان می دهند بشنوید و فرمان برید. وقتی که چیزی بر زبان می آورید باید که در دلتان نیز همان باشد تا در شمار راستگویان باشید.»

عبادبن عبدالله اسدی گوید: روز آدینه‌ای در مسجد نشسته بودم و علی(ع) بر منبری ساخته از آجر سخن می راند و صَعْصَعَة بن صُوحان هم در آنجا بود. اَشْعث به مسجد آمد پای بر سر مردم می نهاد و پیش می رفت. پس گفت: یا امیرالمؤمنین این موالی سرخ روی بر ما غلبه یافته‌اند و تو خود می بینی. علی(ع) از این سخن خشمگین شد و ابن صوحان گفت: امروز معلوم خواهد شد که عرب را چه پایه و منزلت است. علی(ع) گفت: چه کسی مرا از کیفر دادن به این مردم ستبر اندام که تا نیمروز بر بستر خود می غلتند معذور می دارد در حالی که قومی

برای شب زنده‌داری از بستر خود پهلو تهی می کنند؟ مرا می گویی که آنان را طرد کنم و از ستمکاران گردم. سوگند به کسی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که ازمحمد(ص) شنیدم که می گفت: به خدا قسم آنان شما [عربها] را خواهند زد تا به دین بازگردید همچنان که شما ایشان را در آغاز می زدید تا به دین درآیند.

مغیرهٔ ضبّی گوید: علی(ع) به موالی علاقه می ورزید و به آنان مهربان بود ولی عمر از آنان بیزار بود و دوری می کرد.

نعمان بن سعد گوید: علی(ع) را دیدم که بر منبر سخن می راند و می گفت: ثمودی کجاست؟ اشْعثِ سرکشید. پس مشتی سنگریزه برداشت و بر صورت او زد چنانکه خونین شد و او بگریخت و مردم نیز با او گریختند و علی(ع) می گفت: هلاك باد صاحب این چهره، هلاك باد صاحب این چهره.

یحیی بن سعید از پدر خود روایت کند که گفت: علی(ع) سخن می راند و می گفت: هرآینه مردم را دو خصلت به هلاکت رسانید و آن دو خصلت کسانی را نیز که پیش از شما بودند هلاك کرد و کسانی را هم که بعد از شما آیند هلاك کند: آرزویی که آخرت را از یاد ببرد و هوا و هوسی که انسان را گمراه سازد. سپس از منبر به زیر آمد.

اَصْبَغ بن نُباته گوید: علی(ع) سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای خداوند و درود و سلام بر پیامبر گفت:

«اما بعد، شما را به ترس از خدا سفارش می کنم. خدایی که دوستانش از اطاعت او سود می برند و دشمنانش از معصیت او زیانمند می گردند. و بدانید که عذر کسی که از روی عمد ضلالت را هدایت پندارد و حق را به بهانهٔ اینکه ضلالت است ترك گوید پذیرفته نیاید. و هرآینه، شایسته‌ترین چیزی که رهبر باید درباب رعیتش برعهده گیرد این است که آنان را به وظایف دینی شان آشنا سازد و بر ماست که شما را به انجام فرایض امر کنیم همان گونه که خدا امر کرده است و از آنچه خدای تعالی نهی کرده است نهی نماییم. و فرمان خدا در میان مردم دور و نزدیك برپای داریم و از کسی که حکمی درباره او صادر گردیده باك نداریم و ما می دانیم که مردمی هستند که در دین خود در پی آرزوها و هواهای خویشتن هستند و می گویند که ما با نمازگزاران نماز می گزاریم و همراه با جهاد کنندگان، جهاد می کنیم و تحمل رنج هجرت می نماییم و دشمن را می کشیم. همه اینها کارهایی است که مردم دیگر هم به انجام می رسانند.

ایمان به ظاهر سازی و آرزو در دل پروردن نیست. نماز را وقتی است که رسول خدا مقرر کرده و جز در آن وقت نماز درست نباشد. پس وقت نماز صبح وقتی است که شب سپری گردد و خوردن و آشامیدن بر روزه‌دار حرام شود. و وقت نماز ظهر در گرمای تابستان وقتی است که سایهٔ تو به قدر تو شود و در زمستان از وقت زوال خورشید است از فلك و این زمانی است که

آفتاب را بر ابروی راست خود بینی. با شروطی که خدا مقرر کرده در رکوع و سجود. وقت عصر وقتی است که خورشید هنوز سفید و تابناك است و به زردی نگراییده است و مدت آن به قدر مدت زمانی است که مردی بر اشتری سنگین دو فرسخ تواند رفت و آن گاه خورشید غروب کند. وقت مغرب از غروب خورشید است که روزه‌دار افطار می کند و وقت عشاء آخری از زمانی است که شب فرا رسد و سرخی افق برود تا ثلثی از شب. هر کس نماز عشاء ناخوانده در این هنگام بخوابد خدا خواب از چشمانش ببرد.

اینها بود اوقات نماز «نماز بر مؤمنان در وقتهای معین واجب گشته است[۵۷]»

یکی می گوید: مهاجرت کرده‌ام. در حالی که مهاجرت نکرده است. مهاجران کسانی هستند که از بدیها مهاجرت می کنند و دوری می گزینند و هرگز به آنها باز نمی گردند.

یکی می گوید: جهاد کرده‌ام، در حالی که جهاد نکرده است. جهاد اجتناب از حرامهاست و مجاهدت با دشمن است. گاه مردمی به جنگ می روند و نیکو هم می جنگند و جز ذکر خدا و اجر اخروی نمی خواهند. مردی می جنگد به سبب خصلت دلیری که در اوست و از هرکس حمایت می کند چه او را بشناسد و چه نشناسد. مردی به سبب خصلت ترس که در اوست به گرد پیکار نمی گردد در این حال پدرش و مادرش را هم به دشمن تسلیم می کند. پیکار کردن بسا ثمره‌اش مرگ باشد، و ارزش هر پیکارگری در چیزی است که به خاطر آن پیکار می کند وگرنه سگ هم به دفاع از لانه و بچه‌هایش می جنگد.

روزه اجتناب از حرامهاست، همچنان که از خوردن و آشامیدن باید اجتناب کرد. زکاتی را که پیامبر(ص) مقرر داشته به طیب خاطر بپردازید و مگذارید سال بر آن سرآید. اندرزی را که به شما می دهم نیك دریابید؛ غارت زده کسی است که دینش را از او ربوده باشند و نیکبخت کسی است که از دیگران پند گیرد. بدانید که شما را موعظه کردم و نیکخواهی نمودم دیگر بهانه‌ای در برابر خدا نخواهید داشت. حرف خود را می زنم و برای خود و شما از خدا آمرزش می طلبم.

حملهٔ یزیدبن شجرهٔ رهاوی بر مردم مکه و رویارویی مَعقلِ بن قیس ریاحی رحمةالله علیه با او

جابربن عمروبن قُعَین گوید: معاویه یزیدبن شجرهٔ رَهاوی را فرا خواند و گفت: رازی را با تو در میان می نهم مبادا کسی را از آن آگاه کنی تا زمانی که از همهٔ سرزمین شام بیرون روی تو را بر سر ساکنان بیت‌الله و حرم خدا و خاندان و عشیرهٔ خود که از میان آنان بیرون آمده‌ام ـ آن سان که جوجه از تخم مرغ بیرون می آید ـ می فرستم. والی آنجا مردی است از قاتلان عثمان و از کسانی که خون او بر زمین ریخته. انتقام از او سبب شفای دل ما و دل تو و نزدیکی به خدا شود. پس در حرکت آی ـ خدایت برکت دهاد ـ تا در مکه فرود آیی در آنجا مردمی را که برای حج آمده‌اند خواهی دید. آنها را به اطاعت و پیروی ما دعوت کن. اگر اجابت کردند، دست از آنان بدار و از آنان بپذیر. و اگر رخ برتافتند به زبان با آنان محاجّه کن ولی به جنگ مپرداز تا آنچه گفته‌ام که به آنان بگویی گفته باشی. زیرا آنان اصل و عشیرهٔ من هستند و من خواهان بقای ایشانم و برکندنشان را خوش ندارم. سپس بر مردم نماز بخوان و امور حج را بر عهده گیر.

یزیدبن شجرهٔ رهاوی معاویه را گفت: که من به جایی که مرا می فرستی نخواهم رفت تا آن گاه که سخن من بشنوی و نیاز مرا برآوری.

معاویه گفت: چنین باد، اکنون هر چه باید بگویی بگوی.

یزیدبن شجره گفت: سپاس و ستایش خدایی را که سزاوار سپاس و ستایش است و شهادت می دهم که خدایی جز الله پروردگار جهانیان نیست. و محمد(ص) بندهٔ او و پیامبر اوست. اما بعد، تو مرا به سوی قوم خدا و مجمع صالحان می فرستی، اگر می پسندی که به سوی آنها روم و با آنها بدانگونه رفتار کنم که خود می پسندم و کاری کنم که در آن امید پیوستن آنها به تو باشد که خواهم رفت، واگر می‌خواهی کار من ستم بر مردم و کشتن آنها و ایجاد خوف در دل بی‌ـ گناهان باشد و هیچ عذری از هیچ کس نپذیرم، این کار از من نیاید و دیگری را نامزد آن نمای.

معاویه گفت: به راه خود رو که خدایت راه بنماید که از راه و روش تو خشنودم.

یزیدبن شجره مردی عابد و خدای ترس بود. ولی عثمانی بود و درجنگ صفین با معاویه بود. از دمشق بیرون آمد شتابان. بزرگان دمشق که مشایعتش می کردند و در حق صحابه دعای خیر می نمودند، و از او می پرسیدند به کجا می روی؟ و او می‌گفت: به زودی ـ اگرخدا خواهد ـ خواهید دانست. و چون بدین پاسخ راضی نشدند، گفت: سبحان الله «آدمی از شتاب آفریده شده» حال پندارید که دانستید. سپس راه خویش در پیش گرفت و گفت:

«بار خدایا، اگر مقرر کرده‌ای که میان این لشکر که به صوب مکه می رود و میان اهل حَرَمت که این لشکر را به سوی آنها فرستاده‌اند، جدالی درگیر شود، مرا از آن برکناردار. که من از جنگ با کسانی که در قتل عثمان خلیفهٔ مظلوم شریك شدند، و جنگ با کسانی که او را واگذاشتند یا در اطاعت او در نیامدند و حرمتش نگه نداشتند باك نداشته‌ام و ندارم ولی از جنگ در حرم تو که حرمت آن را بر ما مقرر داشته‌ای می ترسم.»

پس یزیدبن شجره براند و حارث بن نُمَیر تَنوخی را بر مقدمه بفرستاد، اینان برفتند تا به وادی القری رسیدند و از آنجا رهسپار جُحْفه شدند و رفتند تا در دهم ذی الحجه به مکه درآمدند.

عباس بن سهل بن سعد انصاری گوید: قُثَم بن عباس بن عبدالمطلب شنید که آنان به مکه نزدیك می شوند و هنوز از جُحْفه بیرون نیامده بودند. قُثَم عامل علی(ع) در مکه بود و این سال، سال ۳۹ هجری بود. قثم مردم مکه را گرد آورد و برای ایشان سخن راند. حمد و ثنای باری‌تعالی به جای آورد، سپس گفت:

«اما بعد، لشکری عظیم از شام بر سر شما می آید. اگر بر طاعت و بیعت خود وفادارید برخیزید و بسیج کنید تا به مقابله رویم و اگر نه، هر چه در دل دارید بگویید و مرا نفریبید زیرا فریب اندیشه را می میراند و صاحب رأی را بر زمین می زند». مردم زمانی خاموش ماندند و هیچ نگفتند. قُثَم گفت: آری، آنچه در دل داشتید بیان کردید و خواست که به زیر آید. شیبة ابن‌عثمان گفت: ـ خدایت بیامرزد ـ ای امیر اندیشهٔ بد به ما مبر و گمان بد مکن. ما بر طاعت و بیعت خویش پایبندیم و تو امیر ما و پسر عمّ خلیفهٔ ما هستی. اگر ما را بخوانی پاسخت گوییم و اگر فرمان دهی فرمانت بریم ولی به قدر طاقت و توانمان. پس قُثَم ستوران خویش بیاورد و بار خود بر آن نهاد و خواست که از مکه کناری گیرد.

عباس بن سهل بن سعد گوید: ابوسعید خُدری آمد و پرسید که قثم کجاست؟ و میانشان دوستی بود. گفتند: ستوران خود آورده و بار بر آنها ده تا از مکه بیرون رود. ابوسعید نزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت: چه آهنگ داری؟ گفت: همان حادثه پیش آمده که شنیده‌ای و مرا لشکری که با آن بتوانم از خود و از شهر دفاع کنم، نیست. دیدم بهتر آن است که از مکه بروم. اگر برای من سپاهی گرد آمد می جنگم و گرنه جان خویش نجات می دهم. ابوسعید گفت: هنوز در مدینه بودم که حاجیان و بازرگانان عراقی آمدند و گفتند که لشکری از کوفه به سر داری

مَعْقِل بن قیس ریاحی به یاری تو می آید. قُثَم گفت: بعید است ای ابوسعید، که تا آن لشکر به یاری ما رسد کسی از فرزندان ما زنده مانده باشد. ابوسعید گفت: خدایت رحمت کناد، نزد پسر عمّت چه عذر آوری و نزد عرب چه پوزش خواهی در حالی که بی آنکه جدال و آویزی درگرفته باشد تو پای به گریز نهاده باشی. قثم گفت: ای ابوسعید، هرگز نمی توانی دشمنت را شکست دهی و از حریم خود دفاع کنی با وعده و امید. نامهٔ دوست خود علی بن ابی طالب را بخوان. ابوسعید نامه بستد و بخواند در آن آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

«از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به قُثَم بن عباس. سلام بر تو باد.

اما بعد، جاسوس من در نواحی غربی به من نوشته و خبر داده که جماعتیَ از مردم را در موسم حج به مکه فرستاده‌اند. اینان مردمی هستند کوردل که نه گوش شنوایشان هست و نه چشم بینا. حق به باطل می آمیزند و آفریننده را معصیت می کنند تا مخلوق را فرمان برند و دین را می دهند تا دنیا را طلب کنند آن وقت آرزو دارند که خدایشان در جوار نیکان درآورد و حال آنکه کسی به خیر دست می یابد که کار خیر کرده باشد و بدکار را جز به بدی کیفر ندهند. من جمعی از دلیر مردان مسلمان را همراه مردی با گوهری والا و ورع تقوایی پسندیده یعنی با مَعقِل بن قیس ریاحی به سوی شما فرستادم. و مَعْقِل را فرمان دادم که مهاجمان را تعقیب کند و آثارشان براندازد تا آنان را از سراسر سرزمین حجاز برکَنَد. تو با هر که در نزدیك توست برخیز و در مقابل دشمن پایداری کن و از فرمانروای خود که نیکخواه امت است دفاع نمای. مبادا به من خبر رسد که درکار خود سستی کرده‌ای یا اظهار ناتوانی نموده‌ای یا عذر و بهانه‌ای تراشیده‌ای. صبر و پایداری در همهٔ سختیها شیوهٔ تو باشد سستی مکن و بی خویشتن مباش و در برابر حوادث ترس و لرز از خود دور ساز. والسلام.»

چون ابوسعید نامه به پایان آورد، قُثَم بن عباس گفت: از این نامه چه حاصل. شنیده‌ام که لشکر شام بر لشکر علی(ع) پیشی گرفته‌اند. آیا ممکن است، لشکر او پیش از پایان یافتن مراسم حج به مکه رسد؟

ابوسعید گفت: تو برای نیکخواهی امامت خویشتن به رنج افکنده‌ای مردم این کار تو را می بینند و حق تو را می شناسند و از ملامت آنان رسته‌ای و آن وظیفه که برعهده داشته‌ای گزارده‌ای. اگر شامیان برسند و تو در حرم باشی همانا حرم را خدای تعالی مکان امن قرار داده. ما پیش از اسلام حرم را محترم می داشتیم و امروز سزاوار است که نیز چنان کنیم.

قُثَم در مکه ماند. یزیدبن شجرهٔ رهاوی بیامد تا به مکه داخل شد. آن گاه منادی را گفت تا

ندا در دهد که مردم همگی در امانند مگر کسی که متعرض کار ما وسلطهٔ ما شود. آمدن او یك روز پیش از روز ترویه بود. چون چنین شد قریش و انصار و آن گروه از صحابه و صالحان میان دو طرف به آمد و شد پرداختند و خواستند که مصالحه کنند و هر دو طرف از این صلح خوشدل شدند.

اما قثم بن عباس به مردم مکه و نیکخواهی آنان اعتماد نداشت، اما یزید بن شجره مردی پارسا بود و نمی خواست در حرم کعبه از او شری زاید.

عمروبن محصن گوید: یزیدبن شجره برخاست و حمد و ثنای حق به جای آورد، سپس گفت:

«اما بعد، ای ساکنان حرم وای کسانی که به حج آمده‌اید، مرا فرستاده‌اند که بر شما در نماز امامت کنم و نماز جمعه بگزارم و امر به معروف و نهی از منکر کنم. دیدم که والی این شهر از آمدن ما در رنج است و نمی خواهد با ما نماز بخواند و ما نیز از نماز گزاردن با او کراهت داریم. اگر می خواهد نه او در نماز امامت کند و نه ما و مردم مکه را واگذاریم تا یکی را اختیار کنند و در نماز به او اقتدا نمایند. اگر او از این پیشنهاد سرباز زند، ما نیز سرباز خواهیم زد. به خدایی که جز او خدایی نیست، اگر بخواهم بر مردم نماز می گزارم و او را و همه یارانش را که از او دفاع می کنند دستگیر می کنم و به شام می برم. به خدا سوگند نمی خواهم که حرمت این حرم را بشکنم.»

سپس یزیدبن شجره، نزد ابوسعید خُدری آمد و گفت: خدایت رحمت کناد، این مرد را ملاقات کن و او را بگوی که هم من از نماز کنار می جویم و هم توبجوی. مردم مکه را واگذار تا هر که را می خواهند به امامت نماز خویش برگزینند. به خدا سوگند اگر بخواهم تو را و ایشان را به شام گسیل دارم ولی آنچه مرا به سخنی واداشت که شنیدی جز خشنودی خدای و نگهداشت حرمت حرم او نبود زیرا این کار به پرهیزگاری نزدیکتر است و پایانی بهتر دارد.

ابوسعید او را گفت: مردی از مردم شام ندیده‌ام که گفتارش از تو به صواب نزدیکتر باشد و اندیشه‌اش بهتر از اندیشهٔ تو.

ابوسعید به نزد قُثَم رفت و گفت: نمی بینی که خدا چه نیکی بزرگی در حق تو نمود؟ و آنچه رفته بود بگفت. پس هر دو از امامت نماز کناره جستند و مردم شَیْبَة‌بن عثمان را برگزیدند و او نماز به جای آورد. چون مردم حج خویش بگزاردند یزیدبن شجره به شام بازگردید. در این حال سپاه علی(ع) در رسید. و دانستند که به شام بازگشته است. سردار سپاه مَعْقِل بن قیس بود از پی او راند. و زمانی به او رسید که از وادی القری هم رفته بود. چند نفری را اسیر کردند و هر چه با آنان بود گرفتند و نزد امیرالمؤمنین(ع) بازگشتند. علی(ع) اسیران را فدیهٔ اسیرانی که از یاران او در نزد معاویه بود قرار داد و آنها را آزاد نمود.

امیرالمؤمنین(ع) مردم کوفه را گفت: می بینم که این قوم ـ یعنی شامیان ـ بر شما چیره

شده‌اند. گفتند: یا امیرالمؤمنین این به چه حجت می گویی؟ گفت: زیرا می بینم که کارشان بالا گرفته و آتش شما روی به خاموشی نهاده، آنان را می بینم که در کار خود سخت کوشند و شما سست و ناتوان، آنان را می بینم که متحدند و شما پراکنده، آنان را می بینم که فرمانبردار امام خودند. و شما نافرمان. به خدا سوگند اگر بر شما پیروز شوند می بینید که پس از من شما را سرورانی نابکار خواهند بود می بینم که در بلاد شما شریك شده‌اند، و منافع بلاد شما را تاراج می کنند. شما را می بینم که چون سوسمارها درهم می لولید و نمی توانید از حق خود دفاع کنید و نمی توانید حرمت حرم خدا را حفظ نمایید. به عیان می بینم که قرّاء شما را می کشند و از حقتان محروم می دارند و به دادخواهیتان گوش فرا نمی دهند. و هر مقام و منزلتی که هست از شما دریغش می دارند و اهل شام را مقرب می دارند. در آن هنگام که محرومیت و استبداد و شمشیر را بنگرید انگشت ندامت به دندان خواهید گرفت و محزون خواهید شد که چرا در جهاد سستی کردید. آن گاه به یاد خواهید آورد که در جهاد چه منافع بود. در حالی که پشیمانی زان پس سودتان نکند.

دربارهٔ عیبجویان و دشمنان علی (ع)

● **از دشمنان و عیبجویان علی (ع) یکی عمروبن عاص بود.**

به علی (ع) خبر رسید که عمروبن عاص در شام بر منبر شده و از اوعیب گرفته است. علی- (ع) به منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جای آورد و گفت:

«شگفتا از پسر نابغه[58]. به مردم شام گفته است که علی مردی شوخ طبع است و اهل لعب و بازیچه که کارهای عبث می کند و همواره چنین می کند. به خدا سوگند که دروغ گفته و به سخنی گناه‌آلود زبان گشوده. آیا یاد کردن مرگ و ترس از خدا و روزشمار او را از این کردارهای ناپسند باز نمی دارد. بدانید که بدترین سخنان، سخن دروغ است و او می گوید و دروغ می گوید، وعده می دهد و خلاف وعده می کند. می خواهد و با ستیزه می خواهد و چون از او چیزی خواهند بخل می ورزد و پیمان می شکند و پیوند خویشاوندی می گسلد. چون زمان جنگ فرا رسد، تا آن گاه که هنوز شمشیرها بر فرقها ننشسته امر ونهی فراوان می کند و چون کشتار فرا رسد مکیدت خویش آشکار کند و بر قفا افتد و بند از شلوار بگشاید و عورت خویش بنماید. قباحت بر او باد و خدا صورتش را زشت گرداند.

● **و از ایشان بود: مغیرةبن شعبهٔ**

علی بن نعمان[59] گوید: که علی (ع) می گفت: اگر قدرتی به دست آورم مغیره را سنگسار می کنم و مغیره همواره علی را عیب می کرد.

جُنْدَب عبدالله گوید: در نزد علی (ع) سخن از مُغَیرةبن شُعْبه وجد او با معاویه به میان آمد. گفت: مغیره چیست؟ اسلام آوردن او به این سبب بود که در میان قوم خود قتلی مرتکب شد و مالی ربود و به نزد رسول الله (ص) آمد و اسلام آورد و به او پناهنده شد. به خدا سوگند از آن زمان که اسلام آورده هیچ کس در او خضوع و خشوعی ندیده است. او از قبیلهٔ ثقیف بود: فرعونانِ پیش از رسیدن روز قیامت که از حق دوری جویند و آتش افروزان جنگند و یاریگران

ستمکاران. بدانید که ثقیف مردمی غدارند که عهد و پیمان نمی شناسند و عرب را دشمن دارند، چنانکه گویی خود عرب نیستند. البته در میان آنان مردمان صالح هم کم نبوده‌اند، از جمله عروةبن مسعود[۶۰] و ابوعبیدبن مسعود[۶۱] که در قس الناطف بر ساحل فرات کشته شد هر چند مرد صالح در میان قبیلهٔ ثقیف عجیب می نماید.

● و دیگر ولیدبن عُقْبَه.

این همان کسی است که خدا در قرآن او را «فاسق[۶۲]» نامیده و یکی ازکودکانی بودکه پیامبر - (ص) او را به آتش وعده داد. او را شعری است که این سخن پیامبر (ص) را در حق علی (ع) که فرمود: «اگر از او (علی) پیروی کنید، هدایت کننده و هدایت شده‌اش خواهید یافت و شما را به راه راست رهبری خواهد کرد.» رد می کند و آن بیت این است:

فـــان یـــك قـــد ضـــل البعیـــر بحمله — اگر شتری که او را حمل می کرده گم شده باشد
فلم یـــك مهـــدیـــاً ولا کـــان هـــادیاً — پس او نه هدایت شده بود و نه هدایت کننده[۶۳].

ولیدبن عُقْبه از دشمنان علی (ع) بود و از دشمنان پیامبر (ص). پدرش به فرمان پیامبر (ص) در جنگ بدر اسیر شد و در جایی به نام صفراء - میان بدر و مدینه - به دست علی (ع) کشته شد.

مُغَیرهٔ ضَبّی گوید: جمعی که به عیادت ولیدبن عُقْبَه می رفتند بر حسن‌بن علی (ع) گذشتند. ولید سخت بیمار شده بود. حسن (ع) نیز با آنان به عیادت او رفت. ولید به حسن - (ع) گفت: از هر چه با مردم دیگر کرده‌ام نزد خدا توبه کردم مگر آنچه در حق پدر تو کرده‌ام (یعنی از هر بد که در حق علی کرده‌ام توبه نمی کنم)

زِرّبن حُبَیْش گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: سوگند به آنکه گیاه را رویانید ومردم را بیافرید که پیامبر (ص) دربارهٔ من می گفت: جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق با تو دشمنی نکند.

حَبّه عُرنی از علی (ع) روایت کند که گفت: خدای تعالی از هر مؤمن پیمان گرفته که مرا دوست بدارد و از هر منافق که مرا دشمن دارد. اگر مؤمن را با شمشیر بر روی زنند با من دشمنی نکند و اگر دنیا را به منافق دهند مرا دوست ندارد.

کسانی که ازعلی(ع) جدا شدند

ابوذَرّ گوید: رسول الله (ص) می فرمود: هر کس از من جدا شود از خدا جدا شده و هر کس از علی جدا شود از من جدا شده.

از میان اصحاب علی (ع) کسانی از او جداشدند و به معاویه پیوستند. از این گروه بودند: یزیدبن حُجیّه و وائل بن حُجْر الحَضْرمی و مصْقَلة بن هُبَیْره و قَعْقاع بن شور و طارق بن عبدالله و نجاشی شاعر و چند تن دیگر.

اصحاب او چون بلا و فتنه در دلشان آشیان می کرد و به دنیا میل می کردند و غدر می ورزیدند و خیانت و اموال خراج را به ناحق تصرف می کردند به نزد معاویه می گریختند.

اَعْمَش گوید: علی (ع) آنها را به ولایات و اعمال امارت می داد ولی آنها اموال را می ربودند و به نزد معاویه می گریختند.

● مُنْذربن جارود عبدی

علی (ع) منذر را امارت فارس داده بود. او مالی گزاف از خراج گرد آورد و از پرداخت آن امتناع کرد گویند چهارصد هزار درهم بود. علی (ع) او را به زندان کرد. صَعْصَعة بن صوحان در نزد علی (ع) شفاعت کرد و در کار او به جد بایستاد تا آزادش کرد.

اَعور شِنّی از رنجی که صعصعه در کار او تحمل کرد یاد می کند:

سـائـل سُـراة بنی الجـارود ایَّ فتیً
عنـدالشفـاعـة والبـاب ابن صُـوحـانـا
مـا کـان الاّ کـامّ اَرْضَـعت ولـدا
عُقّت فلم تجْـزَ بـالاحسـان احسـانـا

از سران بنی جارود بپرس که چه جوانمردی بود. این صوحان که برای شفاعت بردر ایستاد. اوهمانندمادری بودکه فرزندی‌را شیردهد. ولی فرزندنافرمانیش کند و جزای نیکی رانیکی ندهد.

و صَعْصَعه از یاران نیکخواه علی (ع) بود.

اسودبن قیس گوید: علی بن ابی طالب (ع) به عیادت صَعْصَعه آمد. چون وارد شد گفت:

ای صعصعه مبادا عیادت مرا از خود دلیل عظمت قوم خود به حساب آوری. گفت: نه به خدا، یا امیرالمؤمنین، بلکه آن را نعمتی در خور سپاس به حساب می آورم. علی (ع) گفت: ای صعصعه تا آنجا که می دانم تو مردی اندك هزینه بوده‌ای و یاریگر دیگران. و صعصعه گفت: و تو ای امیرالمؤمنین تا آنجا که می دانم به کتاب خدا دانایی و خدا را در دل بزرگ می داری و بر مؤمنان مهربانی و رحمت می آوری.

داستان یزید بن حُجِیّه

از جمله کسانی که از علی (ع) بریدند و به معاویه پیوستند یکی هم یزیدبن حجیه بود.

ابوالصلت تیمی گوید: زیادبن خصفة تیمی، علی (ع) را گفت: یا امیرالمؤمنین اگر مرا از پی یزیدبن حُجیّه فرستی او را نزد تو می آورم.

علی (ع) یزیدبن حُجیّه را امارت ری و دشتبی داد. یزید خراج گرد آورد و همه را خود تصرف کرد. علی (ع) او را به زندان کرد. غلامی سعدنام را به نگهبانی او گماشت. یزید اشتران خود نزدیك آورد و چون سعد به خواب رفت بگریخت و به معاویه پیوست. و از این فرار چنین یاد می کند:

وخادعت سعداً وارتمتْ بی رکائبی	سعد را فریب دادم و اشترانم مرا
الی الشامِ واخترتُ الّذی هُوَاَفْضَلُ	به شام بردند و کسی را برگزیدم که برتر بود
و غادرتُ سعداً نائماً فی غیابة	سعد را در خواب گران رها کردم
و سعدُ غلامُ مستهلُ مضللً	و سعد غلامی است زبون و گمراه.

نخست به رقه رفت. در آن زمان مردمی که می خواستند به نزد معاویه گریزند، نخست به رقه می رفتند تا معاویه اجازت دهد که نزد او روند. رقه و رها و قرقیسیا و حرّان در قلمرو معاویه بودند و امیر آن نواحی ضحاك بن قیس بود. و هیت و عانات و نصیبین و دارا و آمِد و سِنْجار در قلمرو علی (ع) بود و امیر آن نواحی مالك اَشتر بود پیش از هلاك شدنش. میان ضحاك و اشتر در هر ماه جنگ بود.

یزیدبن حُجیَّه در رقّه بود که خبر یافت زیادبن خصفه علی (ع) را گفته است که اگر اجازت دهد او را باز می گرداند. پس در این باب شعری سرود و دعوی زیادبن خصفه را به باد تمسخر گرفت. و در شعر دیگری بدین گونه مردم شام را می ستاید:

یا هند قومُك اَسلموكِ فَسَلِّمِی	ای هند، قوم تو تو را تسلیم کردند و تو
واستَبدلی وطناً من الاوطان	هم تسلیم شو و جای دیگری را برای
ارضاً مقدسةً و قوماً فیهم	وطن خویش بگزین سرزمینی مقدس و
اهل التفقه تابعوالفرقان	قومی که همه اهل فقه و تابعان، قرآنند.
احببتُ اهل الشام لما جئتهم	مردم شام را دوست دارم چون به نزدشان

و بکیتُ من جـزعٍ علی عثمـانِ — آمدم و در آنجا از سرِ درد بر عثمان گریستم.

و نیز شعری سرود و در آن علی (ع) را نکوهش کرد و او را خبر داد که اکنون در زمرهٔ دشمنانش در آمده است. خدایش لعنت کناد. این خبر به علی (ع) رسید او را نفرین کرد و اصحاب خود را گفت: دستها به آسمان بردارید. آنان دستها فرا کردند، علی (ع) نفرین کرد و آنان آمین گفتند.

ابوالصلت تیمی گوید: علی (ع) در دعای خود گفت:

بار خدایا یریدبن حُجیّه مال مسلمانان را بربود و بگریخت و به قوم فاسقین پیوست. ما را از مکر و حیلهٔ او حفظ کن و او را کیفری ده چون کیفر ستمکاران.

یاران دستها به دعا برداشته آمین می گفتند. عِفاق بن شُرَحْبیل بن ابی رُهْم تَیمی آن دشمن خدا هم در آنجا بود. این مرد بعدها بر ضد حُجْربن عَدِیّ شهادت داد و موجب قتل او شد. عِفاق پرسید این قوم چه کسی را نفرین می کنند؟ گفتند یزیدبن حُجِیّه را. گفت: دستهایشان پرخاك باد. آیا اشراف ما را نفرین می کنند؟ یاران علی (ع) او را زدند آن سان که نزدیك بود هلاك شود. زیادبن خصفه که از یاران نیکخواه علی (ع) بود. برجست و گفت: پسرعمّ مرا رها کنید. علی (ع) گفت: پسرعمّ این مرد را رها کنید و مردم از او دست برداشتند. زیاد دستش را گرفت و از مسجد بیرون برد و همچنان که با او می رفت خاك از چهره‌اش می زدود. عِفاق می گفت: به خدا سوگند تا زنده‌ام و دویدن و راه رفتن توانم شما را دوست نخواهم داشت و شما را دوست نخواهم داشت تا فرق است میان نشخوار کردن و شیردادن اشتران. و زیاد پیوسته می گفت: این بیشتر به زیان توست و این برای تو بدتر است.

زیاد از آن پس این شعر را سرود:

ولـولا دفـاعی عن عفـاقٍ و مشهـدی
هـوت بعفـاق عـوض عنقـاء مغـرب
انبئـه اَنّ الـهـدی فـی اتـبـاعـنـا
فیـابی فیضـریـه المراءُ فیشقب

اگر نبود دفاع من از عِفاق و حضور من عفاق سرنوشتی چون سرنوشت عنقای مُغرب در پیش داشت او را آگاه کردم که راه هدایت راه متابعت ماست و او سر ـ برتافت و زیان این سرسختی را بدید.

عِفاق او را گفت: اگر شاعر می بودم پاسخت را می دادم ولی تو را از سه اشتباه که کرده‌اید خبر می دهم و با وجود آن سه اشتباه نپندارم که به جایی برسید.

اما نخستین آنکه لشکر بر سر مردم شام بردید تا به بلادشان داخل شدید و با آنان جنگیدید. چون شامیان دریافتند که شما بر آنان غلبه می یابید قرآنها بر افراشتند و با این کار شما را فریفتند و باز گردانیدند به خدا سوگند هرگز میسرتان نشود که با آن حدّت و جدیت و شمار که به شام داخل شدید بار دیگر داخل توانید شد.

دوم آنکه: شما حَکَمی معین کردید و آنها هم حَکَمی معین کردند، حَکَم شما شما را خلع کرد و حکم آنها اثباتشان نمود. سرور آنها با لقب امیرالمؤمنین باز گردید و شما با لعنت و خشم باز گشتید. به خدا سوگند همواره آن قوم دست بالا را دارند و شما زیر دست ایشان خواهید بود.

سوم آنکه: قرّاء قران و دلیر سوارانتان به خلاف شما برخاستند و شما بر سرشان تاخت آوردید و به دست خویش آنها را کشتید به خدا سوگند از آن پس پیوسته عاجز و حقیر خواهید بود.

آن گاه گفت: همهٔ این پیروزیهای شامیان به سبب فراست یکی از آنها بود و از آنجا برفت و یارانش دشنامش دادند.

بعدها هربار بر آنان می گذشت می گفت: بارخدایا من از علی بیزارم و پسر عَفّان را دوست می دارم.

و ابوعبدالله بن وأل تیمی می گفت: بار خدایا من علی (ع) را دوست دارم و از پسر عفان و از تو ای عِفاق بیزارم.

عِفاق دست از کار خود بر نمی داشت. در میان اصحاب علی (ع) مردی سجع[۶۴] گوی بود که می توانست عباراتی مسجّع چون عبارات کاهنان بگوید. او را بیاوردند و گفتند: اگر توانی با عبارات مسجع خود ما را از زبان این مرد رهایی ده. گفت: آری، چنین می کنم. چون عِفاق بر آنان گذشت و چنان سخنان درهم بافت آن مرد مهلتش نداد و گفت:

بار خدایا عِفاق را که در دل دارد نِفاق و سخنش پدید آرد شِقاق و رواج دهد فراق و متلوّن است او را اخلاق، بکش!

عِفاق چون بشنید گفت: وای بر شما چه کسی این مرد را بر من مسلط ساخته؟

آن مرد گفت: خدا مرا بر تو مسلط کرده که زبانت را ببرم و دندانهایت را از دهانت برکنم و آن شیطان که در تن تو لانه کرده‌است بتارانم.

عِفاق از آن پس دیگر بر یاران علی (ع) نگذشت بلکه بنزد بنی مزینه می رفت.

● **دیگر هَجَنَّع عبدالله‌بن عبدالرحمان بود.**

عبدالله بن عبدالرحمان بن مسعود بن اُویس بن مغیث ثقفی همراه علی (ع) در صفین بود. در آغاز از یاران معاویه بود سپس به علی (ع) پیوست و بار دیگر نزدمعاویه باز گشت. وعلی ـ (ع) او را هَجَنَّع نامید. یعنی: دراز بی هنر.

● **دیگر قَعْقاع بن شَور بود.**

ابواسحاق شیبانی گوید: علی (ع) گفت: آیا شما از من مال می طلبید؟ در حالی که قعقاع ابن شور را به امارت کَسْکَر فرستادم و او زنی را به صدهزار درهم کابین کرد. به خدا قسم اگر همسری درخور بود، آن زن را به این مبلغ کابین نمی داد.

● **و دیگر نجاشی شاعر بود.**

نجاشی در صفین شاعر علی (ع) بود. شراب خورد و علی (ع) او را حد زد و نجاشی در خشم شد و به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو نمود.

عَوانه گوید: روز اول رمضان بود، نجاشی از خانه بیرون آمد. در راه ابوسَمّال اسدی[65] را دید که بر در خانهٔ خود نشسته است. ابو سَمّال پرسید به کجا می رود.

نجاشی گفت: به محلّه کُناسه. ابوسَمّال گفت: می خواهی از کله و دنبهٔ گوسفندی که از اول شب در تنور گذاشته‌ام و اکنون پخته شده بخوری؟ نجاشی گفت: وای بر تو، آیا در روز اول رمضان؟

ابوسَمّال گفت: چیزی را که از آن خبر نداریم به یاد ما میاور. نجاشی گفت: خاموش باش.

ابوسمّال گفت: سپس به تو شرابی صاف و گوارا می دهم که خاطر را خوش کند و در رگها بدود و قوت بیفزاید و طعام بگوارد و زبان به سخن گویا کند. نجاشی فرود آمد و چاشت خوردند و ابوسَمّال نبید آورد و نوشیدند. در اواخر روز بود که صدا بلند کردند. در همسایگی آنها یکی از اصحاب علی (ع) و شیعیان او می زیست. نزد علی (ع) رفت و ماجرا باز گفت. علی (ع) جمعی را بر سر آنان فرستاد. بیامدند و خانه را محاصره کردند ابوسَمّال چون وضع را چنان دید خود را به محله بنی اسد افکند و پنهان شد. ولی نجاشی را گرفتند و نزد علی (ع) بردند. روز دیگر او را که تنها شلواری بر پای داشت بداشت و هشتاد تازیانه زد و بیست تازیانهٔ دیگر بر آن افزود. نجاشی گفت: یا امیرالمؤمنین آن هشتاد تازیانه حد بود ولی این بیست که افزودی چه بود؟ گفت: برای گستاخیت در برابر پروردگارت و روزه نداشتنت در ماه رمضان.

علی (ع) پس از اجرای حد نجاشی را همچنان با تنها شلواری به پای در برابر دید مردم نگاه داشت. بچه‌ها در اطراف او بانگ و خروش می کردند که «نجاشی خود را آلوده کرده» و نجاشی می گفت: نه به خدا، آن مَشك یمنی است و سربندی محکم دارد.

هندبن عاصم سَلولی بر او گذشت و ردای خود بر او افکند. سپس هر کس ردای خود بر روی او افکند تا شمارشان افزون شد. و او چنین سرود:

اذا الله حیّـا صـالحـاً مـن عِبـادِه
تقیّـاً فَـحَیّـاالله هـنـدَ بن عـاصـم
و کـل سَـلُولـی اذا مـا دعـوتَـه
سـریـعٌ الی داعی العُلی والمکـارم

هرگاه خدا بخواهد بر یکی از بندگان صالح خود درود فرستد، پس درود باد بر هند بن عاصم. هر سَلولی که فرا-خوانده‌ام، شتابان به سوی کسی که به برتری و مکارم دعوت می کند رفته است.

نجاشی به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو کرد و گفت:

الا مــن مــبــلغ عَــنّــی عــلــیــاً
بــانّــی قــدامــنــت فــلا اخــاف
عــمــدت لــمــســتــقــرالــحــق لــمّــا
راَیــت قــضــیــةً فــیــهــا اخــتــلاف.

هان چه کسی از من به علی پیام می برد که ایمنی یافتم و دیگر نمی ترسم. آهنگ جایگاه حق کردم چون قضیّه‌ای را دیدم که شما در آن اختلاف می کنید.

ابو زناد[۶۶] گوید: نجاشی بر معاویه درآمد. روزی بود که معاویه بارعام داده بود. پس حاجب خود را گفت: نجاشی را بخوان. و نجاشی در نزد او بود ولی معاویه چنان نمود که او را ندیده است. نجاشی گفت: یا امیرالمؤمنین، من نجاشی هستم و نزد توام. بزرگی مردان به جسم آنها نیست بل به دو خردك عضو آنهاست: دل و زبان.

معاویه گفت: آیا این شعر از توست:

ونجّی ابن حــربٍ ســابحٌ ذوعــلالــة
اجشّ هــزیــمٌ والــرمــاح دوانِ
اذا قلت: اطــراف الــرمــاح تــنــوشــه
مَــرتــه لَــه الــســاقــانِ والقــدمــانِ.

حاصل معنی: ابن حرب (یعنی معاویه) را اسبی تیزتك از معرکه برهانید، در حالی که در معرض ضربت نیزه‌ها بود. همین که با خود گفتیم سرنیزه‌ها او را در میان گرفت دستها و پاهای آن اسب تیزتك او را از میدان به در برد.

سپس معاویه با دست بر سینهٔ او زد و گفت وای بر تو، چون منی را اسب از میدان جنگ به در نبرد. نجاشی گفت: یا امیرالمؤمنین، من این شعرها برای تو نگفته‌ام برای عُتبةِبن ابی سفیان گفته‌ام.

چون علی (ع) نجاشی را حد زد یمنیانی که با او (علی) بودند به خشم آمدند، بویژه طارق ابن عبدالله‌بن کعب بن اُسامهٔ‌نَهدی. طارق بر علی (ع) درآمد و گفت: یا امیرالمؤمنین ما ندیده بودیم که عصیانگران و فرمانبرداران وتفرقه‌افکنان و آنان که خواستار اتحادند از حکام عادل و معادن فضل یکسان کیفر ببینند، تا آن گاه که تو با برادرم حارث چنان کردی و دلهای ما از خشم انباشتی و کارهای ما درهم و پریشان ساختی و ما را به راهی انداختی که سرانجامش دوزخ است.

علی (ع) گفت: «گران می آید مگر بر خاشعان[۶۷]». ای مرد نهدی آیا نه چنین است که او یکی از مسلمانانی است که هتك حرمت دین کرده و مرتکب حرام شده؟ ما نیز حدی را که کفارهٔ گناه اوست بر او جاری کردیم. ای مرد نهدی خدای تعالی فرماید: «دشمنی با گروه دیگر وادارتان نکند که عدالت نورزید، عدالت ورزید که به تقوا نزدیکتر است[۶۸].»

طارق از نزد علی خارج شد و چنان می نمود که هرچه علی گفته پذیرفته است و او را از این کار معذور می داشت. اشتر نخعی او را دید و پرسید که: ای طارق آیا تو به امیرالمؤمنین گفته‌ای که دلهای ما از خشم انباشتی و کارهای ما درهم و پریشان ساختی؟

طارق گفت: آری، من گفته‌ام. اشتر گفت: به خدا سوگند که چنین نیست که گفته‌ای. دلهای ما گوش به فرمان او نهاده و کارهای ما همه در مسیر اطاعت اوست. طارق در غضب شد و گفت: ای اَشْتر خواهی دانست که خلاف آن چیزی است که می گویی.

چون شب تاریك شد طارق و نجاشی بی درنگ به نزد معاویه رفتند. حاجب معاویه از آمدن آن دو آگاهش کرد. جمعی از بزرگان شام در نزد او بودند، از جمله عمروبن مُرّه جُهَنی و عمروبن صَیفی. طارق و نجاشی داخل شدند. چون معاویه را چشم بر طارق افتاد گفت: خوش آمد مردی که چون درختی است با شاخه‌های پربرگ و ریشه‌هایی در زمین فرو شده، آن سروری که کس بر او سروری نیافته و نژاده‌ای ارجمند که کس به پایگاه رفیع او فرا نتواند رفت. مردی که از او لغزشی پدید آمد و خطایی سرزد و تن به پیروی فتنه‌انگیز مردی داد که سَرِ گمراهی و شبهه است. آنکه پای در رکاب مرکب فتنه نهاد و بر پشت آن نشست و چشم بسته در آن وادی تاریك به تاخت و تاز پرداخت و جمعی از سفلگان بی سروپا نیز در پی اش افتادند. به خدا سوگند از هر اندیشه صوابی بی بهره‌اند: «آیا در قرآن نمی اندیشند یا بر دلهایشان قفل نهاده شده[۶۹].»

طارق برپای خاست و گفت: ای معاویه من سخن می گویم ولی مباد که سخن من تو را به خشم آورد. آن گاه به شمشیر خویش تکیه داد و چنین سخن سر کرد: «آنکه در هر حال در خور حمد و ستایش است پروردگاری است فراز همهٔ بندگانش که آنان را می بیند و سخنشان می شنود. پیامبری از خودشان بر خودشان مبعوث داشت و آن پیامبر زان پیش نه‌خواندن می توانست و نه نوشتن واگر نه چنین بود اهل باطل به شك می افتادند. سلام باد بر پیامبری که در حق مؤمنان نیکی می کرد و بر آنان رحمت می آورد.»

اما بعد، ما به خدمت در ایستاده بودیم امامی را که پرهیزگار است و دادگر همراه با جمعی از اصحاب رسول‌الله (ص) که همه پرهیزگاران‌اند و راه‌یافتگان. مردانی که همواره چراغ هدایت بوده‌اند و رهبر دین، هم پدران و هم پسران به هدایت رسیدگان. اهل دین، نه دنیا و اهل آخرت. هر خیر که توان یافت در آنها توان یافت. پیروی ایشان کنند از میان مردم پادشاهان و سروران و خانه‌زادان شرف و ارجمندی. نه پیمان گسلانند و نه ستمکاران. کسانی که از ایشان رویگردان شدند تنها بدین سبب بود که حق تلخ است و آنان تحمل آن نتوانستند و راهی که می روند دشوار است. بر اینان میل به دنیا غلبه یافت و هوا و هوس گریبانشان رها ننمود و «فرمان خدا فرمانی است بی هیچ زیاده و نقصان[۷۰]» پیش از ما جَبَلَة بن اَیْهَم[۷۱] از اسلام رخ برتافت زیرا نخواسته بود به مذلت قِصاص تن در دهد. ای معاویه از اینکه بار بسته و به نزد تو آمده‌ایم مبادا بر خود ببالی که تو خود ما را می شناسی هر چند خود را به نادانی زنی.

سخن خود گفتم و از خدای بزرگ آمرزش می طلبم برای خود و برای همهٔ مسلمانان.»

سپس روی به نجاشی کرد و گفت: اینجا جای تو نیست خود را از آن بیرون بکش. این سخنان

بر معاویه گران آمد. خشمگین شد ولی خشم خویش آشکار نساخت. سپس گفت: ای بندهٔ خدا، ما نخواستیم تو را به سرچشمهٔ خشك در آوریم یا از آبشخوری سرشار برانیم. ولی گاه عنان سخن از دست برود و گوینده چیزهایی گوید که در عمل چنان نکند. سپس او را در کنار خود بر تخت نشاند و فرمان داد جامه‌ها و بُردها آوردند و بر او پوشید، سپس رو به سوی او کرد و با او سخن گفت. تا مجلس به پایان آمد.

چون طارق از در خارج شد عمروبن مُرّه و عمروبن صیفی ـ که هردو جُهَنی بودند ـ با او بیرون آمدند و زبان به ملامتش گشودند که آن سخن چه بود که در روی معاویه گفتی؟

طارق گفت: به خدا سوگند به آن سخنان که شنیدید تحریض نشدم مگر زمانی که به نظرم رسید که خفتن در زیرِ زمین بسی گواراتر از زیستن بر روی زمین است. آن گاه که آن همه از اصحاب محمد (ص) بدگویی کرد و زبان به عیب و نقص آنان گشود و کسی را به ناسزا یاد کرد که در این جهان و آن جهان بهتر از اویی نیست و بر خود و بر پادشاهی خود ببالید و اصحاب رسول‌الله (ص) را عیب کرد. من در برابر او دست به کاری زدم که خدای تعالی انجام آن را بر من واجب کرده بود و در آن مقام جز حق نشاید گفت. چه خیری است در کسی که ننگرد که فردا سرانجامش چه خواهد بود؟

خبر این ماجرا به علی (ع) رسید که طارق با معاویه چه گفت. علی (ع) گفت اگر طارق در آن روز کشته شده بود، در زمرهٔ شهیدان بود.

بعضی گویند که طارق بن عبدالله نزد علی (ع) بازگردید و نجاشی هم با او بود.

معاویه همچنان طارق را استمالت می کرد و تکریمش می نمود تا کم کم آن کدورت از دلش زدوده شد و با معاویه دل خوش کرد.

ابوالعُریان هَیثم بن اسود، خود عثمانی بود و زنش علوی. زن او اخبار معاویه را می نوشت و در عنان اسبان پنهان می کرد و به لشکرگاه علی (ع) در صفین سر می داد. یاران علی (ع) اسبها را می گرفتند و اخبار را به علی (ع) می رسانیدند.

پس از قضیّه حکمیت روزی معاویه هیثم را گفت. آیا مردم عراق بیشتر نیکخواه علی هستند یا مردم شام نیکخواه من؟ هیثم گفت: مردم عراق پیش از آنکه بدین گونه گرفتار بلا شوند بیشتر از مردمِ شام نیکخواه امیرشان بودند. معاویه گفت: این از کجا می گویی؟ گفت: زیرا مردم عراق علی (ع) را به سبب دینداریشان دوست دارند که همه اهل بصیرت و بصراند. ولی مردم شام تو را به سبب تمتع از دنیا دوست دارند که دنیاپرستان اهل طمع اند و چون چیزی نیابند نومید شوند. سپس ـ به خدا سوگند ـ مردم عراق دین را پس پشت افکندند و چشم به دست تو دوختند و تنها کسانی از آن بهره گرفتند که به تو پیوستند.

معاویه گفت: چرا اَشْعَث بن قیس نزد ما نمی‌آید تاازآنچه داریم بهره‌ای برد؟ گفت: اَشْعَث بزرگتر از آن است که سرکردهٔ غارونگ باشد یا دنباله‌رو آزمندان. معاویه پرسید: آیا درست

است که زن تو اخبار را بر افسار اسبها می نوشت و به علی می فروخت؟ هیثم گفت: آری. ولی از این سؤال به خشم آمد. معاویه او را دلداری داد و امیدوار ساخت و وعدهٔ صله داد.

محارب بن ساعدَهٔ ایادی گوید: نزد معاویة‌بن ابی سفیان بودم جمعی از مردم شام هم بودند و جز شامیان دیگری نبود. که معاویه گفت: ای مردم شام می دانید که تا چه حد شما را دوست می دارم و می دانید که با شما چگونه رفتار می کنم. حتماً خبر یافته‌اید که علی (ع) با مردم عراق چه می کند و مردم شریف را با مردم گمنام و کم قدر برابر می شمارد. یکی از شامیان گفت: دولتت پاینده باد بالهای قدرتت نشکند و فرزندت همواره در کنارت باد و فقدان تو را نبینیم.

معاویه پرسید: درباب ابوتراب چه می گویید؟ یکی از حاضران هرچه بر زبانش آمد بگفت و معاویه خاموش بود. .عمروبن عاص و مروان بن حَکَم نیز زبان به نکوهش علی (ع) گشودند و به ناحق سخنانی گفتند.

یکی از مردم کوفه که خود را در میان شامیان جای داده و به مجلس در آمده بود از آخر مجلس برجست و گفت: «ای معاویه درباب علی (ع) از کسانی سخن می پرسی که در گمراهی خویش سرگردانند و دنیا را بر آخرت ترجیح داده‌اند، به خدا سوگند اینان را اگر از مسائل دینشان بپرسی در جواب درمانند، چگونه توانند علی (ع) و فضایل او را بشناسند. اکنون به من گوش فرا ده تا بگویم علی (ع) کیست آن سان که نه تو فضایل او انکار توانی کرد و نه آنکه بر دست راستت نشسته است ـ یعنی عمروبن عاص ـ علی (ع) مردی است کریم الاصل و سرفراز. خدا به وجود او بنیاد فساد برافکند و اساس شرك در نوردید و شیطان و دوستان او را فرو مالید و کاخ ستم سرنگون نمود و بساط عدل بگسترد و زبان دین برگشاد و چشمه‌سار آن دلپذیر ساخت و تاریکیها را روشن نمود و ستمدیدگان را یاری کرد و بنای نفاق را فرو ریخت و از ظالمان انتقام گرفت و مسلمانان را پیروز گردانید. علی (ع) پرچم برافراشتهٔ حق است و پناه بی پناهان است و بهار روح است و ملجأ خواهندگان است و دوست و یاور گریختگان است.

چون باد رحمت است که ابرهای پراکنده را در یکجای گرد آورد تا به یکدیگر بپیوندند و یکپارچه شوند، آن گاه در جای خویش قرار گیرد و آذرخشهایش بدرخشد و رعدش بغرد و بارانش فرو ریزد و تشنگان سیراب کند و باغها برویاند و شهرها را آب دهد و بستانها و کشتزارها سرسبز گرداند و پرگل سازد. آری علی (ع) همانند این ابر است. علی (ع) سرور عرب است و امام امت است و برترین همهٔ آنها و داناترین همهٔ آنها و زیباترین همهٔ آنها و خردمندترین همهٔ آنها. برای مردم راه وروش هدایت بشرح بازگفت در حالی که آنان در ورطهٔ هلاکت بودند.

به خدا سوگند، چون کارها شُبهه‌انگیز شود و مردان جسور به وحشت افتند و چشمها در چشمخانه به خون نشیند و همگان دستخوش اضطراب شوند و شمشیرها بدرخشد در چنین حالتی علی (ع) را بینی با دلی استوار و هیبت و سطوتی بی همانند که ترسندگان بدو پناه جویند و علی (ع) آنان را زیر چتر حمایت خود گیرد و بدان هنگام و در آن هنگامه که سواران خصم در

تك وتاز آیند و عقاب حوادث بال بگشاید، علی به پایمردی اندیشهٔ استوار و بردباری خردمندانهٔ خود از مشورت هر صاحب خردی بی نیاز آید» حاضران خاموش ماندند و معاویه فرمان داد او را از مجلس بیرون برند. و آن مرد در حالی که می گفت: «و قل جاءالحق و زهق الباطل إنّ الباطل کان زهوقا» از مجلس بیرون شد.

معاویه سخن فصیح را دوست می داشت و چون گوینده زبان فصاحت می گشود خاموش می ماند تا سخنش به پایان آید.

● **دیگر از کسانی که از نزد علی رفتند، عقیل بن ابی طالب بود.**

ابوعمرو بن علاء[۷۲] گوید: عقیل بن ابی طالب به کوفه نزد علی (ع) آمد و از او خواستار بخشش شد، علی (ع) آنچه سهم او بود به او داد. عقیل گفت: می خواهم مرا از بیت المال چیزی دهی. علی (ع) گفت: تا روز جمعه بپای. و عقیل تا روز جمعه بپایید. هنگامی که امیرالمؤمنین نماز جمعه به جای آورد، عقیل را گفت: چه می گویی در حق کسی که به این همه مردم خیانت کند؟ عقیل گفت: بد مردی است چنین مردی. علی (ع) گفت آیا می خواهی که من به این همه مردم خیانت کنم و از بیت المال تو را عطا دهم؟

عقیل از نزد علی (ع) بیرون آمد و به نزد معاویه رفت. در همان روز که وارد شد معاویه صدهزار درهم به او تقدیم داشت و گفت: ای عقیل برای تو من بهترم یا علی؟ گفت: علی را دیدم که در فکر آتیهٔ خود بیشتر از آن است که در اندیشهٔ من باشد و تو در فکر من بیشتر از آن هستی که در اندیشهٔ آتیهٔ خویش.

ابوعمرو گوید: معاویه عقیل را گفت: در شما ـ ای بنی هاشم ـ خصلتی است که آن را نمی پسندم. عقیل گفت: آن کدام خصلت است؟ گفت: نرمش. عقیل گفت: کدام نرمش؟ معاویه گفت: همان که تو را گفتم. عقیل گفت: بلی در ما نرمشی است عاری از ناتوانی و عزتی است عاری از خشونت. اما ای فرزند صخر، نرمش شما غدر است و سازش شما کفر است. معاویه گفت: ای ابویزید نه تا به این حدّ. عقیل گفت:

لِذی الحلمِ قبل الیومِ ما تَقْرَعِ العَصا
و ما علّم الانسان الّا لِیَعْلَما
اِنّ السفاهة طیشٌ من خلائقکم
لاقَدّس الله اخلاقَ الملاعین

تا آن مرد حلیم از خطایش آگاه شود عصا را بر زمین کوبند و آدمی را تا چیزی نیاموزند عالم نشود. سفاهت و بی خردی از صفات و خصال شماست خداوند ملعونان را پاکیزه نگرداناد.

معاویه خواست کلامش را قطع کند، گفت: معنی این کلمهٔ: «طه» چیست؟ عقیل گفت: ما هستیم و این دربارهٔ ما نازل شده نه دربارهٔ پدرت و نه در باره خاندانت. «طه» به زبان عبری یعنی: ای مرد.

ولیدبن عُقْبه عقیل را گفت: ای ابو یزید برادرت بر هر چه ثروت بود چنگ انداخت و تو را

محروم داشت. گفت: آری و در راه رسیدن به بهشت هم بر من پیشی گرفت و هم بر تو. ولید گفت: دهان علی به خون عثمان آغشته است. عقیل گفت: تو را با قریش چه کار؟ تو در میان ما همانند کسی هستی که بزغاله‌ای او را شاخ زده باشد. ولید از سخن او به خشم آمد و گفت: به خدا سوگند، اگر همهٔ اهل زمین هم در قتل عثمان شرکت می داشتند همه مستحق عذاب می شدند و عذاب [illegible] از عذاب همهٔ این امت سخت‌تر است. عقیل گفت: خاموش، رغبت ما به بنده‌ای از بندگان علی (ع) بیشتر است از مصاحبت با پدرت عُقْبَة‌بن ابی مُعَیْط.

ابو عمروبن علاء گوید: روزی عمروبن عاص در نزد معاویه بود که عقیل آمد. معاویه گفت: بیا به عقیل بخندیم. چون عقیل سلام کرد، معاویه گفت: خوش آمد مردی که عمویش ابو لَهَب است. عقیل گفت: خوشا مردی که عمه‌اش «حَمّالة‌الحطب فی جیدها حبلٌ من مسد[۷۳]» است مراد او ام جمیل دختر حرب و زن ابولهب بود که عمه معاویه می شد. معاویه گفت: ای عقیل از ابولهب چه خبر داری؟ عقیل گفت: وقتی که به دوزخ روی به دست چپ برو ابولهب را خواهی یافت که عمه‌ات حمالة‌الحطب را به زیر افکنده است. آیا آنکه در آتش به رو خوابیده است بهتر است یا آنکه در زیر؟ معاویه گفت: به خدا که هر دو بدند.

● **دیگر حنظلهٔ کاتب بود.**

مغیرهٔ ضبی گوید: عَدیّ بن حاتم و جَریربن عبدالله بَجَلی و حَنْظلهٔ کاتب از کوفه به قرقیسیا رفتند. می گفتند در شهری که عثمان را عیب کنند نخواهیم ماند.

● **دیگر از یاران علی که به معاویه پیوستند.**

دیگر از یاران علی (ع) که به معاویه پیوستند ابن عشبه بود و وائل بن حُجْرحَضَرمی و خبر او در قصهٔ بسربن ابی ارطاة لعنه‌الله آمده است.

بکربن عیسی گوید: چون خبر پراکنده شدن یاران علی (ع) و ترك کردن و فرو گذاشتن آنان علی (ع) را، به معاویه رسید و شنید که علی (ع) خواسته است که ایشان را به سواد فرستد و سربرتافته‌اند، بُسْربن ابی اَرْطاة را با لشکری از مردم شام به مدینه فرستاد. بُسر بیامد تا به مدینه رسید و آنان را به بیعت با معاویه فرا خواند، اجابت کردند. بُسر چند خانه از خانه‌های انصار و غیر ایشان از شیعیان علی (ع) را آتش زد و رهسپار مکه شد و از آنجا به سوی یمن راند. در راه هر قومی را که با علی (ع) نظری خوش داشتند می کشت و اموالشان را تاراج می کرد. خبر به علی (ع) رسید، برای مردم سخن راند و نخست حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و برمحمد (ص) درود فرستاد و گفت که چگونه بُسربن ابی ارطاة به یمن رفته و گفت که این همه به سبب آن است که یارانش او را فرو گذاشته‌اند و حق را ترك گفته‌اند، و چنین ادامهٔ سخن داد:

«اگر از من که برحقم آن گونه فرمان برده بودید که دشمنانتان از فرمانروای خود که بر باطل است، فرمان می برند، بر شما چیرگی نمی یافتند.»

مردم علی را خوش نمی داشتند و در وجودشان شك و فتنه‌انگیزی رخنه کرده بود. و بیشتر به

دنیا گراییده بودند و یاران و نیکخواهان او اندك شده بود. مردم بصره هم به خلاف او بودند و کینهٔ او در دل می پروردند و نیز بیشتر اهل کوفه و قرّاءشان و اهل حجاز واهل شام و همهٔ قریش با او دل بد کرده بودند.

ابو فاخته[۷۴] غلام ام هانی گوید: نزد علی (ع) نشسته بودم که مردی در جامهٔ سفر بیامد و گفت: یا امیرالمؤمنین، من از شهری به نزد تو آمده‌ام که تورا درهیچ دوستی‌نیست. آنجا علی - (ع) پرسید: ازکجا آمده‌ای؟ گفت: از بصره. گفت: اگر آنها می توانستند مرا دوست بدارند، دوست می داشتند. من و شیعیان من در عهد و پیمان خداییم تا روز قیامت نه یك تن بر شمار ما افزوده شود و نه یك تن کم گردد.

از عبّاد ایشان (یعنی جماعتی که از علی (ع) بریدند و به معاویه پیوستند) یکی هم مُطَرِّف بن عبدالله بن شِخّیر بود که کینهٔ علی (ع) به دل جای داد و او را رها کرد و به معاویه پیوست.

ابن سیرین گوید: عمّار بن یاسر بر ابومسعود داخل شد. ابن شخّیر نزد او بود. ابن شِخّیر به گونه‌ای از علی (ع) یاد کرد که جایز نبود. عماربن یاسر گفت: ای فاسق، تو اینجا چه می کنی؟ ابو مسعود گفت: ای ابویقطان تو را به خدا، این مرد مهمان من است.

ابومسعود جُرَیری[۷۵] می گفت: سه تن از مردم بصره در دشمنی علی بن ابی طالب همدست و همعقیده بودند: مُطَرِّف بن عبداللهبن شِخّیر و علاءبن زیاد و عبداللهبن شَقیق.

ابو غسّان بصری[۷۶] گوید: عبیداللهبن زیاد - لعنه‌الله - مساجدی در بصره بنا کرد که کارشان کینه‌توزی نسبت به علی (ع) و نکوهش او بود، چون مسجد بنی عَدِیّ و مسجد بنی مُجاشِع و مسجدی که در بازار علّافان بود بر ساحل و مسجدی در محّله اَزْد.

در کوفه نیز فقهایی بودند که با علی دُشمنی ورزیدند و او را ترك کردند و از اطاعت او خارج شدند - هر چند تشیع در کوفه غلبه داشت - از آن جمله بودند: مُرّهٔ هَمْدانی و مَسروق بن اَجْدَع و اَسْوَدبن یزید و ابووائل شقیق بن سَلِمَه و شُرَیح بن حارث قاضی و ابو بُردهٔ پسر ابو موسی اشعری و نام او عامربن عبداللهبن قیس بود و عبداللهبن قیس به مکه گریخت. مردم از او دوری می جستند. و ابو عبدالرحمان سُلَمی و عبداللهبن عُکَیْم و قیس بن حازم و سَهم بن طَریف و زُهری و شَعْبی پس از اینان.

فطربن خلیفه[۷۷] گوید: شنیدم که مُرّه[۷۸] می گفت: اگر علی شتری می بود که خاندانش با آن آب می کشیدند، برای او بهتر از این کاری بود که در پیش گرفته.

مره می گفت: علی با حسناتش بر ما پیشی گرفت و ما به سیئاتش گرفتار آمدیم(؟)

دیگر ازکسانی که از علی (ع) بریدند و به معاویه پیوستند: اَسْوَدبن یزید و مَسروق بن اَجْدَع بودند.

یحیی بن سلمةبن کُهَیْل[۷۹] از پدرش روایت کند که گفت: اَسْوَد و مَسروق نزد عایشه می رفتند و از علی (ع) نکوهش می کردند. اما اسود با این کینه‌توزی بمرد ولی مسروق نمرد تا

آن گاه که در خانهٔ خود گوشه گرفت و بر علی (ع) درود می فرستاد.

یحیی از پدرش باز هم روایت می کند که گفت: من و زُبَیْدِاِیامی برقُمَیْر زن مسروق وارد شدیم، پس از مرگ مسروق. زن برای ما حکایت کرد که مسروق و اسودبن یزید دشنام دادن به علی (ع) را از حد گذرانیده بودند. ولی مسروق نمرد تا آن گاه که در هر نماز که در خانه می خواند بر علی (ع) درود می فرستاد. پرسیدم سبب چه بود؟ گفت: چیزی از عایشه شنیده بود که در نکوهش خوارج از پیامبر (ص) روایت کرده بود. ولی اسود با همان باور که دربارهٔ علی (ع) داشت از دنیا برفت.

● **دیگر ابوبرده، پسر ابوموسی اشعری بود.**

عبدالرحمان بن جُنْدَب گوید: ابوبُرده زیاد را گفت: شهادت می دهم که حُجْربن عَدِیّ به خدا کافر بود چونان کفر علی بن ابی طالب.

وگوید: ابوبُرْدَه پسر ابوموسی اشعری به ابوالعادیه جُهَنی قاتل عَمّاربن یاسِر گفت: توعَمّار را کشته‌ای؟ گفت: آری. گفت: دستت را بگشای چون گشود بر آن بوسه داد و گفت: این دست را هرگز آتش دوزخ نسوزاند.

● **دیگر ابو عبدالرحمان سُلَمی بود.**

عَطاءبن سائب[80] گوید: مردی به ابوعبدالرحمان گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که آنچه از تو می پرسم به من بازگویی. سپس گفت: آیا دشمنی تو با علی از آن روزی نبود که او به مردم کوفه مالی تقسیم می کرد و به تو و اهل بیتت هیچ چیز نرسید؟ گفت: حال که مرا به خدا سوگند داده‌ای، آری، چنین است.

سعدبن عبیده[81] گوید: میان حَیّان و ابوعبدالرحمان سُلَمی درباب علی (ع) سخنانی رفت. ابو عبدالرحمان روی به حَیّان کرد و گفت: می دانی که سرورت را چه چیز به خون ریختن دلیر کرد؟ ـ یعنی علی بن ابی طالب را ـ گفت: بگو تا بدانم. چه چیز او را به خون ریختن دلیر کرد؟ گفت: شنیده‌ایم که پیامبر (ص) به اصحاب بدر گفت: هر چه خواهید بکنید، خدا شما را آمرزیده است. یا سخنی به همین مضمون.

● **از مخالفان علی (ع) در حجاز، ابوهُرَیْرَه بود و عبداللهبن عمر و عبداللهبن زُبَیر و زیدبن ثابت و قبیصةبن ذُؤَیب و عُرْوةبن زُبَیْر و سعید بن مُسَیِّب.**

● **قریش و بنی امیه یکسره مخالف او بودند.**

شریح بن هانی گوید: علی (ع) می گفت: بارخدایا در برابر قریش از تو یاری می جویم. اینان پیوند خویشاوندی با مرا بریدند و مرا محروم داشتند و عظمت منزلت من کوچك شمردند و همگان همدست شده به خلاف من برخاستند.

مُسَیّب بن نَجَبهٔ فَزاری گوید: علی (ع) می گفت که هر کس از بنی امیه را یافتید سرش را در آب فرو کنید و همچنان در آب نگاهش دارید تا اندرونش پر از آب شود.

مِسْوَربن مخرمه[۸۲] گوید: عمربن خطاب، عبدالرحمان بن عوف را دید و گفت: آیا نمی خواندیم که با ایشان قتال کنید در پایان کار همچنان که قتال می کردید در آغاز کار؟ گفت: بلی، و این به هنگامی است که امیران از بنی امیه باشند و وزیران از بنی مخزوم.

ابوالبختری[۸۳] گوید: مردی از مکه نزد علی (ع) آمد، علی (ع) او را گفت: وقتی که آمدی قریش و مردم در چه حال بودند؟ گفتم: قریش در میان صَفا و مَرْوَه سرگرم بازیچه بودند. گفت به خدا سوگند، دوست دارم آن قدر از عمر زمان یابم که خداوند قریش را خوار و زبون و رسوا سازد.

عبدالله‌بن زُبَیْر گوید: شنیدم که علی بن الحسین می گفت: در همهٔ مکه و مدینه بیست تن نیست که ما را دوست بدارند.

● دیگر قَبِیْصَة‌بن ذُؤیب بود.

عِمران بن ابی کثیر گوید: به شام رفتم، در آنجا قَبِیْصَة‌بن ذُؤَیب را دیدم که مردی از عراقیان را با خود آورد و به نزد عبدالملك بن مروان برد و برای او حدیثی بیان کرد از پدرش از مُغیره از پیامبر (ص) که گفت: خلیفه را قَسَم ندهند. عبدالملك او را جامه و دینار داد چون به مدینه آمدم سعیدبن مسیب را در مسجد رسول الله دیدم و ماجرا به او بگفتم. سعید دستها بر هم زد و گفت: خدا قَبِیْصَه را بکشد، چگونه دین خود به دنیای فانی می فروشد؟ به خدا قسم هیچ زن خانه‌نشینی از خُزاعه نیست مگر این گفتهٔ عمرو بن سالم خُزاعی را به یاد دارد که دربارهٔ رسول الله (ص) می گوید:

لاهمّ انیّ ناشد محمداً یعنی: بارخدایا من محمد را قسم می دهم آیا پیامبر را سوگند توان داد و خلیفه را نتوان؟ خدا قَبِیصَه را بکشد چگونه دین خویش به دنیای فانی می فروشد.

● دیگر عروة‌بن زبیر[۸۴] بود.

یحیی بن عُروة‌بن زبیر گوید: چون علی را نزد پدرم یاد می کردند زبان به نکوهشش می گشود. و می گفت: پسرم، به خدا سوگند مردم از او برنگشتند مگر برای مال دنیا. اُسامة‌بن زید نزد او فرستاد که عطای مرا برای من بفرست. و تو می دانی که اگر به کام شیر می رفتی من هم با تو بودم. علی به او نوشت به خدا سوگند این مال که در اینجاست برای کسانی است که برای آن جهاد کرده‌اند ولی اموال من در مدینه است از آن هرچه خواهی برگیر.

● دیگر زُهْری بود.

محمدبن شَیْبَه[۸۵] گوید: در مسجد مدینه بودم که زُهری و عُروَة‌بن زُبیر نشسته بودند و علی را نکوهش می کردند. این خبر به علی بن الحسین (ع) رسید. بیامد تا به نزد ایشان رسید و گفت: ای عروه پدرم (یعنی رسول الله) و پدرت داوری به نزد خدا بردند و خدا به سود پدرم و زیان پدرت حکم کرد. اما تو ای زهری، اگر من و تو در مکه بودیم کورهٔ آهنگری پدرت را به تو نشان می دادم.

● **دیگر سعیدبن مسیّب بود.**

ابو داود همدانی[۸۶] گوید: نزد سعید بن مسیب بودم که عمربن علی بن ابی طالب (ع) بیامد. سعید گفت: ای پسر برادرم نمی بینم که فراوان به مسجد رسول الله (ص) بیایی، آن چنان که برادران و پسرعمّان تو می آیند. عمر گفت: آیا می خواهی هروقت که می آیم تو را به گواهی گیرم؟ سعید گفت: دوست ندارم که خشمگین شوی که از پدرت علی شنیدم که می گفت: به خدا سوگند که مرا نزد خدا مقامی است که برای فرزندان عبدالمطلب از هر چه بر روی زمین است بهتر است. عمر گفت: از پدرم هم شنیده‌ای که می گفت: هر سخن حکمت که در دل منافق باشد تا نمرده است آن را بر زبان خواهد آورد؟ سعید گفت: ای پسر برادرم، آیا مرا در زمرهٔ منافقان می آوریَ. عمر گفت: چیزی بود که به تو گفتم و بازگشت.

مردم شام دشمنان خدا بودند و دشمنان کتاب او ورسول او واهل بیت رسول او. مردمی رذل بودند و جفاجوی و گمراه. یاران ستمکاران و دوستانِ شیطان رجیم.

میسره گوید: علی (ع) گفت: با هر امامی که بعد از من آید با مردم شام پیکار کنید.

● **دیگر عمر بن ثابت بود.**

واقدی گوید: عمربن ثابت که از ابوایوب انصاری حدیث «شش روز از شوال را» روایت کرده در شام سوار می شد و در روستاها می گردید. چون به روستایی در می آمد، مردم را جمع می کرد و می گفت: ای مردم، علی بن ابی طالب مردی منافق است، در شب عقبه می خواست به رسول الله (ص) آسیب برساند پس لعنتش کنید. مردم این روستا لعنت می کردند و او به روستای دیگر می رفت. او در ایام معاویه بود.

● **دیگر مکحول بود.**

حسن بن حر گوید: مکحول را دیدم، مردی بود دل آکنده از بغض علی بن ابی طالب (ع) و من همواره با او سخن گفتم تا نرم شد و دیگ کینه‌اش از جوشش بیفتاد.

عبدالرحمان بن ابی بکره گوید: از علی (ع) شنیدم که می گفت: آنچه من دیدم هیچ یك از مردم روزگار ندید. سپس در گریه شد.

فرات بن احنف[۸۷] گوید: علی (ع) برای مردم سخن می راند و می گفت: ای مردم من هدایت را چونان بینی و چشمان هستم ـ و به دست خویش به صورت خود اشارت فرمود ـ ای مردم اگر راهیان راه هدایت اندك هستند بیمناك مشوید، زیرا مردم بر خوان طعامی گرد آمده‌اند که مدت سیری اش کوتاه است و زمان گرسنگی اش دراز. و از خدا یاری می جویم. ای مردم، مردم را خشنودی و خشم از چیزی در عواقب آن شریك می سازد و بدانید که کشندهٔ ماده شتر قوم ثمود یك تن بود ولی همهٔ آن قوم را عذاب در برگرفت، زیرا در دل خواستار کشتن آن بودند و خدای تعالی فرماید: «یارشان را ندا دادند و او شمشیر برگرفت و آن را پی کرد[۸۸]» پیامبر خدا از سوی خدا به آنان گفت: «ماده‌شتر خدا را به آبشخورش واگذارید. تکذیبش کردند و شتر را

پی کردند[۸۹]» ای مردم، بدانید که هر که پندارد که کشندهٔ من مؤمن است او نیز در قتل من شریك است. ای مردم هر که به راه درست رود به آب رسد و هر که راه کج پیش گیرد به سراب بیابان گرفتار آید. ای مردم شما رااز حاجبان درگاه ضلالت خبر ندهم؟ آری در آخرالـزمان رسواییهاشان آشکار شود.

ابوعقیل از علی (ع) روایت کند که گفت: مسیحیان در این مسئله و در این مسئله با یکدیگر اختلاف کردند و یهودیان نیز در این مسئله و در این مسئله. ای امت اسلام می بینم که شما نیز در چیزهایی با یکدیگر اختلاف خواهید کرد و یك فرقه درخواهید افزود بدانید که همهٔ فرقه‌ها گمراهند مگر من و کسانی که از من متابعت می کنند.

حُبَیْش بن مُعْتَمر[۹۰] گوید: در صحن مسجد کـوفه نـزد علی (ع) رفتم و گفتم: یا امیرالمؤمنین، روز را چگونه به شب آوردید؟ گفت؛ در حالتی که دوستدار دوستدارمان بودم و دشمن دشمنمان. دوست خود را دیدم که به سبب دوستی ما به رحمت خدا می بالید و منتظر آن بود و دشمن خود را دیدم که بنیان خود برکنار سیلگاهی که آب زیر آن را شسته نهاده و چنان می بینم که در آتش جهنم سرنگون شده و چنان است که درهای بهشت را می بینم که برروی بهشتیان گشاده است. گوارا باد اهل رحمت را رحمتشان وبدبختی باد برای اهل آتش. آنکه خواهد که بداند که دوستدار ماست یا خصم ما، دل خویش به محبت ما بیازماید. هیچ کس از بندگانِ خدا ما را دوست ندارد مگر آنکه خدا او را برای دوستی ما برگزیده باشد و هیچ کس از بندگان خدا ما را دشمن ندارد مگر آنکه خدا اورا برای دشمنی ما برگزیده باشد. ما نجباییم و پیشوایی از خاندان ما پیشوای همه پیامبران است و من سرور همهٔ اوصیایم، من ازگروه خدایم و از گروه رسول او و اما جماعت ستمگران گروه شیطانند و شیطان از ایشان است.

حسن بن علی (ع) گوید که از علی (ع) شنیدم که می گفت: از رسول الله (ص) شنیدم که می گفت: اهل بیت من و دوستداران آنها از امت من اینچنین بر من وارد شوند ـ و انگشتان سبابه به هم چسباند ـ و میانشان جدایی نیست.

ابوالجّحاف[۹۱] از مردی که از او نام برده، حکایت کند که در رَحْبه بر علی (ع) داخل شدند، وعلی (ع) بر روی تخت کوتاهی نشسته بود. از ایشان پرسید. به چه انگیزه آمده‌اید؟ گفتند: به انگیزه حب تو وشنیدن سخن تو، یا امیرالمؤمنین. علی (ع) گفت: به خدا؟ گفتند: به خدا. گفت: بدانید که آنکه مرا دوست دارد مرا ببیند، آنجا که دوست دارد مرا ببیند و آنکه مرا دشمن دارد مرا ببیند آنجا که دوست ندارد مرا ببیند. سپس گفت: هیچ کس، بیش از من، همراه پیامبر خدا، خدا را نپرستید. ابوطالب بر سر من و پیامبر (ص) آمد و من و او در سجده بودیم. ابوطالب گفت: آیا سجده می کنید؟ سپس مرا گفت: یاریش کن، یاریش کن و همچنان مرا به یاری و مدد کاری او تحریض می کرد.

حَبّهٔ عُرَنی از علی روایت کند که می گفت: اگر همه عمر روزه بداری و همه‌شب نماز

بگزاری و در میان رکن و مقام به شهادت رسی، خداوند تو را در روز قیامت با همان میل و هوا که داری هر چه باشد، زنده کند، اگر میل و هوای تو بهشتی باشد به بهشت می روی و اگر میل و هوای تو دوزخی باشد به دوزخ می روی.

علی (ع) گوید: هر کس که ما اهل بیت را دوست بدارد، باید مهیای بلاهایی باشد. و گفت: دو گروه به سبب من به هلاکت رسند: یکی آنکه در محبت من افراط کند و یکی آنکه در دشمنی من کارش به افترا کشد.

علی (ع) گوید: سه گروه به سبب من هلاك شوند و سه گروه نجات یابند. آن سه گروه که هلاك شوند، یکی آنکه مرا لعنت می کند. دو دیگر آنکه می شنود و اقرار می آورد و سوم عامل گناه و آن پادشاه شادخواری است که مردم لعنت به مرا وسیلهٔ تقرب به او گیرند و در نزد او از آیین و عقیدت من برائت می جویند و در حب من نزد او طعن می کنند و حال آنکه حب من حب رسول الله (ص) است و دین من دین اوست. اما آن سه گروه که به سبب من نجات می یابند، یکی دوستدار وابستهٔ به من و دوم دشمن دشمن من و سه دیگر دوستِ دوست من. چون بنده‌ای مرا دوست دارد و دوست مرا نیز دوست دارد و دشمن مرا دشمن دارد، چنین کسی از من پیروی می کند. پس هر کس باید قلب خود را بیازماید خداوند در درون هیچ کس دوقلب جای نداده است که با یکی دوست بدارد و بایکی دشمن. هر که در دلش محبت ما با محبت دیگری آمیخته شود و مردم را بر ضد ما برانگیزد، بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن او هستند و خدا دشمن کافران است.

ربیعةبن ناجد گوید: علی (ع) می گفت: رسول الله (ص) مرا فرا خواند و گفت: یا علی تو نیز همانند عیسی هستی: یهودیان با او دشمنی کردند تا آنجا که به مادرش تهمت زدند و مسیحیان با او دوستی ورزیدند تا آنجا که او را منزلتی نهادند که نه از آنِ او بود.

علی (ع) گوید: به سبب من هلاك شود دوستداری که در دوستی من افراط ورزد و دشمنی افترا زننده که خصومتش با من سبب شود که به من بهتان زند. بدانید که من پیامبر نیستم و بر من وحی نازل نمی شود ولی تا آنجا که بتوانم به کتاب خدا عمل می کنم. آنچه شما را فرمان می دهم در اطاعت خدای تعالی، بر شماست که از من اطاعت کنید چه شما را خوش آید و چه ناخوش آید. اما اگر من یا دیگری جز من شما را به معصیت خدا فرمان دهد، در معصیت اطاعت نشاید. آن گاه سه بار گفت که: اطاعت در کار نیك است.

محمدبن حَنَفیّه گوید: هر که ما را دوست بدارد خداوند سود آن به او رساند اگر چه در دیلم اسیر باشد.

حرکت بسربن ابی ارطاة و حمله و تاراج او بر مسلمانان و اهل ذِمّه و گرفتن او اموال را و بازگشتش به شام

ابو رَوق گوید: آنچه سبب شد که معاویه بُسربن ابی ارطاة را به حجاز و یمن روانه دارد، این بود که قومی بودند در صنعاء از پیروان عثمان که کشتن او را امری منکر می پنداشتند ولی دارای نظام و رئیسی نبودند. اینان با وجود علاقه‌ای که در دل با عثمان داشتند با علی(ع) بیعت کرده بودند. عامل علی(ع) در این روزگار در صنعاء، عبیدالله بن عباس بود و عامل او در جَنَد سعیدبن نِمْران.

چون مردم در عراق در باب علی اختلاف کردند و محمدبن ابی بکر در مصر کشته شد و مردم شام بر عراق حمله و تاراج آغاز کردند، اینان نیز که در یمن بودند به زبان آمدند و به طلب خون عثمان برخاستند و زکات ندادند و خلاف آشکار نمودند. این خبر به عبیدالله بن عباس رسید نزد جماعتی از سرانشان کس فرستاد و گفت: این چه خبرهایی است که از شما به من رسیده؟ گفتند: همچنان قتل عثمان را منکر می داریم و برآنیم که بر ضد کسانی که در خون او سعی کرده‌اند مجاهدت کنیم. عبیدالله بن عباس آنان را به زندان کرد. اینان که در صنعاء بودند به یاران خود در جَنَد نوشتند مردم جَنَد نیز بر سعیدبن نِمْران بشوریدند و او را از جَنَد بیرون راندند و شورش آشکار کردند. از مردم صنعاء کسانی که با آنان همعقیده بودند به ایشان پیوستند. جماعتی هم که سودای انتقام خون عثمان در سر نداشتند به سودای ندادن زکات با آنان همراه شدند.

عبیدالله و سعیدبن نِمْران و پیروان علی(ع) با آنان رویاروی شدند ابن عباس سعید را گفت: می بینی که چگونه بر ضد ما متحد شده‌اند و اینک در نزدیکی ما هستند و من نمی دانم که اگر با آنان پیکار کنیم سرنوشت چه خواهد شد. بیا به امیرالمؤمنین ماجرا بنویسیم و از شمار آنان و جایگاهشان آگاهش کنیم. پس به علی(ع) چنین نوشتند:

«امّا بعد، به امیرالمؤمنین خبر می دهیم که پیروان عثمان بر ما شوریده‌اند و اظهار می دارند

که معاویه کارش بالا گرفته و بیشتر مردم ربْقهٔ طاعت او برگردن نهاده‌اند. ما با پیروان امیرالمؤمنین و کسانی که در اطاعت او هستند به سوی آنان رفتیم. این کار آنان را بیشتر به خشم آورد و بر مقاومت تحریض کرد. پس در مقابل ما صف‌آرایی کردند و هر کس را از هر جا که بود فراخواندند و کسانی هم که با آنان همرأی نبودند به انگیزهٔ ندادن حق مفروض خدا ـ یعنی زکات ـ برضد ما علم مخالفت برداشتند. اینان تاکنون از ادای آنچه بر ایشان مقرر شده بود سربرنمی‌تافتند و ما نیز بیش از حق مقرر چیزی نمی‌گرفتیم. آری، شیطان بر آنان غلبه یافته. اکنون وضع ما بهتر از آنهاست. آنچه ما را از پیکار باز می‌دارد انتظار فرمان مولای ما امیرالمؤمنین است ـ ادام الله عزّه و ایدّه ـ خداوند در همهٔ کارها آنچه خیر امیرالمؤمنین است پیش آورد. والسلام.»

وقتی که نامهٔ آن دو رسید، بر علی(ع) گران آمد و خشم گرفت و در پاسخشان نوشت:

«از عبدالله (علی) امیرالمؤمنین به عبیدالله بن‌عباس و سعیدبن نمران. سلام بر شما باد. خدای یکتا را که خدایی جز او نیست حمد می کنم.

اما بعد، نامهٔ شما به من رسید، از شورش این شورشگران یاد کرده بودید و در عین خردی بزرگشان جلوه داده بودید و در عین اندك مایگی، پرشمار. دانستم که بزدلی شما وحقارت شما و پراکندگی رأی شما و سوء تدبیر شماست که جماعتی را که همواره مترصد شمابوده‌اند اینچنین بر شما شورانیده است و جماعتی را که جرئت رویارویی با شما را نداشتند در برابرتان قرار داده است. چون رسول من بیاید بر سر آن قوم روید و نامهٔ من بر آنها بخوانید و آنان را به چیزی که خیر آنهاست و ترس از پروردگارشان دعوت کنید. پس اگر اجابت کردند خدا را سپاس می گوییم و از آنها می پذیریم و اگر سر پیکار داشتند، از خدا یاری می جوییم و عادلانه پیکار می کنیم، که خداوند خائنان را دوست ندارد. والسلام علیکما.»

کلبی گوید: علی(ع) یزیدبن قیس ارحبی را گفت: نمی بینی که قوم تو با ما چه کرده‌اند؟ یزید گفت: من یا امیرالمؤمنین ـ به قوم خود گمان خوش دارم که در طاعت تو هستند. اگر اجازت فرمایی من خود بروم وکارشان بسازم و اگر خواهی به ایشان نامه‌ای بنویس وبنگر که چه پاسخ دهند. پس علی(ع) این نامه به ایشان نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

«از بنده خدا، علی امیرالمؤمنین بر کسانی از مردم جَنَد و صنعاء که جدایی گزیده‌اند و غدر کرده‌اند.

امّا بعد، حمد می کنم خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست. خداوندی که حکمش به تأخیر نیفتد و قضایش باز نگردد و مجرمان از خشمش نرهند. خبر رسید که گروهی جدا از دیگران ساخته‌اید و راه شقاق پیموده‌اید و از دین خویش اعراض کرده‌اید و پس از آنکه پیمان فرمانبرداری بسته‌اید و دست به شورش

زده‌اید. از اهل خرد، و دینداران بی شائبه و پارسایان راست گفتار و راست کردار در باب آغاز شورش شما و آنچه در دل نهان کرده‌اید و آنچه موجب عصیان شما گشته سخن پرسیدم، چیزهایی که گفتند اعمال شورشگرانهٔ شما را توجیه نمی‌کند و جایی برای عذری آشکار و کلامی درخور و دلیلی روشن باقی نمی‌گذارد. چون رسول من به نزد شما آمد در حال پراکنده شوید و به خانه‌های خود روید، شما را عفو می‌کنم. از خدا بترسید و به اطاعت باز آیید تا بر جاهلانتان ببخشایم و دوران از ماجرا را نیکو نگه دارم و در میان شما بساط عدل بگسترم و به کتاب خدا عمل کنم. و اگر سر برتافتید و نکردید آنچه بایدتان کرد پس آمادهٔ پیکار باشید که سواران جنگجوی من در لشکری کشن بر سر شما خواهند آمد و اهل طغیان و عصیان را گوشمال خواهند داد و در زیر سنگهای آسیاب جنگ خردشان خواهند کرد. هر که نیکی کند به سود اوست و هر که بدی کند بر زیان اوست. و پروردگار تو بر بندگان خود ستم روا ندارد. بدانید که هیچ ستاینده جز پروردگارش را نستاید و هیچ ملامتگر جز خود را ملامت نکند والسلام علیکم.»

نامه را با مردی از قبیلهٔ هَمْدان فرستاد. رسول علی(ع) بیامد و نامه بیاورد ولی چندی پاسخ ندادندش. گفت: وقتی که می آمدم امیرالمؤمنین را دیدم که یزیدبن قیس را با سپاهی انبوه به سوی شما می فرستاد. آنچه سبب درنگ او شده این است که منتظر پاسخ شماست. این سخن در میان پیروان عثمان شایع شد. گفتند: ما گوش به فرمان او هستیم ولی به شرطی که عبیدالله ابن عباس و سعیدبن نِمْران را از بلاد ما عزل کند. رسول به نزد علی(ع) بازگردید و خبر قوم بازگفت.

اما باقی داستان: معاویه بسربن ابی ارطاة لعنه‌الله را به یمن فرستاد. عبدالله بن عاصم[۹۲] گوید: چون شورشیان شنیدند که علی(ع) یزیدبن قیسُ را می فرستد، نزد معاویه کس فرستادند و ماجرا در نامه‌ای به او نوشتند که با این شعر آغاز می شد:

معــاوی الاتسـرع السیــر نحـونــا ــ ای معاویه اگر شتابان به سوی ما نیایی
نبــایــع علیــاً او یـزیــد الیمــانیــا ــ یا با علی بیعت می کنیم یا با یزید یمنی.

چون نامه به معاویه رسید، بُسربن ابی ارطاة را که مردی سخت‌دل و خونریز و بیرحم بود، ـ فراخواند و راهی یمن نمود و فرمان داد که از راه حجاز و مکه و مدینه رود تا به یمن رسد و گفت که چون به مکانی رسیدی که مردمش در اطاعت علی بودند، نخست زبان برگشای و چنان تهدید کن که یقین کنند از تو رهایی نیابند و تو بر آنها چیره خواهی شد ـ سپس اندکی از آنان دست بدار و به بیعت با من دعوت کن، و هر کس که سر برتافت بکش و شیعیان علی را هر جا که

یافتی بکش.

از جانب دیگر از یزیدبن جابر اَزْدی[۹۳] روایت شده که گفت: در عصر خلافت عبدالملك بن مروان از عبدالرحمان بن مسعده شنیدم که چون سال چهلم هجری فرا رسید مردم شام می گفتند که علی(ع) مردم عراق را به جنگ بسیج کرده ولی کسی به لشکرگاه او نرفته است و می گفتند که مردم را عقیدت دیگرگون شده و میانشان تفرقه افتاده. من با جمعی از مردم شام نزد ولیدبن عُقْبه رفتیم و گفتیم که مردم شك ندارند که در عراق میان یاران علی تفرقه افتاده، اکنون نزد سرور خود معاویه رو تا پیش از آنکه بار دیگر متحد شوند، یا علی بتواند امور پریشیدهٔ خویش سامان دهد، ما را به عراق ببرد گفت: آری با او گفتگو کرده‌ام، حتی کار به سرزنش و ملامت کشید آن سان که ملول شد و دیدار مرا ناخوش پنداشت و به خدا سوگند رها نکنم تا آنچه برای آن به نزد من آمده‌اید به او برسانم.

پس بر معاویه داخل شد و او را از آمدن ما و سخن ما خبر داد. معاویه ما را رخصت داد که داخل شویم. چون داخل شدیم گفت: این چه خبری بود که ولید از شما آورد. گفتیم همهٔ مردم می دانند و می گویند. دامن عزم برای نبرد بر کمر زن و آهنگ خصم نمای و فرصت غنیمت بشمار و از غفلت دشمن سود ببر که نمی دانی بار دیگر چنین فرصتی دست دهد یا نه. اگر تو بر سر دشمن بتازی بهتر از آن است که او بر سر تو بتازد. معاویه گفت: من از رأی و رای‌زنی با شما بی نیاز نیستم و هرگاه که بدان حاجت افتد فرامی خوانمتان. ولی این کسان که می گویید با فرمانروای خویش طریق تفرقه می پیمایند و میانشان خلاف افتاده هنوز اختلافشان به آن درجت نرسیده که با حمله‌ای از جای کنده شوند، و من نتوانم لشکر خود به مخاطره افکنم و به جنگ آنان روم چه بسا من پیروز شوم و چه بسا ایشان. بنابراین مباد مرا به درنگ در کارها نسبت دهید، که من خود از طریقی آنان را فرو خواهم گرفت که هم شما را خوشتر آید و هم هلاك آنان را در پی داشته باشد. اکنون از همه سو آنان را مورد تاراج و حمله قرار داده‌ام سپاهیان من روزی در جزیره‌اند و روزی در حجاز و در همین گیرودارها مصر را فتح کردیم با فتح آن دوستان ما عزت یافتند و دشمنان ما به مذلت افتادند. بزرگان عراق هم وقتی می بینند که خدا با ماست بر پشت اشتران خود نشسته، هر روز جمعی به سوی ما می شتابند و این سبب افزونی شما و کاستن آنهاست، شما را نیرو می دهد و آنان را ناتوانی می بخشد. شما را عزیز می گرداند و آنان را ذلیل. پس صبر کنید و شتاب مکنید که من هر وقت فرصت مناسب یافتم، از چنگش فرو ننهم.

از نزد او بیرون آمدیم و برتری نظر او شناختیم و در جایی در همان نزدیکی نشستیم. پس از بیرون آمدن ما معاویه از پی بُسربن ابی ارطاة که مردی از بنی عامربن لُؤَیّ بود، فرستاد چون بیامد او را با سه هزار سپاهی رهسپار نبرد کرد و او را گفت: همچنان برو تا به مدینه رسی. در

راه که می روی مردم را از خانه‌هایشان بران و به هر جا که رسی وحشت بر پا کن و به هر کس که رسی اگر در اطاعت ما نبود اموالش تاراج کن. وقتی که به مدینه درآمدی چنان بنمای که آهنگ کشتارشان داری و اعلام کن که هیچ یك از مردم شهر در نزد تو بی گناه نیستند و عذر کس نمی پذیری تا یقین کنند که آنها را خواهی کشت. پس دست از ایشان بردار و از مدینه رهسپار مکه شو. در مکه متعرض کس مشو ولی مردم میان مکه و مدینه را سخت بترسان و به هر سو آواره ساز. و همچنان می رو تا به صنعاء و جَنَد رسی. ما را در آنجا پیروانی است و نامه‌های آنها به نزد من آمده است.

بسربن ابی ارطاة در حرکت آمد تا به دیرمرّان رسید. سپاه خود عرض داد، چهارصد تن از آنان از رفتن باز مانده بودند. با دو هزار و ششصدتن به راه خویش ادامه داد.

ولیدبن عُقْبه چون ماجرا بشنید گفت ما به معاویه توصیه کرده بودیم که به کوفه لشکر بَرَد او به مدینه لشکر می فرستد، مثل ما و او همان است که گفته‌اند «من از سُها می گویم و او ماه را به من می نمایاند» چون معاویه شنید به خشم آمد و گفت: می خواهم که این احمق را که از حسن تدبیر بی بهره است و سیاست امور نداند گوشمال دهم. ولی از خطایش درگذشت.

بسربن ابی ارطاة با باقی سپاهش همچنان می رفت. بر سر هر آبی که می رسید اشترانی را که برای آب دادن آورده بودند می گرفت و یاران خود بر آنها سوار می کرد. تا به آب دیگری می رسیدند، آن گاه آن اشتران باز می گردانیدند و اشتران اینان می ستاندند و همواره چنین می کرد تا به مدینه رسید.

قبیلهٔ قُضاعه استقبال کردند و گوسفندهایی برایشان کشتند و آنها به مدینه داخل شدند.

عامل علی(ع) در مدینه در این روزها ابوایّوب انصاری بود تا خبر شنید از شهر بگریخت. بسر به شهر در آمد و برای مردم سخن راند و دشنامشان داد و تهدیدشان کرد و وعده‌های وحشت‌آور داد. و گفت: رویتان زشت باد، خداوند مثلی زده است که «دهی بود ایمن و مطمئن که روزیشان به فراوانی می رسید[۹۴] . . . » شما همانند مردم این ده هستید که اینك گرفتار رنج و عذاب شده‌اید. شهر شما جای مهاجرت پیامبر(ص) بود و خانهٔ او بود و مکان قبر او و منازل خلفای بعد از او. نعمت پروردگارتان را سپاس نگفتید و حق امامان خود رعایت نکردید. در برابر شما خلیفهٔ خدا به قتل رسید. شما برخی در قتل او دست داشتید و برخی او را فرو گذاشتید و به یاریش برنخاستید. بعضی شماتت کردید و خوشدل شدید و بعضی مترصد قتل او بودید تا اگر به سود مؤمنان تمام شود بگویید آیا ما هم با شما نبودیم؟ و اگر به سود کافران بود بگویید آیا شما را در کارتان یاری ندادیم؟ و شرّ مؤمنان از سر شما دفع نکردیم؟ آن گاه بُسر انصار را دشنام داد و گفت ای جهودان، ای برده زادگان بنی زُریق و بنی نجّار و بنی سالم و بنی عبدالاشهل. به خدا سوگند فرو-می کوبمتان آنچنان که دلهای تشنه و سوزان مؤمنان و آل‌عثمان خنك گردد. به خدا سوگند.

چنان نابودتان می کنم که چون امتهای پیشین از شما سخن گویند. بسربن ابی ارطاة وعید و تهدید به جایی رسانید که مردم بترسیدند که نزد حویطب بن عبدالعزی استغاثه کردند وگویند او شوی مادرش بود. حویطب بر منبر قرار گرفت و گفت: ای بسر عشیرهٔ تو و انصار رسول الله(ص) قاتلان عثمان نیستند و حویطب همچنان می گفت تا بُسر آرام گرفت. سپس مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و مردم بیعت کردند. بسر فرود آمد و خانه‌هایی را به آتش کشید. از جمله خانهٔ زراةبن جَرْوَل یکی از بنی عمرو بن عَوف و خانهٔ رفاعةبن رافع زرقی و خانهٔ ابوایوب انصاری. چون جابربن عبدالله انصاری را در روز بیعت ندید، گفت: بنی سلمه چرا جابر را نمی بینم؟ شما را امان نمی دهم تا جابربن عبدالله را بیاورید.

جابر به ام سَلِمَهٔ(رض) پناه برده بود. ام سُلِمَهٔ نزد بسر کس فرستاد تا شفاعت کند و بسر گفت: مگر بیعت کند تا امانش دهم. ام‌سَلِمَهٔ جابر را گفت: ای جابر برو و بیعت کن و به پسر خود عمر گفت: برو و بیعت کن. پس هر دو رفتند و بیعت کردند.

وهب بن کیسان[۹۵] گوید که جابر گفت: معاویه بسربن ابی ارطاة را به مدینه فرستاد تا از مردمش همگان بیعت بگیرد. بنی سلمه نزد او آمدند. بسربن ابی ارطاة گفت: آیا جابر هم در آن میان هست؟ گفتند: نه. گفت: پس باز گردید که من از کس بیعت نگیرم تا جابر هم حاضر شود. قوم من نزد من آمدند و گفتند: تو را به خدا سوگند که با مابیایی و بیعت کنی و نگذاری خون تو و خون قومت بر زمین ریزد. که اگر چنین نکنی مردانمان را به کشتن دهی و زن و فرزندانمان را به اسارت. جابر گوید: از آنان آن شب را مهلت خواستم، و نزد ام سلمه زوجهٔ رسول الله(ص) رفتم و ماجرا باز گفتم. ام سلمه گفت: پسرم برو و بیعت کن و مگذار خون تو و قومت ریخته شود. من نیز پسر برادرم را فرمان دهم که برود و بیعت کند، هر چند می دانم که این بیعت ضلالت است.

بُسر چند روز درنگ کرد، سپس گفت: مردم را عفو کردم هر چند شایان این عفو نیستند. قومی که امامشان در برابرشان کشته شود شایستهٔ آن نیستند که عذاب از ایشان باز داشته شود. فرضاً که من در این دنیا شما را عفو کنم، امیدم این است که از رحمت حق تعالی محروم خواهید ماند. اکنون ابو هریره را به جانشینی خود برمی گزینم مباد آنکه خلاف او کنید. سپس رهسپار مکه شد.

ولیدبن هشام گوید: معاویه بسربن ابی ارطاة یکی از بنی عامر بن لؤیّ را فرستاد تا هر کس را که پیرو علی(ع) است بکشد. آن مرد به مدینه آمد و بر منبر رسول الله(ص) فرا رفت و گفت: ای مردم مدینه ریشهای خود خضاب کردید و ریش عثمان را به خونش رنگین ساختید، به خدا سوگند، در این مسجد هر کس را که ریشش را خضاب کرده است خواهم کشت. سپس یاران خود را گفت که درهای مسجد را بربندند و می خواست همه را بدون هیچ پرسشی بکشد. عبدالله بن زبیر و ابوقیس مردی از بنی عامربن لؤیّ برخاستند و از او خواستند که چنین نکند.

او نیز از کشتنشان دست بداشت و از مدینه بیرون آمد و راهی مکه شد. وقتی که به نزدیکی مکه رسید قُثَم بن العباس بگریخت. و او عامل علی(ع) در مکه بود. بسر به مکه درآمد و زبان به دشنامشان گشود و تهدیدشان کرد و از مکه بیرون آمد و شیبة بن عثمان حجبی را بر آنان امارت داد.

کلبی گوید: چون بسر از مدینه رهسپار مکه می شد در راه شماری از مردان را کشت و اموال بسیاری را تاراج کرد. خبر به مردم مکه رسید، همگان شهر را واگذاشتند و گریختند. قُثم بن عباس نیز از شهر بیرون رفت و مردم شَیبة بن عثمان را به امارت خویش برگزیدند. پس جماعتی از قریش به دیدار بسر رفتند. بسر آنان را دشنام داد و ناسزا گفت، و گفت: به خدا سوگند اگر بگذارند عقیدهٔ خویش در بارهٔ شما به کار بندم یك تن باقی نگذارم که بر روی زمین راه برود. گفتند: تورا به خدا سوگند دهیم به خاندان و عشیرهٔ خود رحم کن. بُسر هیچ نگفت.

سپس به مکه داخل شد و گردخانه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و چنین سخن آغاز کرد:

«سپاس خدای را که دعوت ما پیروز گردانید و میان ما الفت افکند و دشمن ما زبون گردانید بدینگونه که جمعی را کشت و جمعی را طرد کرد. این پسر ابوطالب است که در ناحیهٔ عراق به تنگنا افتاده است. خداوند او را به خطایش مبتلا نموده و او را تسلیم گناهش کرده. یارانش از گرد او پراکنده شده‌اند و کینهٔ او در دل پرورده‌اند. اکنون معاویه که می خواهد انتقام خون عثمان را بگیرد زمام حکومت در دست دارد. با او بیعت کنید و جان خویش بر باد مدهید و با او بیعت کنید.»

بسر نگریست و سعیدبن عاص را ندید. چند روز درنگ کرد و سپس چنین گفت: «ای مردم مکه شما را عفو کردم. از مخالفت حذر کنید به خدا سوگند اگر چنین نکنید کاری می کنم که ریشهٔ شمابرکنده شود و اموالتان به تاراج رود و خانه‌هایتان ویران گردد.»

بسر از مکه به طائف رفت. مُغیرة بن شُعْبه با او دیدار کرد و گفتگو نمود.

و نیز از طریق دیگر شنیده‌ام که چون بسر از مکه رهسپار طائف گردید مغیره به او نوشت:

«اما بعد، خبر یافتم که به حجاز آمده‌ای و به مکه رفته‌ای و بر آنان که در دلهایشان زنگ تردید بوده سخت گرفته‌ای و از گناهکاران عفو کرده‌ای و خردمندان را نواخته‌ای. رأی و روش تو را می ستایم به همین راه ادامه بده که راهی نیکوست که خداوند اهل خیر را پاداش خیر دهد. خداوند ما را و تو را در زمرهٔ امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر و روندگان راه حق و بسیار یاد کنندگان از خدا قرار دهد.»

در این سفر بُسرمُغَیْره را دیدار کرد و گفت: ای مُغَیْره قصد آن دارم که قوم تو را هلاك کنم. مُغَیْره گفت: می خواهم که در این کار به خدا پناه بری که از آن وقت که به حرکت درآمده‌ای خبر سختگیری تو را با دشمنان امیرالمؤمنین عثمان شنیده‌ام. تاکنون اندیشه و عملی پسندیده داشته‌ای. اما اگر دشمن تو و دوست تو در نظرت یکسان آیند آن گاه به درگاه خدا مرتکب گناه

شده‌ای و دشمن را بر ضد خود ترغیب کرده‌ای.

بسر مردی از قریش را به تباله فرستاد، در آنجا شماری از شیعیان علی(ع) بودند بسر فرمان داد که همه را بکشد و اموالشان تاراج کند. بعضی در این مورد با او سخن گفتند و گفتند که اینان قوم تواند، دست از ایشان بدار تا مگراز بُسر نامهٔ امان بیاوریم. منیع باهلی راهی طائف شد و نزد بسر شفاعت کرد. جماعتی از مردم طائف را هم واداشت تا در این باب با او سخن گفتند و نامهٔ آزادی ایشان طلب کردند. بسر پذیرفت. ولی در نوشتن نامه مماطله می کرد به این خیال که آنها کشته شوند و نامه وقتی برسد که آنها سر باخته باشند. عاقبت نامهٔ امان نوشت و به منیع باهلی داد. منیع به خانه آمد. او در خانهٔ یکی از مردم طائف فرود آمده بود و بارو بنه‌اش در نزد او بود. قضا را زن در خانه نبود، منیع هم ردای خویش بر پشت اشترش افکند و بر آن سوار شد و روز جمعه و شب شنبه را همچنان به تاخت بیامد و هیچ نیاسود تا نیمروز به تباله رسید. نامهٔ بسر دیر رسیده بود و آن مردم را برای کشتن آورده بودند. یکی را پیش آوردند و مردی از شامیان شمشیر او زد ولی شمشیرش بشکست. شامیان گفتند که شمشیرهای خود با آفتاب گرم کنید تا نرم شود. پس شمشیرهای خود در برابر آفتاب به جنبش آوردند و منیع برق شمشیرها را بدید و جامهٔ خود در هوا تکان داد. قوم گفتند: درنگ کنید که این سوار خبری می آورد. صبر کردند تا برسید. منیع بود. از اشتر فرو جست و نامه به آنها داد. مردی که برای کشتن پیش آورده بودند و بر او شمشیر زده و شمشیر شکسته بود برادر او بود. فرمان شد که همه آزاد شوند.

سنان بن ابی سنان[۹۶] گوید: چون مردم مکه را از کارهای بسر خبر رسید بترسیدند و از شهر گریختند پسران عبیدالله بن عباس ـ سلیمان و داود ـ نیز از شهر بیرون آمدند. مادر این دو ام حکیم جُوَیریه دخت خالدبن قارظ کنانی بود. از خلیفان بنی زهره، این دو با مردم مکه می رفتند و در نزدیکی چاه میمون آن دو را گم کردند. میمون حضرمی صاحب این چاه برادر علاءبن حَضْرمی بود. قضا را به دست بسر گرفتار آمدند و بسر هر دو را سر برید و مادرشان در مرثیهٔ آن دو چنین می گفت:

ها من احسّ بانبیَّ الذین هما کالدرتین تشظّی عنهما الصدف	هان، چه کسی خبر دارد از آن دو پسر من، که‌چون دومرواریدنداز صدف جدامانده
ها من احس بنبیَّ الذین هما سمعی و قلبی و قلبی الیوم مختطف	هان چه کسی خبردارد از آن دو پسر من که همانند گوش من و دل من بودند، دل از کف ربودهٔ من.
ها من احسّ نیّتی الذین هما مُخ العظام فمخی الیوم مزدهف	هان چه‌کسی خبردارد از دو پسر من که مغز استخوان من بودند مغز از هم پاشیدهٔ استخوان من.

چون بسر به طائف درآمد و مُغیره با او سخن گفت، در پاسخ او گفت: با من به راستی سخن گفتی و نیکخواهی نمودی. بسر شب را در آنجا به سر آورد و بامداد بیرون آمد. مغیره ساعتی

مشایعتش کرد، سپس با او وداع کرد و بازگردید.

بسر برفت تا به بنی کنانه رسید، پسران عبیدالله‌بن‌عباس، عبدالرحمان و قُثَم در نزد آنها بودند. مادرشان جویریه نام داشت و دخت خالدبن قارظ کنانی بود و قارظ از خلیفان بنی زهره بود. عبیدالله پسرانش را نزد مردی از بنی کنانه گذاشته بود. چون بسر بر سرشان لشکر برد، آهنگ قتل آن دو را نمود. چون مرد کنانی چنان دید به خانه رفت و با شمشیر آخته بیرون آمد. بسر گفتش مادرت در عزایت بگرید، ما قصد قتل تو نداشته‌ایم از چه روی خویشتن به کشتن دهی؟ گفت: برای دفاع از کسانی که به من پناه آورده‌اند، آمده‌ام تا در نزد خدا و مردم معذور باشم. او بی آنکه سپر و کلاهخودی داشته باشد بر بسر و یاران او حمله نمود و می خواند:

آلَیتُ لایَمنَعُ حافاتِ الدار — سوگند می‌خورم که دفاع نکند از صاحبان‌
و لایموتُ مُصْلتا دونَ الجار — خانه و از آنان که پناه آورده‌اند به خانه
اِلّاَفتی اَروعَ غیرَ غدار — جز مردی با تیغ آخته و پایبند عهد و پیمان.

و همواره شمشیر می‌زد تا کشته شد. بسر آن دو پسر پیش آورد و بکشت. جمعی از زنان بنی کنانه از خانه‌ها بیرون آمدند، یکی از ایشان گفت: این مردان را که می کشی، چرا کودکان را می کشی؟ به خدا سوگند نه در جاهلیت هرگز کودکان را می کشته‌اند و نه در اسلام. حکومتی که پایه‌هایش بر کشتن کودکان ناتوان و پیران سالخورده و بیرحمی و قطع خویشاوندی استوار باشد چه حکومت نابکار و بدی است. بسر گفت: به خدا قصد آن دارم که شمشیر در شما زنان بگذارم و یك تن از شما زنده نگذارم زن گفت: چقدر دوست دارم که چنین کنی. و جویریه ابیات خود بسرود.

ها من احسّ بنبیی الذین هما — کالدرتین تشظی عنهما الصدف

و ما زین پیش این شعرها آوردیم. و گویند که بسر پسران عبیدالله بن عباس را در راه صنعاء سر برید. خدا بر بسر نبخشاید.

کنانی گوید: بسر از طائف به نجران رفت و در آنجا عبدالله اصغربن عبدالمدان را کشت. او را عبدالحجر می گفتند وپسرش مالك را نیز به قتل آورد. بعضی گویند که عبدالله را نکشت بلکه مالك را کشت و مردی دیگر از فرزندان عبدالمدان را.

شاعری از قریش آنها را چنین مرثیه گوید:

ولولا آن تعنّفنی قریشٌ — اگر نه بیم از سرزنش قریش بود
بکیتُ علی بنی عبدالمدان — بر پسران عبدالمدان می گریستم
لهم ابوان قد علمت معدّ — آنان را پدران و مادرانی بود که
علی ابنائهم متفضلانً — بسی برتر از فرزندان خود بودند.

عبدالله‌بن عبدالمدان پدر زن عبیدالله‌بن عباس بود. بسر او را گرفت و کشت. و سپس پسرش مالك را که در یمن حتی برتر از پدربود بخواند و گردنش را بزد.

بسر همهٔ مردم نجران را گرد آورد و به سخنانی تهدید آمیز و وحشت انگیز پرداخت و گفت:

ای مسیحیان، ای بوزینه‌زادگان، بدانید به خدا سوگند اگر از شما خبری ناخوشایند به من رسد بازمی گردم و چنان می کنم که نسلتان منقطع شود و مزارعتان نابود گردد و شهرهایتان ویران شود، تا می توانید جانب احتیاط از دست مدهید.

بُسر از نجران به اَرْحَب رفت و در آنجا ابو کرب را که اظهار تشیع می کرد بکشت و گویند او سرور بادیه نشینان قبایل همدان بود. او را پیش آورد و به گونه‌ای دلگداز بکشت و به صنعاء آمد. عبیدالله بن عباس و سعیدبن نِمْران از شهر رفته بودند. عبیدالله، عمروبن اراکة بن عبدالله بن حارث بن حبیب ثقفی را به جای خود نهاده بود. او بسر را از دخول به شهر مانع شد و با او جنگ در پیوست. در این جنگ بُسر او را به قتل آورد و به صنعاء درآمد و جمعی را بکشت. جماعتی از مأرب نزد او آمدند، همه را بکشت و فقط یك تن رهایی یافت و نزد قومش باز گردید و بانگ برداشت که همه را کشتند از پیر تا جوان.

عبدالملك بن نَوفِل از پدر خود روایت می کند که چون بسر آهنگ جنگ با عبیدالله بن عباس نمود و به سوی مردم صنعاء در حرکت آمد، عبیدالله در صنعاء مهیای دفاع شد. جمعی از شیعیان علی(ع) بر او گرد آمدند و بسر نیز بر سر ایشان راند. جماعتی از شیعیان عثمان هم گرد آمدند و با بسر رهسپار صنعاء شدند.

ابو الودّاك گوید: نزد علی(ع) بودم که سعید بن نمران وارد کوفه شد و به نزد او آمد. علی(ع) او و عبیدالله بن عباس را سرزنش کرد که چرا با بُسر بن ابی ارطاة رویاروی نشده‌اند. سعید گفت: من جنگیدن آغاز کردم ولی ابن عباس مرا تنها گذاشت و نخواست بجنگد. وقتی بسر به ما نزدیك می شد من در خلوت به او گفتم که پسر عمّت از تو و از من خشنود نخواهد بود مگر آنکه جنگ را بجدّ درایستیم و عذر نیاوریم. گفت: به خدا سوگند مرا طاقت پایداری نیست. من به میان مردم رفتم و پس از حمد و ثنای پروردگار سخن سر کردم و گفتم: ای مردم یمن هر کس در اطاعت ما و در بیعت با امیرالمؤمنین(ع) است به سوی من آید. گروهی آمدند و من با آنان به جنگ رفتم. اندك نبردی کردیم. همه یاران من از گرد من پراکنده شدند و من نیز بازگشتم و نزد عبیدالله بن عباس رفتم و او را از خشم تو ترسانیدم و گفتم پس در شهر حصار می گیریم و نزد امیرالمؤمنین(ع) کس می فرستیم و مدد می خواهیم. که اگر چنین کنیم باز عذر ما پذیرفته تر آید. ولی او گفت: نه، در برابر اینکه بر سر ما لشکر آورده مرا هیچ تاب و توانی نیست می ترسم که به هلاکت رسم.

باری بُسر به صنعاء نزدیك شد، سعید بن نمران با جمعی به دفاع بیرون آمد بر یاران سعید حمله‌ای کردند و او اندکی پایداری کرد، آن گاه او و یارانش به نزد عبیدالله بن عباس بازگردیدند و در شهر ماندند. بسر از شهر خارج شد و برفت تا به مردم جیشان رسید. ایشان از شیعیان علی(ع) بودند. بر آنان تاخت آورد و به هر سو پراکنده ساخت و بسیاری را بر خاك هلاکت افکند بعضی از آنان به دژ خود پناه گرفتند و بسر باز به صنعاء بازگردید.

ولید بن هشام گوید: بسر از مکه بیرون آمد، شیبة بن عثمان را در آنجا به امارت نهاد. سپس آهنگ یمن کرد. چون از مکه دور شد قُثَم بن عباس به مکه باز گردید و بر آن غلبه یافت. بسر به هر منزلی که می رسید یکی از یاران خود را به نزد مردمی که بر سر آب گرد آمده بودند می فرستاد، آن مرد سلام می کرد و می پرسید: در بارهٔ آن مردی که چندی پیش کشته شد، یعنی عثمان، چه نظر دارید؟ اگر می گفتند: مظلوم کشته شد متعرض آنها نمی شد، اگر می گفتند: سزاوار کشتن بود، می گفت: اینان را طعمهٔ تیغ کنید. و او بر همین منوال بود تا به صنعاء رسید. عبیدالله بن عباس والی علی(ع) بر صنعاء بگریخت عبیدالله بن عباس، عمروبن اراکه را به جای خود نهاد، بسر اورا بگرفت و گردن زد و پسران عبیدالله بن عباس را در راه صنعاء سر برید و از پی آنها صدتن از مشایخ را که همه از ایرانی زادگان بودند سر برید. زیرا آن دو پسر در خانهٔ ام نعمان دخت بزرج (بزرگ) که زن یکی از ایرانیان بود پنهان شده بودند.

حرکت جاریةبن قُدامه رحمه‌الله

لوط بن یحیی ازدی[۹۷] گوید: ابن قیس بن زرارهٔ شاذی ـ از خاندانهای قبیلهٔ همدان ـ نزد علی(ع) آمد و او را از خروج بُسر خبر داد. علی(ع) مردم را به جنگ دعوت کرد ولی مردم اظهار ملالت کردند. علی(ع) گفت: آیا می خواهید من خود با گروه اندکی بیرون آیم و از پی آنان کوهها و بیابانها را بپیمایم. به خدا قسم مردان خردمند و صاحبان فضیلت از میان شما رفته‌اند، مردانی که چون به پیکار خوانده می شدند پاسخ می‌دادند و چون آنان را فرمان می دادم اطاعت می کردند. قصدم این است که از میان شما بروم و تا زنده‌ام دست یاری پیش شما دراز نکنم.

جاریة بن قدامه برخاست وگفت: یا امیرالمؤمنین، من به ندای توپاسخ می دهم. علی(ع) گفت: به خدا سوگند، تومردی خجسته سیرت وپاك نیتی و از خاندانی صالح. آن گاه دو هزار تن یا هزار تن سپاهی با او آمادهٔ پیکار شد. علی(ع) اورا گفت به بصره رود تا همین شمار بر او افزوده گردد. جاریه در حرکت آمد و علی(ع) به مشایعت او از شهر بیرون شد.

به هنگام وداع گفتش: از خدایی که سرانجامت به نزد اوست بترس. مباد که مسلمان یا معاهدی را خوار بشماری و مباد که مال کسی را یا فرزند کسی را یا ستور کسی را به زور بستانی هر چند برهنه پای یا پیاده باشی و نمازها را به وقت ادا کن.

جاریه به بصره رفت و همچند سپاهش بر سپاه او بیفزود و از آنجا راه‌حجاز در پیش گرفت. جاریه در راه نه مال کسی را غصب کرد و نه کسی را کشت مگر جماعتی را که در یمن مرتد شده بودند که آنان را کشت و به آتش سوخت: جاریه از مردم پرسید که بُسر به کدام سو رفته است، گفتند به بلاد بنی تمیم. گفت به میان قومی رفته است که از خود دفاع توانند کرد. جاریه بازگشت و در جُرَش مقام کرد.

ابو ودّاك گويد: زرارة بن قيس شاذى نزد على(ع) آمد و او را از شمار لشكر بسر خبر داد. على(ع) بر منبر رفت و حمد و ثناى خداوندى به جاى آورد، سپس گفت:

«اما بعد، اى مردم، سرآغاز پراكندگى شما و ابتداى نقصان شما از زمانى بود كه خردمندان و اهل رأى از ميان شما رفتند. آنان كه اگر چيزى مى گفتند راست مى گفتند و عادلانه و چون آنان را به يارى مى خواندم اجابت مى كردند. من شما را بارها و بارها، در نهان و آشكار، در شب و در روز، در بامداد و شامگاه فراخواندم نه تنها به دعوت من پاسخ نداديد كه هر چه بيشتر پراكنده شديد و رو در گريز نهاديد. آيا اندرز و دعوت به هدايت و حكمت شما را سود نمى كند؟ من نيك مى دانم كه چه چيز شما را به صلاح مى آورد و كژيتان را راستى مى بخشد. ولى من ـ به‌خدا سوگندـ نمى خواهم با به فساد كشيدن خويش شما را به صلاح آورم. اندكى مرا واگذاريد، گويى مردى را مى بينم كه بر سر شما مى آيد كه محرومتان مى دارد و شكنجه‌تان مى دهد، خداوند هم او را عذاب مى كند آنچنان كه او شما را عذاب مى كند. هرآينه اين ذلت و خوارى مسلمانان است و هلاك دين است كه پسر ابوسفيان اراذل و اشرار را فرا خواند و آنان پاسخش دهند و من شما را كه مردمى افاضل و اخيار هستيد فراخوانم و شما تن زنيد و استنكاف ورزيد. اين عمل، عمل پرهيزگاران نيست. بُسر بن ابى ارطاة رهسپار حجاز شده، اين بسر مگر كيست؟ خدايش لعنت كناد. بايد كه جمعى از شما آمادهٔ پيكار شوند تا او را از كشتار و تاراجش باز دارند. همهٔ سپاه او ششصد تن است يا اندكى بيشتر.»

مردم مدتى دراز همچنان خاموش ماندند و هيچ نگفتند. على(ع) گفت: شما را چه مى شود؟ آيا لال شده‌ايد كه سخن گفتن نتوانيد.

مسافر بن عفيف گويد: ابوبُردة‌بن عوف ازدى[۹۸] برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين اگر تو خود رهسپار پيكار شوى با تو مى آييم. على(ع) گفت: بارخدايا! اينان چه مى گويند. از چه روى سخن درست بر زبان نمى آورند؟ آيا براى كارى اينچنين بايد من از شهر بيرون آيم. براى اين كار يكى از سواران دليرتان را كه بدان رضا دهيد كافى است. شايسته نيست كه من كار لشكر و امور ملك و بيت‌المال و جمع آورى خراج و داورى در ميان مسلمانان و نظر در حقوق مردم را رها كنم و با يك دسته از سواران در پى يك دسته ديگر از اين بيابان به آن كوه و از آن كوه به اين بيابان در تاخت و تاز آيم. به خدا اين انديشه‌اى ناپسند است. به خدا سوگند اگر نه اين بود كه اميد در آن بسته‌ام كه روزگارى بار ديگر با ايشان (سپاه معاويه) رو به رو شوم هرآينه پاى در ركاب مى كردم از ميان شما مى رفتم و هرگزـ تا باد شمال و جنوب مى وزدـ ياد از شما نمى كردم زيرا دورى از شما مرا راحت جان است و آسايش تن.

جارية‌بن قدامهٔ سعدى ـ رحمه‌الله ـ برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين، خدا تو را از ما نستاند، خدا ما را به فراقت مبتلا نكند. من آمادهٔ پيكار آن قوم هستم، مرا روانه دار. على(ع) گفتش: بسيج كن كه تا مى دانم تو مردى خجسته سيرت بوده‌اى وهب‌بن مسعود هم برپاى

خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، من نیز آمادهٔ پیکارم. علی(ع) گفت: خدا تو را برکت عطا کند تو نیز بسیج نبرد کن و از منبر به زیر آمد.

علی(ع) جاریةبن قدامه را پیش خواند و فرمود که رهسپار بصره شود و با دو هزار تن بیرون آید خثعمی نیز دو هزار تن از کوفه بسیج کرد. علی(ع) آن دو را گفت: در طلب بسر بن ابی ارطاة بیرون روید. در هر جا که به او رسیدید پیکار را آغاز کنید و چون عزم پیکار کردید جاریة ابن قدامه فرمانده باشد. این دو در طلب بسر بیرون آمدند. وهب بن مسعود از کوفه بیرون شد و جاریه به بصره رفت و از بصره رهسپار نبرد شد. در سرزمین حجاز به هم رسیدند و به طلب بسر در حرکت آمدند.

عبدالرحمان بن عبید گوید: چون به علی(ع) خبر رسید که بسر به سرزمین حجاز داخل شده و پسران عبیدالله بن عباس را و عبدالله‌بن عبدالمدان و مالك بن عبدالله را کشته است، مرا با نامه‌ای در پی جاریة بن قُدامه فرستاد و هنوز خبر چیره شدن بسر بر صنعاء و بیرون آمدن عبیدالله و ابن نمران را نشنیده بود. من نامه را برگرفتم و به جاریه پیوستم. جاریه نامه را گشود و چنین خواند:

«اما بعد، تو را به همان راهی که در پیش گرفته‌ای فرستاده‌ام. تو را به ترس از خدا وصیت می کنم و ترس از پروردگارمان که مجموعه همهٔ خیرات است و سر هر کاری. پیش از این همه چیز را عیناً برای تو نگفتم و اکنون آنها را شرح می دهم باشد که دریابی اش. به برکت و یاری خداوند به پیش برو تا به دشمن برسی. مبادکسی از بندگان خدا را تحقیر کنی یا شتر و خر کسی را به زور بستانی اگر چه پیاده و برهنه پای باشی و چون بر سر آبی رسی خود را بر صاحبان آن آب ترجیح منه و تا خشنود نباشند از آبشان منوش و مرد و زن مسلمانی را دشنام مده و بر معاهد یا غیر معاهد ستم روا مدار و نماز خود به وقت بگزار و خدا را در شب و روز یاد کن. پیادگان خود را سوار کن و از هر چه دارید به دیگران که ندارند سهمی دهید. و در رفتن شتاب کن تا با دشمنت روبه‌روی شوی. آنان را از بلاد یمن بران و خوار و زبون بازگردان ـ ان شاءالله ـ والسلام علیك و رحمة الله و برکاته.»

داستان وائل بن حُجر حَضْرمی

کلبی گوید: وائل بن حجر به بُسر بن ابی ارطاة نوشت که نیمی از مردم حضرموت شیعیان علی هستند. بشتاب. در آنجا کسی که راه‌بر تو گیرد، نیابی. بسر رهسپار حضرموت شد. چون نزدیك شد وائل بن حُجر با ساز و برگ بسیار برسید و از او پرسید می خواهی با مردم حضرموت چه کنی؟ گفت: می خواهم از هر چهار یکی را بکشم. وائل گفت: اگر تو را چنین قصدی است نخست عبدالله‌بن ثوابه را بکش که او به تنهایی ربع همه مردم است. بُسر به حضرموت درآمد و عبدالله بن ثوابه را بدید و از جایگاهی که داشت فرو کشید و با آنکه

نمی پنداشت که کشته شود. به قتل آورد. بسر را از راهی که جاریه در پیش گرفته بود خبر دادند و دانست که به سوی حجاز می رود. بسر از یمن بیرون آمد و به سوی یمامه در حرکت آمد.

فُضَیل بن خَدیج گوید: وائل بن حُجر در کوفه نزد علی(ع) بود و او از پیروان عثمان بود. علی(ع) را گفت: اگر رخصت دهی به دیار خویش روم و کارهای خویش به صلاح آرم و پس از اندك درنگی ـ ان شاءالله ـ باز گردم.

علی(ع) او را رخصت داد و می پنداشت همان می کند که می گوید. وائل به میان قوم خود رفت و او در میان قوم خود چونان پادشاهی بود. مردم در آنجا دو دسته بودند دسته‌ای طرفداران عثمان بودند و دسته‌ای از یاران علی(ع). وائل در آنجا بماند تا بسر به صنعاء داخل شد. پس نامه‌ای به او نوشت:

«اما بعد، طرفداران عثمان در بلاد مانیمی از مردم هستند، عنان عزم بدین سوگردان. در حضرموت مانعی بر سر راه خود نخواهی یافت و کسی تو را به رنج نخواهد افکند.»

بسر با یاران خویش به حضُرموت راند و داخل شد. گویند که وائل بن حُجر بُسر بن ابی‌ارطاة را استقبال کرد و دو هزار دینار به او داد و درباب حضرموت با او سخن گفت و پرسید که در حضرموت چه خواهد کرد؟ بسر گفت: ربع مردمش را خواهم کشت. وائل بن حجر گفت اگر می خواهی ربع مردم را بکشی، عبدالله بن ثوابه را بکش که در آنجا مردی بزرگ است و از بزرگان یمن، و وائل با او سخت مخالفت می ورزید. بسر بیامد تا دژ او در محاصره گرفت. این دژ از بناهای حبشیان بود که به هنگامی که به آن بلاد آمده بودند، ساخته بودند. بنایی شگفت داشت که کس در آن زمان همانند آن ندیده بود. بسر، عبدالله را فرا خواند او نیز که خود را از کشتن در امان می دانست فرود آمد. چون بیامد، بسر گفت: گردنش را بزنند. عبدالله گفت: می خواهی مرا بکشی گفت: آری. گفت: حال که چنین است مرا رخصت ده که وضویی بسازم و دو رکعت نماز بخوانم. بسر گفت: هر چه خواهی چنان کن. عبدالله غسلی برآورد و وضویی بساخت و جامه‌ای سفید پوشید و دو رکعت نماز به جای آورد، سپس پیش آمد تا بکشدش و گفت: بارخدایا تو به کار من آگاهی. بسر پای پیش نهاد و گردنش بزد. صدو پنجاه قطعه زر داشت که خواهرش نیز در آن شریك بود، یعنی ثلث آن از آن خواهر بود. چون عبدالله کشته شد و مالش را گرفتند خواهرش به زبان خودشان عبارتی گفت بدین مضمون: حال چه کسی خونبهای مقتول را می دهد؟ این سخن به معاویه رسید و ثلث مال را به آن زن بازگردانید.

خبر به علی(ع) رسید که وائل بن حجر شیعهٔ عثمان را بر ضد شیعهٔ او یاری کرده است و با بسر مکاتبه داشته. علی(ع) نیز دو فرزند او را حبس کرد.

عبدالرحمان بن عبید گوید: جاریة بن قدامه شتابان در طلب بسر به حرکت آمد در راه به هیچ شهر و هیچ دژ که از آنجا می گذشت نپرداخت. هر زمان که همراهانش را توشه به پایان

می رسید دیگران را می گفت ازتوشهٔ خود بدو دهند و هر گاه کسی را استر در راه می ماند یا مرکبش را سم می سایید دیگران را می گفت تا او را بر مرکب خود نشانند ـ پس برفت تا به بلاد یمن رسید. پیروان عثمان گریخته به کوهستانها رسیده بودند. جاریه از پی ایشان برفت و از هر سو بر آنان تاخت و جمعی را بکشت.

جاریه به تعقیب آنان پرداخت و به هیچ شهری در نیامد و همچنان در پی بسر می تاخت. بسر از حضرموت برفت و چون شنید که سپاه جاریه در پی اوست راه بگردانید و از راه جوف بازگردید، نه از راهی که از آن آمده بود. جاریه خبر یافت و از پی او بتاخت تا او را از سراسر یمن به سرزمین حجاز راند و در آنجا با او درآویخت. جاریه چون بسر بن ابی ارطاة را گوشمالی چنین داد در جُرش درنگ کرد و خود و یارانش بیاسودند.

آمدن عبیدالله بن عباس و سعید بن نِمران نزد علی(ع) در کوفه

عبدالرحمان بن نعیم[۹۹] از پیران قوم خود روایت می کند که علی(ع) در خطبه های خود بسیار می گفت:

«ای مردم، دنیا روی در رفتن دارد و مردم دنیا را آواز وداع در داده و آخرت روی درآمدن دارد و از جایی بلند ندا می دهد که اینك فرا می رسد. بدانید که امروز روز مهیا داشتن اسبان است و فردا روز مسابقه. جایزهٔ این مسابقه بهشت است و هر که واماند به جهنم رود. بدانید که اکنون در روزهای مهلت هستید و پس از این روزها مرگتان فرا می رسد هر کس که در روزهای مهلت و پیش از فرا رسیدن اجل کاری کند کارش او را سود کند و آرزوی درازش زیان نرساند. آرزو دل را به غفلت می اندازد و وعدهٔ خدا را دروغ می شمارد و غفلت را افزون می سازد و موجب حسرت می شود. از دنیا دوری جویید و هر چه توانید بیشتر دوری جویید. زیرا دنیا سراسر فریب است و دنیاداران را پردهٔ فریب دیدگان فروپوشیده. نماز را به وقت بگزارید تا سبب قوام دین شما گردد و زکات را به موقع دهید و در برابر خدا زاری نمایید و خشوع کنید و صله‌رحم به جای آورید و از روز رستاخیز بترسید و به سائلان چیزی دهید و مهمان را گرامی دارید و قرآن را فراگیرید و به آن عمل کنید و در سخن راست گویید و چون پیمان بستید به آن وفا نمایید و امانات را که به دست شما سپرده‌اند به صاحبانشان بازگردانید و در ثوابهای خدایی رغبت کنید و از عقاب خدا بترسید و من در شگفتم که خواستار بهشت از طلب آن به خواب غفلت رود و کسی که از دوزخ می گریزد به خواب خوش رود و برای روز بازپسین عمل خیری انجام ندهد. در این دنیا، از این دنیا توشه‌ای بردارید که در قیامت شما را از آتش عذاب خدا حفظ کند. کار نیك کنید تا پاداش نیك یابید، در روزی که نیکوکاران پاداش نیکوکاری خود بیابند.»

قاسم بن ولید[۱۰۰] گوید: عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران نزد علی(ع) آمدند. عبیدالله عامل او در صنعاء بود و سعید عامل او بود در جَنَد. این دو از بُسر بن ابی ارطاة گریخته بودند. و بُسر دو پسر عبیدالله بن عباس را که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند، بیافت و بکشت.

امیرالمؤمنین(ع) هر روز بعد از نماز صبح در جایی از مسجد اعظم می نشست و تسبیح می گفت تا آفتاب سر می زد. چون آفتاب سر زد برخاست و بر منبر شد و با دو انگشت خود بر کف دست خویش زد و گفت: جز این کوفه که بست و گشاد آن با من است چیزی برای من نمانده است.

لعمر ابيك الخير يا عمرو انني على وضرٍ من ذا الاناء قليل	ای عمرو، به جان پدرت سوگند که از این کوزه جز اندك آب گندیده‌ای که می تراود دیگر مرا نصیبی نیست.

بعضی گویند که آن حضرت گفت: ای کوفه اگر جز تو که طوفان حوادث در تو می غرد نباشد، خدایت زشت روی گرداناد. سپس امیرالمؤمنین(ع) به ماجرای بُسر بن ابی ارطاة پرداخت و گفت: «ای مردم، بدانید که بُسر بر یمن چیره شده و این دو عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران اند که گریخته و نزد من آمده‌اند. به یقین این قوم بر شما غلبه خواهند یافت، زیرا آنان در یاری عقیدهٔ باطل خویش دست اتحاد به هم داده‌اند و شما در عین حقانیت پراکنده شده‌اید، آنها از پیشوای خود اطاعت کنند و شما از پیشوای خود فرمان نمی برید، آنها امانتی را که به حفظ آن تعهد کرده‌اند به فرمانروای خود نیك ادا کنند و شما در ادای آن به من خیانت می کنید. فلان را در فلان شهر امارت می دهم ولی خیانت می کند و غدر می ورزد و خراج مسلمانان را می رباید و به نزد معاویه می برد. دیگری در جای دیگر همین گونه خیانت می کند. آن سان که دیگر اعتماد نمی کنم که بند بی ارزش تازیانه‌ای را هم به دست شما بسپارم. اگر در تابستان به پیکارتان می خوانم، گویید، بگذار تا گرما از سرِ ما برود و اگر در زمستان شما را به جنگ می خوانم گویید ما را مهلت ده تا سرما به پایان آید. بار خدایا من از ایشان ملول شده‌ام و ایشان از من، من از ایشان خسته گشته‌ام و ایشان از من. مرا به جای اینان یارانی ده بهتر از اینان و اینان را به جای من فرمانروایی ده بدتر از من. خدایا دلهایشان بفرسای آن سان که نمك در آب فرساید.» سپس از منبر به زیر آمد.

عبدالله حارث بن سلیمان از پدرش روایت کند که گفت: علی(ع) می گفت: به یقین این قوم بر شما غلبه یابند زیرا شما با آنکه برحقید، پراکنده‌اید و آنان با آنکه بر باطل اند متحدند والی ـ از خصیصه امامت که بگذریم ـ همانند شماست او نیز گاه خطا می کند و گاه مصیب است. اگر در میان شما والیی باشد که نسبت به رعیت عدالت ورزد و اموال را به تساوی تقسیم کند، پس به سخن او گوش فرا دهید و فرمانش برید زیرا مردمان را به صلاح نیاورد جز آن والی چه نیك باشد و چه بد اگر نیکو والیی باشد هم به سود خود اوست و هم به سود رعیتش و اگر بد

باشد بندهٔ مؤمن در سایهٔ او پروردگارش عبادت کند و آن بد کار رهسپار راه مرگ خود باشد. شما را بعد از من وا دارند تا مرا دشنام دهید و از من برائت جویید. آنکه مرا دشنام دهد او را بحل می‌کنم ولی مباد که از من تبرّی جویید که من بر آیین اسلامم.

ابوعبدالرحمان سلمی گوید: مردم با یکدیگر دیدار کردند و زبان به ملامت یکدیگر گشودند و شیعیان به نزد یکدیگر رفتند. اشراف مردم گرد آمدند و نزد علی(ع) شدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین از میان ما مردی برگزین و همراه او به سوی این مرد سپاهی روانه دار تا مگر کار او یکسره کند. و جز آن به هر چه خواهی ما را فرمان ده که تا با توایم کاری به خلاف میل تو نخواهیم کرد. علی(ع) گفت: مردی را به پیکار او می‌فرستم که هرگز باز نمی‌گردد تا یکی از آن دو دیگر را بکشد یا از شهر براند ولی در آن زمان که شما را به جنگ شام و مردم شام فرمان می‌دهم و به آن فرا می‌خوانم بکوشید که پایداری ورزید.

سعید بن قیس هَمْدانی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، به خدا سوگند اگر مرا فرمان دهی که پیاده و برهنه پای بی هیچ مزد و توشه‌ای به قسطنطنیه یا روم روم نه خود فرمان تو خلاف کنم و نه هیچ یك از قوم من. علی(ع) گفت: راست می‌گویی خدایت پاداش خیر دهاد.

سپس زیادبن خصفه و وعلة‌بن مخدوع برخاستند و گفتند: ما شیعیان تو هستیم یا امیرالمؤمنین، شیعیانی که نه نافرمانیت کنیم و نه خلاف. علی(ع) گفت: آری، شما چنین هستید. پس برای غزای شام مهیا شوید. مردم گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم. علی(ع) گفت: مردی را به من بنمایید که مردم را از سواد و روستاها و از هر جا که هستند گرد آورد.

سعید بن قیس گفت: به خدا سوگند اشارت به مردی می‌کنم که سوار دلیر عرب است و در برابر دشمنان تو سخت نیکخواه توست. علی گفت: کیست؟ گفت: مَعْقلِ بن قیس ریاحی. علی گفت: آری پس او را فراخواند و برای گردآوری لشکر از اطراف فرستاد. ولی مَعْقِل بن قیس زمانی باز گردید که امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه به شهادت رسیده بود.

اکنون به داستان جاریة بن قدامه و بسر باز می‌گردیم. چون جاریه آمد، یك ماه در جُرَش مقام کرد و بیاسود و یارانش نیز بیاسودند و از مسیر بسربن ابی ارطاة پرسید. گفتند: در مکه است. جاریه رهسپار مکه شد. بسر که در راه می‌رفت به سبب رفتار ناشایستش مورد تعرض مردم قرار گرفت. مردمی که بر سر آبها گرد می‌آمدند از رویارویی با او پرهیز می‌کردند و از او می‌گریختند. زیرا بسر مردم را می‌آزرد و بر آنان ستم می‌کرد. جاریه بیامد تا به مکه رسید، بُسر از مکه بیرون آمده به یمامه می‌رفت جاریه در مکه به منبر شد و گفت: «ای مردم مکه بر چه رأیی هستید و با چه کسی؟ گفتند: همان رأی که شما راست و همان بیعت که با شما کرده‌ایم. آن قوم بر سر ماهجوم آوردند ما را یارای مقاومت در برابر آنها نبود بر همان بیعت هستیم که پیش از آمدن آنها برگردن ما بود ولی آنان بر ما قهر کردند.» جاریه گفت: مثل شما مثل آنهاست که «چون کسانی، را که ایمان آورده‌اند دیدار کردند، گفتند: ایمان آورده‌ایم و چون با یاران

شیطان صفت خود تنها مانند، گفتند ما با شما هستیم و ما آنان را به مسخره می گیریم[۱۰۱]»
اکنون برخیزید و بیعت کنید. گفتند: خدایت رحمت کناد بیعت نمی کنیم، که امیرالمؤمنین شهید شده ـ خدایش رحمت کناد ـ و ما هنوز نمی دانیم که مردم چه کرده‌اند. جاریه گفت: می پندارید که چه کرده‌اند جز آنکه با حسن بن علی(ع) بیعت کرده‌اند؟ برخیزید و بیعت کنید. سپس شیعیان علی(ع) گرد آمدند و بیعت کردند.

جاریه از مکه بیرون آمد و به مدینه شد. مردم مدینه مصالحه کرده بودند که ابوهریره بر مردم در نماز امامت کند. چون خبر آمدن جاریه به مدینه رسید ابو هریره متواری شد و جاریه به شهر درآمد و بر منبر فرا رفت و حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و بر رسول (ص) درود فرستاد، سپس گفت:

«ای مردم، علی ـ رحمه‌الله ـ در آن روز که زاده شد و در آن روز که خدایش میرانید و در آن روز که برای روز بازپسین زنده شود، بنده‌ای باشد از بندگان صالح خدا. آن قدر که مقدّر او بود بزیست و چون زمانش سرآمد رخت به جهان دیگر کشید. بر شماتت کنندگان گوارا مباد مرگ سرور مسلمانان و برترین مهاجران و پسر عمّ پیامبر(ص). سوگند به آنکه خدایی جز او نیست اگر بدانم چنین شماتت کننده‌ای در میان شما هست تا به خدای عزّ و جل تقرب یافته باشم، خونش را می ریزم و هر چه زودتر رهسپار دوزخش می نمایم. برخیزید و با حسن بن علی(ع) بیعت کنید.» مردم برخاستند و بیعت کردند. جاریه آن روز را در مدینه ماند و فردا به کوفه بازگردید. ابوهریره آشکار شد تا در نماز بر مردم امامت کند. بسر نیز برگشت و راه سماوه در پیش گرفت و به شام رفت. چون نزد معاویه رسید گفت: یا امیرالمؤمنین سپاس خدا را که با این لشکر که مرا داده بودی رفتم. و دشمنانت را هم در رفتن و هم در بازگشتن کشتم. از این سپاه حتی یك تن آسیب ندید. معاویه گفت که این خواست خدا بود نه تو. شمار کسانی که بسر در این سفر رفت و بازگشت کشته بود سی هزار تن بود. قومی را نیز به آتش سوخت و ابن مفرغ شاعر گوید:

الی حیث سارالمرأ بسرٌ بجیشه
فقتل بسرٌ ما استطاع و حَرَّقا

به هر جا که بسر لشکرش را در حرکت آورد تا توانست کشت و به آتش کشید.

راوی گوید که جاریة بن قدامه در جُرش بود که خبر قتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) را شنید. پس به مکه درآمد و پرسید: آیا با معاویه بیعت کرده‌اید؟ گفتند: ما را به اکراه واداشتند. جاریه گفت: می ترسم از آن گروه باشید که خداوند در حق آنها فرموده است: چون کسانی را که ایمان آورند دیدار کردند گفتند ایمان آوردیم. سپس از مکه به مدینه رفت و مردم را گفت: من در میان شما امیرالمؤمنینی نمی شناسم، اگر می شناختم خود به بیعت با او آغاز می کردم، پس با حسن بن علی(ع) بیعت کنید.

شنیده‌ایم که علی(ع) پیش از وفات خود بسربن ابی ارطاة لعنه‌الله را نفرین کرده بود.

علی(ع) در بارهٔ او گفت : «بار خدایا بسر دینش را به دنیایش فروخت و حرمتهای تو ناچیز شمرد اطاعت یك مخلوق فاجر را بر آنچه در نزد توست برتری نهاد. خدایا او را نمیران تا عقلش را از او بستانی.» بسر اندکی بعد از شهادت علی(ع) دچار وسواس گردید و دیوانه شد.

علی بن محمدبن ابی سیف[۱۰۲] گوید: علی(ع) گفت: بار خدایا معاویه را و عمرو را و بسر را لعنت کن. آیا اینان از روز قیامت نمی ترسند؟ بسر پس از این به جنون گرفتار شد. هذیان می گفت و هر بار شمشیر خود را می خواست برایش شمشیری چوبین ساخته بودند و چون شمشیر می خواست. همان شمشیر چوبین به او می دادند. بسر چون شمشیر زنان آن را به حرکت می آورد و آن قدر چنان می کرد تا بیهوش می افتاد. چون به هوش می آمد باز شمشیر طلب می کرد و همان را به دستش می دادند و باز هم چنان می کرد تا بیهوش می شد و این سبب مرگش شد. خدایش نیامرزاد.

و نیز آورده‌اند که در نزد علی(ع) سخن از بسر رفت. گفت بار خدایا بسر را و عمرو را لعنت کن و غضب خود برایشان بفرست و خشم خویش نصیبشان گردان آن خشم و عذاب که از ستمکاران باز نمی داری بر آنان فرود آور.

اندکی بعد بسر گرفتار بیماری وسواس شد و این بعد از صلح حسن بن علی(ع) با معاویه بود. بسر هذیان می گفت و می گفت شمشیر مرا بیاورید تا با آن بکشم. برایش شمشیری از چوب ساختند و نزدیك پشتی او گذاشتند. بسر شمشیر چوبین برمی گرفت و با آن بر آن پشتی می زد و می زد تا بیهوش می افتاد و بر همین حال بود تا بمرد خدایش نیامرزاد.

جاریه بیامد تا بر حسن بن علی(ع) داخل شد و دست بر دست او زد و بیعت کرد آن گاه تعزیتش گفت. و گفت: از چه نشسته‌ای، خدایت رحمت کناد به حرکت آی. و ما را به سوی دشمنت ببر پیش از آنکه دشمن به سوی تو آید. حسن(ع) گفت: اگر همهٔ مردم همانند تو بودند آنان را به جنگ بسیج می کردم و حال آنکه بخشی از آنها یا حتی عُشر آنها به رأی من کار نکرده‌اند.

بسر برفت تا به یمامه رسید. در آنجا بر سر آبی فرود آمد. مردم یمامه بعد از عثمان به اطاعت کس در نیامده بودند. بلکه از همه اعتزال جسته و گرد امیر خود قاسم بن وبره را گرفته بودند و او را بر خود امیر ساخته بودند. چون بسر بر آنان گذشت و خواست گوشمالشان دهد مُجّاعة بن مراره آمد و گفت: قوم مرا رها کن و متعرض ایشان مشو. من نزد معاویه می روم تا در بارهٔ قومم با او مصالحه کنم. بسر او را با خود نزد معاویه برد. معاویه با او مصالحه کرد و او از سوی قومش خط داد.

چون معاویه نزد حسن بن علی(ع) آمد و با او صلح کرد، عبیدالله بن عباس در مَسْکن بود و به اطاعت معاویه درآمد. معاویه اکرامش کرد و او را به خود نزدیك کرد و به وعدهٔ صلح با او وفا کرد و مالی را که بر عهده گرفته بود به او بپرداخت. چون معاویه به نُخَیْله آمد حسن(ع) با او

بیعت کرد در این هنگام بسر بن ابی ارطاة فرمانده مقدمهٔ لشکر او بود. چون حسن(ع) بیعت کرد معاویه کارگزاران خود را معین نمود. پس مغیرة بن شعبه را امارت کوفه داد. مُغَیره دوازده شب پیش از این از طایف به کوفه آمده بود و عُتْبَة بن ابی سفیان را به بصره فرستاد. عبدالله بن عامر برخاست و معاویه را گفت: یا امیرالمؤمنین، عثمان هلاك شد و من عامل بصره بودم و علی مرا عزل کرد من مال و ودایع خویش نزد مردم نهاده‌ام اگر مرا امارت بصره ندهی مالی که در دست مردم دارم از دستم می رود. چون این بگفت معاویه او را امارت بصره داد. و او به بصره رفت. معاویه بسربن ابی ارطاة را با لشکری همراه اوکرد. چون ابن عامر به بصره درآمد بر منبر شد و گفت: «سپاس خدای را که کار امت به صلاح آورد و همگان همرأی گردانید و انتقام خونی را که از ما ریخته بود بستد و ما را در برابر رنجی که از دشمن به ما می رسید کفایت کرد. اکنون مردم در امن و امان غنوده‌اند. در دل ما از کس کینه‌ای نیست و کسی را به جای دیگری مؤآخذت نکنیم.»

سپس بسر بر پلهٔ دوم منبر قرار گرفت و به آواز بلند ندا داد که هر کس نیاید و بیعت کند ذمّه خدا از او برئ است و بدانید که خدا انتقام خون عثمان را طلب کرد. پس قاتلان او را بکشت و کار را به اهلش سپرد. مردم از هر سو بیامدند و بیعت کردند.

زیادبن عبید در فارس کارگزار علی بود. شنیده‌ایم که معاویه در زمان علی(ع) به اونامه نوشت و او را به نزد خود خواند و تهدیدش کرد و زیاد نیز چنانکه برخی از بصریان نوشته‌اند باب مکاتبت با او بگشود. نامهٔ معاویه چنین بود:

«اما بعد، نامه‌ات رسید. سوگند به خدا اگر زنده بمانم سزای تو خواهم داد.»

و نامهٔ زیاد بن عبید به معاویة بن ابی سفیان چنین بود:

«اما بعد، نامهٔ تو ای باقیماندهٔ احزاب و ای پسر اساس نفاق و ای فرزند هند جگرخوار به من رسید. آیا در حالی که پسر عمّ رسول الله(ص) با هفتاد هزار مرد جنگی شمشیر زن، میان من و تو قرار گرفته مرا تهدید می کنی؟ سوگند به خدا اگر آهنگ من کنی شمشیر مرا خونچکان خواهی یافت.»

باز می گردیم به ماجرا.

چون زیاد از آمدن عبدالله‌بن عامر به امارت بصره خبر یافت به یکی از دژهای فارس که امروز آن را قلعهٔ زیاد گویند روی نهاد. بسر پسران زیاد را یعنی عبیدالله و سالم و محمد را بازداشت. عمّشان ابوبکره از بصره بیرون آمده به نزد معاویه رفت چون معاویه را چشم بر او افتاد گفت: ابوبکره برای اصلاح کار برادرش به نزد ما آمده.

و نیز گویند که چون ابوبکره بر معاویه داخل شد گفت: سلام بر تو یا امیرالمؤمنین و رحمت و برکات خدا. ای معاویه از خدای بترس و بدان که هر روز و شب که بر تو می گذرد از تو کاسته شود و تو هر چه بیشتر از دنیا دور گردی و به آخرت نزدیکتر شوی. به دنبال تو طلبکاری است که

تو را لحظه‌ای از نظر دور ندارد و برای تو حدی قرار داده که تو از آن نتوانی گذشت چه زود به آن مانع برسی و چه زود آن طلبکار در تو رسد. بدان که این جهان که جایگاه من و توست زوال پذیرد و آن جهان که به سوی آن می رویم باقی است. چه از آن ما را خیر رسد و چه شر. ما از خدا خیر می طلبیم و از شر بدو پناه بریم.

ابوبکره این بگفت و ساعتی خاموش نشست. معاویه گفت: ای ابوبکره دیدار ما به اینجایت کشانده یا نیازی به ما داری؟ گفت: نه به خدا، سخن باطل نگویم، نیازی پیش آمده که به دست تو بر می آید. گفت: نیاز خود بگوی که دوست داریم تو را خوشدل سازیم. گفت: می خواهم برادرم زیاد را امان دهی. گفت: او از هر گزندی به جان ایمن است. ولی اموال فارس در نزد اوست و آن خراج مسلمانان است و آن را برای او نگذارند. زیرا نشاید حقوق مسلمانان را نزد کسی چه دور و چه نزدیك رها کرد. ابوبکره گفت: زیاد نمی خواهد که آن اموال به او صلح کنی و معتقد است که هر چه از حقوق مسلمانان در دست اوست باید بپردازد و معتقد است که خوردن مال مسلمانان بر او حلال نیست. معاویه پرسید که آن مال چه مبلغ است. ابوبکره گفت: پنج هزار. معاویه گفت: امانش دادم و به همان راضی شدم. ابوبکره گفت: به بسر بن ابی ارطاة بنویس تا پسران برادرم را که حبس کرده است آزاد کند. معاویه به بسر نوشت:

«اما بعد، ابوبکره نزد من آمده و برای برادر خود امان خواسته و مقرر شد به هر مقدار از اموال که در دست اوست با او مصالحه شود. اکنون که به نزد تو می آید پسران برادرش را آزاد کن. والسلام.»

ولیدبن هشام گوید: بسر به مشرق بلاد عرب روی نهاد تا از دریا گذشت و به فارس درآمد و قصد زیاد داشت. زیاد در دژ پناه گرفت. در این هنگام علی بن ابی طالب(ع) شهید شده بود. بسر به بصره بازگردید و بر منبر شد و از علی یاد کرد و گفت: شما را به خدا سوگند. آیا می دانید که علی کافر بود و منافق؟ مردم خاموش ماندند. بسر سخن خود تکرار کرد و گفت: شما را به خدا، نمی دانید؟

ابوبکره برخاست و گفت: حال که ما را به خدا قسم می دهی نمی دانیم که او کافر یا منافق بوده. بسر فرمان داد او را درهم کوبند آن سان که نزدیك بود کشته شود. بنی سید - از بنی ضبه - برجستند و او را برهانیدند.

بسر به زیاد نوشت که یا نزد من آی یا فرزندانت را می کشم. زیاد پاسخ داد. نه، نمی آیم. به خدا سوگند که تو بر من دست نخواهی یافت هر چند فرزندان مرا هم بکشی و حال آنکه آنان خردسال‌اند و بی گناه.

ابوبکره بر مرکب خود سوار شد و به کوفه آمد، معاویه در کوفه بود و به نزد معاویه رفت و گفت: ای معاویه با تو چنین بیعت کردیم که کودکان را بکشی؟ معاویه گفت: کدام کودکان؟

گفت که بُسر آهنگ کشتن فرزندان زیاد دارد.

معاویه به بسر نوشت که فرزندان زیاد را نکشد و متعرض آنان نشود. ابو بکره باز گردید. ابوبکره به نزد بسر بازگردید، به مربد که رسید مرکبش بمرد. او سه روز بود که همچنان درآمد و شد بود. نامه معاویه به بسر داد. بسر فرمان داده بود که دارها بر پای دارند ولی هنوز آنان را بر دار نکرده بود. پس دست از ایشان بداشت.

بُسر در پی دستگیری کسانی بود که با علی(ع) رابطه‌ای داشته‌اند یا از اصحاب او بوده‌اند یا در بیعت درنگ می کردند. بسر خانه‌های چنین کسان را آتش می زد و اموالشان تاراج می نمود. هواداران و پیروان معاویه در نُخیله نزد او گرد آمدند. ابوبکره از بصره آمد و ابوهریره از حجاز و مغیرة بن شعبه از طائف و عبدالله بن قیس اشعری از مکه.

معاویه که به نُخیله آمد، ابوموسی اشعری به دیدارش شتافت جبه‌ای سیاه در بر و برنسی سیاه بر سر و عصایی سیاه در دست داشت.

محمدبن عبدالله بن قارب گوید: من در نزد معاویه بودم که ابوموسی بر او داخل شد و گفت: سلام بر تو یا امیرالمؤمنین. معاویه گفت: سلام بر تو. چون ابوموسی باز گردید گفت: حتی بر دو تن هم حکومت نخواهد یافت تا بمیرد.

هنگامی که علی(ع) به بصره آمده بود، ابوبکره حسن بن ابی الحسن[۱۰۳] را دید که نزد علی(ع) می رود. پرسید به کجا می روی؟ گفت: نزد علی(ع) گفت: از رسول الله(ص) شنیده‌ام که می گفت: بعد از من فتنه‌ای پدید آید که آنکه خوابیده بهتر از کسی است که نشسته و آنکه نشسته بهتر است از آنکه ایستاده است. حسن گفت پس از آن در خانهٔ خود ماندم.

پس از این دیدار جارية بن عبدالله و ابوسعید را دیدم. پرسیدند دیروز کجا بوده‌ای؟ آنچه ابوبکره گفته بود برایشان حکایت کردم. گفتند: خدا ابوبکره را لعنت کند. بد شنیده و بد پاسخ داده. هرآینه پیامبر(ص) ابوموسی را گفته است که بعد از من فتنه‌ای پدید آید که تو در آن فتنه اگر خوابیده باشی بهتر از آن است که نشسته باشی و اگر نشسته باشی بهتر از آن است که راه بروی.

چون معاویه به کوفه درآمد، ابو هریره به مسجد داخل شد. ابوهریره حدیث می گفت، که رسول الله(ص) چنین گفت وابوالقاسم چنین گفت و دوست من (یعنی پیامبر) چنین گفت. جوانی از انصار از میان مردم پیش آمد تا به نزدیکی او رسید و او را گفت: حدیثی از تو می پرسم، اگر آن را تو خود از پیامبر شنیده‌ای بگوی. تو را به خدا قسم، آیا از پیامبر شنیده‌ای که در بارهٔ علی گفته باشد: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند؟»

ابوهریره گفت: آری، سوگند به خدایی که جز او هیچ خدایی نیست که این سخن از پیامبر شنیده‌ام که در بارهٔ علی(ع) می گفت: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. بار خدایا

دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد ودشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند. جوان گفت: در حالی که تو با دشمن علی(ع) دوستی می کنی و با دوست او دشمنی. بعضی از حاضران آن جوان را سنگباران کردند و ابو هریره از مسجد بیرون آمد و دیگر به مسجد بازنگردید تا از کوفه برفت.

و اما خبر زیاد: او به معاویه پیوست و صلح خود با او کامل کرد و پس از آنکه معاویه او را برادر خود خواند و به پدر خود ابوسفیان ملحق نمود، باز گردید و او را بعد از مغیرة بن شعبه امارت کوفه داد.

بسر در بصره ماند تا اموال عبدالله‌بن عامر را به تمامی از مردم بستد. و به نزد معاویه آمد. روزی او و عبیدالله‌بن عباس ـ بعد از صلح امام حسن ـ نزد معاویه نشسته بودند. ابن عباس معاویه را گفت: تو این مرد بیرحم دور از شفقت را فرمان دادی که دو پسر مرا بکشد؟ معاویه گفت: نه چنین فرمانی داده‌ام و نه چنین چیزی خواسته‌ام. بسر خشمگین شد و شمشیر خویش بر زمین انداخت و گفت: تو این شمشیر به گردن آویختی و گفتی مردم را با آن فروکوب تا اکنون به این مقام رسیده‌ای. اکنون می گویی نه چنین چیزی می خواسته‌ام و نه به آن فرمان داده‌ام. معاویه گفت: شمشیرت را برگیر. به جان خودم قسم، هنگامی که شمشیرت را در برابر مردی از بنی عبدمناف که دیروز بچه‌هایش را کشته‌ای می افکنی دیگر هیچ کار از دستت برنیاید. عبیدالله‌بن عباس گفت: پنداری او را به انتقام خون پسرانم خواهم کشت؟ یکی از فرزندان عبیدالله بن عباس که در مجلس حاضر بود گفت: ما به انتقام خون آن دو جز یزید و عبدالله پسران معاویه را نخواهیم کشت. معاویه خندید و گفت: یزید و عبدالله چه گناهی کرده‌اند؟ عبیدالله بن عباس از برادرش عبدالله‌بن عباس به سال کمتر بود. کتاب الغارات با حذف زیادات و تکرارات به پایان آمد. والحمدلله وحده وصلی الله علی سیدنامحمد و آله الطیبین الطاهرین.

حواشی بخش اول

۱ ـ نَهْروان: مکانی است وسیع میان بغداد و واسط در جانب شرقی دجله حدّ بالای آن متصل است به بغداد و در آن بلادی است چون اِسکاف و جَرجَرا یا وصافیه و دیرقُنیّ. جنگ امیرالمؤمنین علی(ع) با خوارج در این مکان اتفاق افتاد. (معجم البلدان)

۲ ـ ابن حُبَیْش: مراد زِرّبن حبیش یا زرّبن حُباشه است. از مردم کوفه و همگان او را از ثقات دانند. زمان جاهلیت را درك کرده ولی به دیدار پیامبر(ص) نائل نشده. مردی عالم به قرآن و فاضل بود. در صد و بیست سالگی به سال ۸۳ هـ وفات کرد.

۳ ـ ابن ابی لیلی: مراد محمدبن عبدالرحمان بن ابی لیلی است. از راویان شیعه و از اصحاب امام جعفر صادق(ع).

۴ ـ احزاب/ ۶۱ و ۶۲.

۵ ـ غَنیّ: یکی از تیره‌های قبیلهٔ غَطَفان.

۶ ـ باهِله: قبیله‌ای از قیس عیلان.

۷ ـ سعید الاشعری: سعیدبن ابی بُردةبن ابی موسی الاشعری، از مردم کوفه بود و از راویان ثقه.

۸ ـ عبدالله رومی: عبدالله‌بن فیروز دیلمی از بزرگان تابعین وثقات روات.

۹ ـ ابویحیی: به احتمال قوی حکم بن سعید حنفی، از اصحاب امیرالمؤمنین علی(ع) است. (بنگرید به جامع الرواة ۲/ ۴۲۴)

۱۰ ـ حارث بن حَصیره: ابو نعمان اَزْدیّ کوفی. از تابعین. از امام محمد باقر(ع) و امام جعفر صادق(ع) روایت می‌کند(بنگرید به جامع الرواة ۱/ ۱۷۲).

۱۱ ـ عمروبن عُمَیربن محجن حنفی کوفی، شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام صادق(ع) برشمرده بنابراین روایت پدرش از علی(ع) بعید می‌نماید. شاید چیزی از سند افتاده باشد.

۱۲ ـ ابو ودّاك: جبربن نَوْف هَمْدانی بِکالی، از مردم کوفه. (تقریب التهذیب ۱/ ۱۲۵) نام او مکرر در اسنادهای این کتاب آمده است.

۱۳ ـ اَشْعَث‌بن قیس کِنْدی، نامش مَعدی کَرِب بود. در ایام امیرالمؤمنین علی(ع) سَرِ منافقان بود و از بدخواهان او. در قتل آن حضرت شرکت داشت. هر چند نخست از اصحاب علی(ع) بود بعد از واقعهٔ صفین در شمار خوارج درآمد. در سال ۴۰ هـ بعد از شهادت علی(ع) بمرد.

۱۴ ـ قیس بن سَکَن اسدی، از مردم کوفه بود، در تقریب التهذیب ۲/ ۱۲۹ آمده است که قیس از ثقات بود و پیش از سال ۷۰ هـ درگذشت.

۱۵ ـ مَسْکِن(بر وزن مسجد) موضعی است نزدیك اَوانا بر ساحل نهر دُجَیل، نزدیك دیر جاثلیق.

۱۶ ـ مائده/ ۲۱.

۱۷ ـ طارق‌بن شهاب: ابوحَیه کنیه داشت. از اصحاب امیرالمؤمنین بود و در سال ۸۲ هـ جهان را بدرود گفت. (رجال طوسی، تقریب التهذیب ۱/ ۳۷۶ و تهذیب التهذیب ۵/ ۳)

۱۸ ـ نُخَیله: موضعی است نزدیك کوفه.

۱۹ ـ محتمل است نُمیربن وَعلهٔ هَمْدانی باشد که از روات است. (محدث، الغارات ص ۲۴)

۲۰ ـ مستظل بن حصین: البارقی ازدی عصر جاهلیت را درك کرد. از تابعین است. از عمر و علی(ع) روایت

می کند(طبقات‌ابن سعد ۸۸/۶ . اسد الغابه ۳۵۳/۴).

۲۱ ـ زیدبن وهب جهنی از اجلّه تابعین است و از ثقات روات. در سال ۹۰ یا پیش از آن وفات کرده است(میزان الاعتدال ۱۶۰/۲).

۲۲ ـ الانفال/ ۶۰.

۲۳ ـ النساء/۴۵.

۲۴ ـ التوبه/۳۷.

۲۵ ـ برگرفته از آیهٔ ۱۹/احزاب.

۲۶ ـ محمدبن عبیدالله‌بن ابی سعید ثقفی کوفی. کنیهٔ او ابوعون است. از ثقات راویان است. (تقریب التهذیب ۱۸۷/۲)

۲۷ ـ قیس بن ابی حازم بجلیّ کوفی، کنیه‌اش ابو عبدالله بود و از روات ثقه. (تقریب التهذیب ۱۲۷/۲ و برای آگاهی بیشتر رك الغارات، محدث ذیل صفحهٔ ۴۱)

۲۸ ـ احزاب مراد گروههای کفار مکه است که متفق شده به جنگ رسول الله(ص) آمدند و جنگ احزاب همان جنگ خندق است. ـ م.

۲۹ ـ رفیع بن فرقد، چنانکه باید شناخته نشد. (محدث، ذیل صفحه ۴۲)

۳۰ و ۳۱ ـ برگرفته از آیه‌های ۲۸ و ۲۹ /توبه.

۳۲ ـ مُغیرةبن مِقْسَم ضَبی، فقیه کوفی، در سال ۱۳۶ جهان را بدرود گفت. (تقریب التهذیب ۲۷۰/۲ و تهذیب التهذیب ۲۶۹/۱۰)

۳۳ ـ ابوحمزه مجمّع بن یسار تیمی. احوال او را ابن جوزی در صفة الصفوة(ج ۶۰/۳) آورده است. وفات او یك شب پیش از قیام زیدبن علی بود یعنی به سال ۱۲۲ هـ.

۳۴ ـ ابوالقاسم ضحاك بن مزاحم هِلالی، از تابعین بود و مفسر. اصلش از کوفه بود ولی در بلخ و مرو و بخارا می زیست. از اصحاب علی بن الحسین(ع) نیز بود. او راست التفسیر الکبیر و التفسیر الصغیر. در سال ۱۰۲ در بلخ وفات کرده است(طبقات المفسرین ۲۱۶/۱) گویند معلم اطفال بود و در مکتبخانه‌اش سه هزار کودك درس می خواندند و او به سبب ناتوانی خود و کثرت شاگردان سوار بر خر، میان ایشان می گشت.

۳۵ ـ این بیت مَثَل است. گویند که عمرو خواهرزاده جُذَیمة الابرش، از زمین کماة(قارچ) می کند. همکاران او بهترین کماتی که می یافتند خود می خوردند ولی عمرو آنها را در آستین می نهاد تا برای دایی خود آورد. و این بیت خواند: این چیزی است که من چیده‌ام خوبهایش هم در میان آنهاست، در حالی که دیگر کماة چینان همیشه دستشان به دهنشان بود.

۳۶ ـ عاصم بن کلیب جرمی کوفی، به سال ۱۳۷ در آغاز خلافت منصور درگذشته است(تهذیب التهذیب ۵۷/۵ و ۴۵۵/۸).

۳۷ ـ جبل یا جبال، نامی است که به سرزمینهای میان اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و ری و بلاد میان آنها اطلاق می شده. (مراصد الاطلاع ج ۱/ص ۳۰۹ و ۳۱۲)

۳۸ ـ رك به شمارهٔ ۳۵.

۳۹ ـ شعبی، ابوعمرو عامربن شراحیل بن عبد یا عامربن عبدالله بن شراحیل، منسوب به شعب که تیره‌ای است از قبیلهٔ همدان، حِمَیری، کوفی. فقیه. از علی(ع) و سعدبن ابی وقاص روایت می کند. (تهذیب التهذیب ۶۵/۵ و جامع الرواة ۴۲۷/۱).

۴۰ ـ زادان، ابوعبدالله یا ابوعمرو کِنْدی. از راویان ثقه است. در ایام حجاج در کوفه وفات یافت(رك طبقات ابن سعد ۱۲۴/۶).

۴۱ ـ قنبر، غلام علی بن ابی طالب که به دست حجاج بن یوسف در ایام امارت حجاج بر عراق کشته شد.

۴۲ ـ رك به شماره ۳۵.

۴۳ ـ بُرجُمی منسوب است براجم از قبایل بنی تمیم، عبدالرحمان بن عجلان از راویان ثقه است. (رك. محدث، الغارات، ذیل صفحه ۵۹).

۴۴ ـ جعفربن عمروبن حُرَیث مخزومی، پدرش عمروبن حریث در زمرهٔ صحابه پیامبر(ص) بود و او خود از اصحاب علی(ع) در سال ۸۵ درگذشت(تقریب التهذیب ۱/۱۳۱ و تهذیب التهذیب ۲/۱۰۱ و نیز رجال شیخ طوسی)

۴۵ ـ مراد از شب عقبه شبی است که جماعتی از منافقان می خواستند ناقهٔ رسول الله(ص) را در عقبه رم بدهند.

۴۶ ـ حبیب بن حسان کوفی، فقیه کوفه بود از علی(ع) و امام حسین و امام سجاد(ع)... روایت می کند(میزان الاعتدال ۱/۴۵۴).

۴۷ ـ علی(ع) عمّ عبدالله بن جعفر بود.

۴۸ ـ عمارةبن عمیرالتیمی کوفی از ثقات بود. در سال صدم یا یکی دو سال پیش از آن وفات کرده است(تقریب التهذیب ۲/۵۰ و طبقات ابن سعد ۶/۲۰۱).

۴۹ ـ امروز بندری است در کنارهٔ دریای سرخ به محاذات مدینه. قریه‌ای بوده که در تقسیم غنایم جنگی به علی(ع) رسید علی(ع) در آنجا زمین را حفر کرد و آب بیرون آورد از آن پس آنجا را ینبع گفتند. (از ینبوع به معنی چشمه) (مجمع البحرین).

۵۰ ـ نوع خوبی است از خرمای مدینه و نخل آن را لِینه گویند.

۵۱ ـ ابواسحاق عمروبن عبدالله سبیعی هَمْدانی کوفی. از اعیان تابعین و سران محدثین کوفه بود. در سال ۱۲۹ وفات کرده(تقریب التهذیب ۲/۷۳).

۵۲ ـ هود/۱۱.

۵۳ ـ بقره/۲۴۹.

۵۴ ـ محتمل است ربیعةبن ناجذ الاسدی باشد که از علی(ع) روایت می کند. (محدث، الغارات ذیل صفحهٔ ۷۴)

۵۵ ـ رك: به شماره ۴۸.

۵۶ ـ شهربن حوشب، اشعری شامی از روات صادق است به سال ۱۱۲ درگذشته است(تقریب التهذیب ۱/۳۵۵)

۵۷ ـ سویق آرد جو یا آرد گندم بو داده، پست.

۵۸ ـ محتمل است به جای سُوَید، سعید باشد. و او، سعیدبن حارث بن ابی سعیدبن معلّی الانصاری مدنی است که از راویان ثقه است. (تقریب التهذیب) این احتمال از شادروان محدث ارموی است(محدث، الغارات ذیل صفحهٔ ۸۲)

۵۹ ـ شادروان محدث ارموی احتمال داده‌اند که بجلی، تصحیف عجلی است و او چنانکه در تقریب التهذیب آمده هارون بن مسلم بن هرمز عجلی است(محدث، الغارات ذیل صفحهٔ ۸۳).

۶۰ ـ عقبةبن علقمهٔ یشکری، ابوالجنوب کنیه داشت. در جنگ جمل در سپاه علی(ع) بود و از او نیز روایت می کند. (تهذیب التهذیب ۷/۲۴۷ و میزان الاعتدال ۳/۶۷).

۶۱ ـ رك: به شمارهٔ ۵۰.

۶۲ ـ سُوَیْدبن غَفَله، کنیهٔ او ابوامیه بود و از بزرگان تابعین در عام الفیل متولد شد و به اسلام گروید در روز دفن پیامبر(ص) به مدینه آمد. در شمار اصحاب علی(ع) بود و در جنگ یرموك و صفین شرکت داشت. عمر دراز کرد و در سال ۸۱ یا ۸۲ در ۱۲۸ سالگی یا ۱۳۰ سالگی درگذشت. (نگاه کنید به الاصابه و نیز تقریب التهذیب ۱/۳۴۱ و رجال شیخ طوسی).

۶۳ ـ عَدیّ بن ثابت انصاری، کوفی عالم شیعه بود و از ثقات. در سال ۱۱۶ درگذشت(میزان الاعتدال ۳/۶۱ و تقریب التهذیب۲/۱۶).

۶۴ ـ صالح بزاز، یا لباس فروش، از جدهٔ خود روایت می کند و جده‌اش از علی(ع) (میزان الاعتدال ۲/۳۰۴)

۶۵ ـ برگرفته از آیهٔ ۲۰ سورهٔ هود.

۶۶ ـ عبدالله بن حسن، مراد عبدالله بن حسن بن حسن بن علی(ع) است.

۶۷ ـ مغیرة‌بن مِقْسَم ضَبّی مردی نابینا و از ثقات راویان بود. در سال ۱۳۶ درگذشت. (طبقات ابن سعد. ط لیدن ۲۳۵/۶ و تقریب التهذیب ۲ / ۲۷۰).

۶۸ ـ قُدامة‌بن عتّاب کوفی از علی(ع) روایت می کند.

۶۹ ـ کُناسه از محله‌های کوفه است(بنگرید به معجم البلدان یاقوت).

۷۰ ـ ابوالمغیره عبدالله‌بن ابی هذیل کوفی، از روات ثقه بود. در زمان امارت خالدبن عبدالله القسری بر عراق، درگذشت. (طبقات ابن سعد ۷۸/۶ و تقریب التهذیب ۱ /۴۵۸ و تهذیب التهذیب۶/۶۲)

۷۱ ـ ابو الاشعث عنزی پسر عبدالله‌بن ابی هذیل است که ذکر آن گذشت. رك به شمارهٔ ۷۰

۷۲ ـ ابواسحاق عمروبن عبدالله همدانی سَبِیعی از راویان ثقه بود و مردی عابد در سال ۱۲۹ درگذشت. (تقریب التهذیب و نیز بنگرید به الغارات، محدث، صفحهٔ ۷۰۲). ـ م.

۷۳ ـ عبادبن عبدالله اسدی کوفی، از علی(ع) روایت می کند. (میزان الاعتدال).

۷۴ ـ سوادة‌بن حَنْظَلهٔ قشیری بصری از راویان ثقه و صادق است(تقریب التهذیب ۱ / ۳۳۹).

۷۵ ـ زیدبن وهب از نخستین کسانی است که خطبه‌های علی و کلمات او را جمع کرده‌اند. (بنگرید به مصادر نهج البلاغه ۱ / ۵۱).

۷۶ ـ ابوسعید دینار تیمی. از علی(ع) روایت می کند(رك، محدث؛ الغارات صفحهٔ ۷۱۵)

۷۷ ـ «مرد شکنبه»ترکیبی است فارسی دری. معلوم می شود در آن زمان در کوفه زبان فارسی رواج داشته و این امر به سبب مهاجرت ایرانیان به آن شهر بوده است. ـ م.

۷۸ـ حارث بن عبدالله اعور هَمْدانی. از تابعین و از اصحاب علی بود. از علی بسیار روایت کرده و چند خطبه را نیز نقل نموده است. (طبقات ابن سعد ۱۱۶/۶ و مصادر نهج البلاغه و اسانیده ۱ /۴۸).

۷۹ ـ مراد فربه جلوه دادن گوسفند است، با دمیدن در زیر پوست آن پس از سربریدن.

۸۰ ـ نعمان بن سعدبن حَبْتَه یا حبتر انصاری کوفی، از علی(ع) روایت می کند. (میزان الاعتدال ۴ /۲۶۵)

۸۱ـ عبیدالله بن ابی رافع غلام حضرت رسول(ص). او و برادرش علی بن ابی رافع هر دو کاتب علی(ع) بودند. علی بن ابی رافع و عبیدالله‌بن ابی رافع از مؤلّفان اولیه هستند. از آثار عبیدالله است: کتاب قضایا امیرالمؤمنین و کتاب من شهد مع امیرالمؤمنین حروبه الثلاثه من الصحابه و از تألیفات علی بن ابی رافع است: کتاب الوضوء والصلاه (فهرست شیخ طوسی ص ۱۰۷. و مصادر نهج البلاغه و اسانیده ۳/۱۹۶).

۸۲ ـ عاصم بن ضمرهٔ سلولی، از علی روایت می کند. در عهد امارت مروان، در کوفه وفات کرد. از راویان ثقه است. (طبقات ابن سعد ۶/۱۵۵).

۸۳ ـ شادروان محدث احتمال داده که در روایت تحریفی رخ داده و در اصل چنین بوده: «عن ابی بکر بن عیاش عن المغیرة‌بن مقسم الضبی عن ابیه مقسم الضبی».

۸۴ـ نامی که امیرالمؤمنین علی(ع) به یکی از چهار طبقهٔ شیعهٔ خویش داد و خمیس به معنی لشکر است از آن جهت که پنج رکن دارد: مقدمه، قلب میمنه، میسره و ساقه. (لغت نامه).

۸۵ـ عبدالرحمان بن ابی لیلی، انصاری مدنی از ثقات راویان است و از اصحاب امیرالمؤمنین(ع) (تقریب التهذیب)

۸۶ ـ رك به شمارهٔ ۳۹.

۸۷ـ سالم بن ابی الجعد رافع غطفانی اشجعی از راویان ثقه بود به سال ۱۰۰ درگذشت. (تقریب التهذیب ۱ / ۲۷۹)

۸۸ ـ صالح بن عبدالله البربری رقی. از ابوحنیفه روایت می کند و به زهد اشتهار دارد و در زهدیات سخنانی(میزان الاعتدال ۲ / ۱۰۹).

۸۹ ـ «مخیّس» زندان. «نافع» نام زندان کوفه که از نی بود. آیا مرا زیرك و باهوش نمی بینی که پس از نافع، زندان مخیّس را ساختم.

۹۰ ـ کُمَیل بن زیاد نخعی از اصحاب خاص علی(ع) بود و صاحب سرّ او. کمیل هجده سال از زندگی پیامبر(ص) را درك کرد. در جنگ صفین در کنار علی(ع) بود. به دست حجاج بن یوسف کشته شد.

۹۱ ـ ابوزکریای حریری، یحیی بن صالح درست شناخته نشد ممکن است یحیی بن صالح وخاطی حمصی باشد(رك الغارات، محدث، ذیل ص ۱۱۴).

۹۲ ـ ابو سلّام اسودبن هلال المحاربی کوفی. جاهلیت و اسلام را درك کرد و به سال ۸۴ درگذشت. از راویان ثقه است. (تقریب التهذیب ۱/۷۷) شاید الکندی در نسبت او تحریف الکوفی بوده است.

۹۳ ـ ابراهیم بن اسماعیل یشکری، منسوب است به یَشکربن بکربن وائل. پیشه‌اش تیرگری بود.

۹۴ ـ رك به شمارهٔ ۴۰.

۹۵ ـ عبدالله بن مسعود هذلی، صحابی جلیل القدر. ششمین کسی بود که اسلام آورد و او نخستین کسی است که قرآن را در مکه بر سر جمع تلاوت کرد. یك بار به حبشه هجرت کرد و یك بار به مدینه. در همهٔ غزوات رسول الله(ص) شرکت داشت و ابوجهل را او به دست خود کشت. ابن مسعود از عشرهٔ مبشره نیز بود ـ یعنی آن ده تن که رسول الله(ص) آنها را وعدهٔ بهشت داد ـ در سال ۳۲ در مدینه، در بیش از شصت سالگی وفات کرد. ـ م. (برگرفته از لغت نامهٔ دهخدا، ابن مسعود)

۹۶ ـ ابوذر غِفاری جُنْدُب بن جناده از اصحاب بزرگوار پیامبر، چهارمین کسی بود که اسلام آورد. عثمان به اغوای معاویه او را به رَبَذه در سه منزلی مدینه تبعید کرد. (همان مأخذ)

۹۷ ـ حذیفةبن یمان، ابوعبدالله با پدر خود به مدینه شد. رسول الله(ص) او را مخیر کرد که در زمرهٔ مهاجران درآید یا انصار و او انصاری بودن را پذیرفت. او راز دار رسول الله(ص) بود و حضرت نامهای منافقین را به او گفته بود. در زمان عمر در جنگ نهاوند شرکت داشت و پس از کشته شدن نعمان بن مقرّن فرماندهی لشکر یافت. (همان مأخذ). ـ م.

۹۸ ـ سلمان فارسی، از صحابهٔ بزرگ پیامبر و از شخصیتهای بزرگ اسلام، گویند اصل او از اصفهان بود ناحیهٔ جی و گویند از رامهرمز بود. نام اصلی او ماهویا روزبه است. در کودکی به کیش عیسوی گرایید. در مدینه به نزد رسول اکرم آمد و اسلام آورد. سلمان از اصحاب خاص علی(ع) است در زمان عمر به حکومت مداین منصوب شد. در سال ۳۵ یا ۳۶ هجری درگذشت. (همان مأخذ). ـ م.

۹۹ ـ عَمّاربن یاسربن عامر. ابو الیقظان کنیه داشت. او وپدرش از نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند. عمار با پیامبر(ص) به مدینه مهاجرت کرد. از یاران خاص علی(ع) بود و در جنگ جمل و صفین در کنار آن حضرت بود. در جنگ صفین در سال ۳۷ هجری در ۹۳ سالگی به شهادت رسید.

۱۰۰ ـ الضحیٰ/۱۱.

۱۰۱ ـ ابن الکوّاء، عبدالله بن عمرو، از بنی یشکر بود. ، از علی(ع) سؤال بسیار می کرد و این سؤالها بیشتر از روی عناد بود مگر آن حضرت در جواب درماند. سپس جزء خوارج شد. و در جنگ نهروان در زمرهٔ خوارج کشته شد.

۱۰۲ ـ اسراء/۱۲.

۱۰۳ ـ کهف/۱۰۳ و ۱۰۴.

۱۰۴ ـ ابن جُرَیْج، عبدالملك بن عبدالعزیز از موالی بنی امیه و فقیه معروف در سال ۱۵۰ در بیش از هفتاد سالگی درگذشته است. (تقریب التهذیب ۱/۵۲۰)

۱۰۵ ـ ابراهیم/۲۸.

۱۰۶ ـ رك به شمارهٔ ۳۹.

۱۰۷ ـ اَصبغ بن نُباته مجاشعی کوفی از بزرگان تابعین است و از اصحاب خاص امیرالمؤمنین(ع) و از شرطة الخمیس. از امیر المؤمنین بسیار آموخت و بعد از علی مدتی بزیست گویند در اوایل قرن دوم درگذشته است. (مصادر نهج البلاغه و اسانیده ۱/۴۹ و میزان الاعتدال ۱/۲۷۱)

۱۰۸ ـ نحل/۱ و ۲.

۱۰۹ ـ قدر/۳ و ۴.

۱۱۰ ـ نَباء/۳۱.

۱۱۱ ـ ص/۷۱ و ۷۲.

۱۱۲ ـ مریم/۷۸.

۱۱۳ ـ شعراء/۱۹۳ و ۱۹۶.

۱۱۴ ـ شادروان محدث احتمال داده که به جای سعد، سعید باشد و مراد از او ابن المسیب است. (رك به شمارهٔ ۱۲۴)

۱۱۵ ـ طلاق/۱۲.

۱۱۶ ـ ملك/۳.

۱۱۷ ـ حجر/۴۴.

۱۱۸ و ۱۱۹ ـ یوسف/۴۳.

۱۲۰ ـ بقره/۲۶۱.

۱۲۱ ـ حجر/۸۷.

۱۲۲ ـ کهف/۵۷.

۱۲۳ ـ حجر/۴۴.

۱۲۴ ـ سعیدبن مسیب آن حزن قرشی مخرومی، از تابعین بود و ازفقهای مدینه در سالهای بعد از ۹۰ هجری در بیش از هشتاد سالگی درگذشت. البته سعید بعدها از علی(ع) جدا شد.

۱۲۵ ـ در نسخ دیگر ابوحمزه و ابوحیره. در هر حال شناخته نشد.

۱۲۶ ـ مرحوم محدث احتمال داده که منظور شرحبیل بن سعد المدنی از موالی انصار است. (محدث، الغارات، ذیل صفحهٔ ۱۹۲)

۱۲۷ ـ حسن بن بکر، شناخته نشد. (محدث، الغارات، ذیل صفحهٔ ۱۹۳)

۱۲۸ ـ ناحیهٔ شمالی بین النهرین که چون جزیره‌ای میان دجله و فرات قرار دارد و شهرهایی چون حَرّان ورها و رقّه و رأس عین و نصیبین و موصل... در آنجاست.

۱۲۹ ـ قصص/۶۸.

۱۳۰ ـ نساء/۵۹.

۱۳۱ ـ احزاب/۴۰.

۱۳۲ ـ آل عمران/۱۴۴.

۱۳۳ ـ بقره/۴۰.

۱۳۴ ـ نساء/۵۴.

۱۳۵ ـ نساء/۵۵.

۱۳۶ ـ مؤمنون/۲۴.

۱۳۷ ـ بقره/۲۴۶.

۱۳۸ ـ بقره/۲۴۷.

۱۳۹ ـ یونس/۱۰۱.

۱۴۰ ـ آل عمران/۶۸.

۱۴۱ ـ احزاب/۶۰.

۱۴۲ ـ اشاره است به آیهٔ تطهیر، آیهٔ ۳۳ از سورهٔ احزاب.

۱۴۳ ـ بقره/۱۲۸.

۱۴۴ ـ بقره/۱۲۹.

۱۴۵ ـ آل عمران/۳۴.

۱۴۶ ـ بقره/۱۳۲.

۱۴۷ ـ ابراهیم/۳۶.

۱۴۸ ـ عبارات میان دو پرانتز از سوره‌های مائده/۷ و آل عمران/۱۰۵ و نحل/۹۲ گرفته شده است.

۱۴۹ ـ انفال/۲۱.

۱۵۰ ـ اسراء/۱۱۱.

۱۵۱ ـ اسراء/۳۳.

۱۵۲ ـ محمد/۲۹ و ۳۰.

۱۵۳ ـ انفال/۴۱.

۱۵۴ ـ روم/۳۸.

۱۵۵ ـ اشاره است به آیهٔ ۳۳ از سورهٔ آل عمران.

۱۵۶ ـ عباس بن سهل السعدی در حدود سال ۱۲۰ هـ درگذشته از نزدیکان ابن زبیر بود(تقریب التهذیب ۱/۳۹۷).

۱۵۷ ـ ابوالقاسم محمدبن ابی حذیفه، پسردایی معاویه بود و از یاران و شیعیان علی(ع).

۱۵۸ ـ رك به شمارهٔ ۸۱.

۱۵۹ ـ اسماء بنتِ عُمَیس نخست زوجهٔ جعفربن ابی طالب بود و عبدالله‌بن جعفر را آورد پس از او ابوبکر او را به زنی گرفت و محمدبن ابی‌بکر را آورد. پس از ابوبکر به علی(ع) شوی کرد. محمدبن ابی‌بکر فرزند اسماء با مادر به خانهٔ علی(ع) آمد و علی(ع) محمدبن ابی‌بکر را پرورش داد. از این‌رو گویند که محمدبن ابی‌بکر ربیب(پسرخواندهٔ) علی(ع) بود و هم برادر مادری عبدالله‌بن جعفر.

۱۶۰ ـ هشام ابن عُروة بن زبیر، در تهذیب التهذیب ۱۱/۴۸ شرح حال او آمده است. در سال ۶۱ هجری متولد شده و در سال ۱۴۷ در ۸۷ سالگی درگذشته است.

۱۶۱ ـ حارث بن کعب اَزْدی از مردم کوفه بود. شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب علی بن الحسین(ع) برشمرده است.

۱۶۲ ـ عَبایةبن رفاعةبن رافع انصاری چنانکه در فهرست شیخ طوسی آمده از اصحاب علی(ع) بود.

۱۶۳ ـ رك به شمارهٔ ۱۶۱.

۱۶۴ ـ نحل/۳۰.

۱۶۵ ـ عنکبوت/۲۷.

۱۶۶ ـ زمر/۱۰.

۱۶۷ ـ یونس/۲۶.

۱۶۸ ـ هود/۱۱۴.

۱۶۹ ـ نباء/۱۱۴.
۱۷۰ ـ دهر/ذیل آیهٔ ۳۷.
۱۷۱ ـ اعراف/۳۲.
۱۷۲ ـ نحل/۳۲.
۱۷۳ و ۱۷۴ ـ نحل/۲۸ و ۲۹.
۱۷۵ ـ دهر/ذیل آیهٔ ۱۰.
۱۷۶ ـ دهر/ذیل آیهٔ ۷.
۱۷۷ ـ الرحمان/ذیل آیهٔ ۳۷.
۱۷۸ ـ نباء/۲۰.
۱۷۹ ـ زمر/۶۸.
۱۸۰ ـ اعراف/۱۵۶.
۱۸۱ ـ آل عمران/۱۳۳.

۱۸۲ ـ رجوع کنید به حواشی شادروان محدث ارموی و نقل آنچه شیخ مفید در امالی خود در باب وضو آورده از همین نامهٔ علی(ع) به محمدبن ابی بکر و در آنجا به جای شستن پاها «مسح پاها» آمده است. پس معلوم می شود صورتی که در الغارات آمده تصحیف عامه است. (الغارات، محدث، ص ۲۴۵).

۱۸۳ ـ هند زن ابوسفیان و مادر معاویه.

۱۸۴ ـ حاصل معنی: لغزشی کردم، لغزشی که مرا از آن پوزشی نیست و از آن پس زیرکی خواهم کرد و کارهای پراکنده گردآورم.

۱۸۵ ـ مداینی، علی بن محمدبن ابی سیف مداینی.

۱۸۶ ـ حارث بن جُمهان(به ضم جیم) در فهرست شیخ طوسی از اصحاب علی(ع) شمرده شده.

۱۸۷ ـ جزیره بلادی است در شمال بین النهرین رك به شمارهٔ ۱۲۸.

۱۸۸ ـ قلزم شهری بوده در مصر بر رأس خلیج قلزم در شمال بحر احمر، این دریا را به مناسبت این شهر دریای قلزم می گفته‌اند. امروز ویرانه‌های آن در نزدیکی شهر سوئز باقی است.

۱۸۹ ـ صعصعةبن صوحان عبدی از اصحاب جلیل القدر علی(ع) است.

۱۹۰ ـ اَفیق، قریه‌ای است از حوران در راه غور، در اول گردنه‌ای به همین نام چون از آن گردنه پایین آیند به اردن رسند. (معجم البلدان یاقوت). م.

۱۹۱ ـ عاصم بن کلیب، رك به شمارهٔ ۳۶.

۱۹۲ ـ مغیرهٔضبی، رك به شمارهٔ ۶۷.

۱۹۳ ـ احنف، مراد احنف بن قیس است که از بزرگان بصره بود ابوبحر کنیه داشت و به حلم و بردباری معروف بود به سال ۶۷ در کوفه وفات کرد.

۱۹۴ ـ علقمةبن قیس بن عبدالله نخعی کوفی از راویان ثقه بود و مردی بود فقیه و عابد در ۶۰ سالگی یا هفتاد سالگی درگذشت. (تقریب التهذیب ۲/۲۱)

۱۹۵ ـ عبدالله‌بن حواله، ابوحواله کنیه داشت در اردن سکونت گزید و در سال ۵۸ در شام درگذشت. او از صحابه بود. (اسدالغابه ۳/۱۴۳).

۱۹۶ ـ شُبَیْع بن یزید هَمْدانی از یاران معاویه بود و در قضیهٔ حکمیت از فعالین.

۱۹۷ ـ آل عمران/۱۴۸.

۱۹۸ ـ هیچ کس جز به فرمان خدا نمی میرد، مدت مکتوب است. هرکس خواهان ثواب اینجهانی باشد به اومی دهیم و

هر کس خواهان ثواب آنجهانی باشد به او می دهیم و شاکران را پاداش خواهیم داد. آل عمران/۱۴۵.

۱۹۹ ـ فُسْطاط، شهری در مصر در ساحل شرقی نیل. این شهر را عمروبن العاص در سال ۲۰ هجری که مصر را فتح کرد، بنا نموده بود. (معجم البلدان یاقوت).

۲۰۰ ـ عبدالرحمان بن ابی بکر، نام مادرش رومان بود. از پدر و مادر برادر عایشه بود. در جنگ بدر در زمرهٔ کفار بود که بعدها اسلام آورد. در جنگ جمل در کنار خواهر خود عایشه بود. در سال ۵۵ یا ۵۶ در مکه درگذشت.

۲۰۱ ـ قمر/۴۴.

۲۰۲ ـ حمیم آب جوشان و غسلین چرك و پلیدی است که از شکم اهل جهنم بیرون می آید.

۲۰۳ ـ برگرفته از آیات ۴۴، ۴۵ و ۴۷ سورهٔ مائده.

۲۰۴ ـ داودبن ابی‌عوف سوید تمیمی ابوالجحّاف، از راویان شیعه و از اصحاب امام جعفر صادق(ع) است(تقریب التهذیب و رجال شیخ طوسی)

۲۰۵ ـ عبدالله‌بن شداد بن الهاد. ابو الولید کنیه داشت. از بزرگان تابعین وثقات ایشان در جنگ نهروان در کنار علی(ع) بود. بر حجاج بن یوسف خروج کرد و در نبرد دجیل به سال ۸۱ به قتل رسید.

۲۰۶ ـ ابواسحق، شادروان محدث احتمال داده که ابواسحاق سُبَیعی باشد. (رك به شمارهٔ ۳۷) یا ابواسحاق دوسی از موالی بنی هاشم.

۲۰۷ ـ نَوّاء فروشندهٔ نوا یعنی هسته خرما و دیگر میوه‌ها.

۲۰۸ ـ جُنْدُب بن عبدالله ازدی از اصحاب امیرالمؤمنین علی(ع) است.

۲۰۹ ـ نابغه نام مادر عمروبن عاص است.

۲۱۰ ـ از یاران و کارگزاران علی(ع) بود.

۲۱۱ ـ مالك بن جون(یاجور یا جوین) از کسانی است که از علی(ع) روایت می کنند. (رك الغارات محدث/ ذیل صفحه ۳۰۰)

۲۱۲ ـ یوسف/۱۰۶.

۲۱۳ ـ جمعه/۲.

۲۱۴ ـ توبه/۱۲۸.

۲۱۵ ـ آل عمران/۱۶۴.

۲۱۶ ـ جمعه/۴.

۲۱۷ ـ مراد خوارج است.

۲۱۸ ـ آزاد شدگان، در معنی«طلقاء» است که ابوسفیان پدر معاویه و خاندان او نیز در آن زمره‌اند پس از فتح مکه رسول‌الله(ص) بر آنان منت نهاد و به جای آنکه اسیرشان کند آزادشان کرد.

۲۱۹ ـ بلاد جزیره رك به شمارهٔ ۱۲۸.

۲۲۰ ـ شادروان محدث نوشته که ابن سلیم معلوم نشد که کیست. ممکن است سلیم بن اسود باشد یا سلیم بن بلج فزاری یا سلیم بن قیس هلالی.

۲۲۱ ـ حوارین، از قراء حلب در ناحیهٔ حمص. (مراصدالاطلاع)

۲۲۲ ـ از عبارت برمی آید که جمله‌ای چند از اول روایت افتاده و در نسخه‌های اصل نبوده است.

۲۲۳ ـ زیاد بن خصفهٔ تیمی. از اصحاب امیرالمؤمنین(ع) و پس از او از اصحاب امام حسن(ع). (رك محدث الغارات، ص ۳۳۶)

۲۲۴ ـ عبدالله‌بن وأل از وجوه شیعه و از اصحاب علی(ع) بود که با مردم کوفه به جنگ امام حسین آمد ولی بعدها از توابین شد و در این راه کشته شد(در سال ۶۴).

۲۲۵ ـ ابوعمرو قَرَظة‌بن کعب خزرجی، فاتح ری در سال ۲۳ هجری. بعدها از یاران علی بود و در هر سه جنگ جمل و صفین و نهروان در کنار آن حضرت بود.

۲۲۶ ـ برگرفته از آیه ۷۱/ سورهٔ مائده.

۲۲۷ ـ سواد، ناحیه‌ای از عراق که در عهد عمربن خطاب به دست مسلمانان افتاده و به سبب نخلستانها و کشتزارهای سبزش چنین نام گرفته است(از معجم البلدان).

۲۲۸ ـ ابناء(پسران) مراد ایرانیانی هستند که در زمان خسرو انوشیروان برای راندن حبشیان به یمن رفتند و در آنجا ماندند. ـ م.

۲۲۹ ـ مَعْقِل بن قیس تمیمی ریاحی، از رجال کوفه و ابطال آن. شیخ طوسی آن را از اصحاب علی(ع) شمرده است.

۲۳۰ ـ شادروان محدث احتمال داده که «یزیدبن مغفل» باید عبدالله بن یزیدبن مغفل باشد. شرح حال او خواهد آمد.

۲۳۱ ـ از آیهٔ ۹۶ سورهٔ نحل.

۲۳۲ ـ منجاب بن راشدبن اَصرم مردی اُز بنی ضبه در کوفه سکونت گرفت و از پیامبر روایت می کرد. او را از صحابه شمرده‌اند. (ابن اثیر، اسدالغابه)

۲۳۳ ـ ابوالصّدیق، بکربن عمرو، از مردم بصره بود و از راویان ثقه. در سال ۱۸۰ هـ درگذشته است(تقریب التهذیب و میزان الاعتدال ۵۳۹/۴).

۲۳۴ ـ نعمان بن صهبان راسبی، شیخ طوسی رجال او را از اصحاب امیرالمؤمنین علی(ع) شمرده است.

۲۳۵ ـ ذُهْل بن حارث ذهلی در کوفه به دست خوارج کشته شد(تاریخ طبری ۲۴۱/۶. حوادث سال ۷۶).

۲۳۶ ـ خفّان مکانی است نزدیك کوفه و جای شیران.

۲۳۷ ـ عبدالله بن وهب راسبی نخست از یاران علی(ع) بود، بعد از واقعهٔ حکمیت بر او خروج کرد. خوارج نهروان او را امیر خود ساختند. عبدالله بسیار نماز می خواند آن سان که پیشانی و زانوها و دستهایش پینه بسته بود. در نهروان کشته شد. (الاصابه، حرف عین)

۲۳۸ ـ زیدبن حُصین اسلمی از مهاجرین و از یاران علی بود.

حواشی بخش دوم

۱ـ عمروبن مِحْصَن: این عمروبن محصن شناخته نشده. شادروان محدث می گوید عمروبن محصن که ابواحیحه کنیه داشته و از اصحاب علی(ع) بوده در صفین کشته شده و در واقعه ابن حضرمی حضور نداشته است. بنابراین محتمل است که این عمروبن محصن از اصحاب معاویه بوده باشد. (رك الغارات چاپ محدث ص ۳۷۴. ـ م.)

۲ـ سعد ذابح: از صورتهای فلکی و آن دو ستاره است که میان آنها به قدر یك ذراع فاصله است در نزدیك یکی از آنها ستارهٔ کوچکی است که گویی می خواهد آن را ذبح کند. سعدذابح از منازل قمر است. توضیح آنکه ماه را در مسیر فلکی خود بیست و هشت منزل است (به اعتبار اینکه ماه قمری بیست‌وهشت روز و کسری است و از کسر صرف نظر شده و قمر هر روز تقریباً دریکی ازمنازل است) و هریك از این منزلها به نام صورت فلکی یا ستاره‌ای نامیده شده است که قمر از برابر آن می گذرد. این منازل عبارتند از ۱ـ شَرَطان (دو شاخ) ۲ـ بُطَین ۳ـ ثریا ۴ـ دَبران ۵ـ هَقْعَه ۶ـ هَنْعَه ۷ـ ذراع ۸ـ نَثْره ۹ـ طرف ۱۰ـ جَبْهَهْ ۱۱ـ زَبْره ۱۲ـ صَرفه ۱۳ـ عَواء ۱۴ـ سِماك (اعزل و رامح) ۱۵ـ غَفر ۱۶ـ زُبانی ۱۷ـ اکلیل ۱۸ـ قلب ۱۹ـ شَوْله ۲۰ـ نعائم ۲۱ـ بَلْده ۲۲ـ سعدذابح ۲۳ـ سعدبلَع ۲۴ـ سعدالسُّعود ۲۵ـ سعدالاخبیه ۲۶ـ فَرغ مقدم (نخستین) فَرغ مؤخر (دوم) رشاء (بطن الحوت). ـ م.

۳ـ اشاره به جنگ جمل است. ـ م.

۴ـ اشاره به پیروزی معاویه در جنگ صفین است. ـ م.
۵ـ مردی است از شیعیان علی(ع) و از خویشاوندان مادری ابن عباس.
۶ـ ابو صالح عبدالله‌بن خازم به امارت خراسان رسید و از دلیران بنام بود. در سال ۷۱ درخراسان کشته شد.
۷ـ عبدالرحمان بن عُمَیر، یا عُمَیره یا ابن ابی‌عُمَیره، از راویان حدیث است و از مردم شام و از طرفداران معاویه.
۸ـ عمروبن مرجوم العبدی از صحابهٔ رسول خدا بود از قبیلهٔ عبدقیس. در جنگ جمل با چهار هزار سپاهی به یاری علی(ع) آمد.
۹ـ ثَعْلبة بن عباد عبدی از مردم بصره بود. از تابعین به شمار است. رك تهذیب التهذیب ۲ / ۲۴.
۱۰ـ صُحار بن عباس العبدی از اصحاب پیامبر(ص) بود و از راویان حدیث. رك طبقات ابن سعد ۷ / ۱۶.
۱۱ـ مثنّی بن مُخَّربهٔ عبدی بعدها از توابین شد یعنی از کسانی که پس از شهادت امام حسین(ع) توبه کردند و سپس از کسانی بود که با مختاربن ابی عبیده خروج کرد. رك تاریخ طبری، حوادث سال ۶۶.
۱۲ـ صَبِرة بن شیمان الازدی، در جنگ جمل سرور مردان قبیلهٔ ازد بود رك الاصابه‌حرف شین.
۱۳ـ حُضَیْن بن مُنْذِر ابوساسان کنیه داشت. در جنگ صفین پرچمدار لشکر علی(ع) بود. در آن هنگام جوانی نوزده ساله بود در آغاز سال ۱۰۰ درگذشت رك تقریب‌التهذیب.
۱۴ـ مالك بن مسمع به بنی امیه متمایل بود. رك تاریخ طبری حوادث سال ۳۸.
۱۵ـ حُدّان نام یکی از محلات بصره است منسوب به یکی از قبایل به نام بنی حُدّان.
۱۶ـ زن جگر خوار مراد هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است که جگر حمزه را پس از شهادت او بیرون آورد و خورد.
۱۷ـ حُتات بن زیدبن علقمهٔ تمیمی از اصحاب پیغمبر (ص) بود باوفد بنی تمیم نزد آن حضرت رفت.
۱۸ـ ابوالکنود، ممکن است ابوالکنود واثلی باشد که شیخ طوسی در رجال‌خود او را از یاران علی(ع) شمرده است.
۱۹ـ شَبَث بن رِبْعی، نخست مؤذن سجاح بود که ادعای پیغمبری کرده بود، سپس اسلام آورد. از کسانی بود که با عثمان مخالفت می کرد و در زمرهٔ اصحاب علی(ع) در آمد. سپس از خوارج شد، آن گاه توبه کرد ولی در کشتن امام حسین(ع) حاضر بود، آن گاه با مختار به طلب خون امام حسین برخاست و سرانجام در قتل مختار حضور داشت. در کوفه در حدود سال ۸۰ درگذشت.
۲۰ـ مِخْنَف سُلَیم، از اصحاب پیامبر (ص) بود، به کوفه آمد و در جنگ صفین پرچم قبیلهٔ اَزْد را بردوش داشت. در سال ۶۴ در عین الورده کشته شد. رك اسدالغابه ۳/ ۳۳۹.
۲۱ـ اَعْیَن بن ضُبیعه را شیخ طوسی در رجال خود از اصحاب امیرالمؤمنین‌شمرده و رك تاریخ طبری‌حوادث‌سال ۳۸.
۲۲ـ جاریة بن قُدامه هم از اصحاب رسول خدا(ص) بود و هم از اصحاب علی(ع) در سه جنگ جمل و صفین و نهروان در کنار علی بود. جاریه پسر عمّ احنف بن قیس بود و در ایام یزیدبن معاویه وفات کرد. رك اسدالغابه۱/ ۲۶۳.
۲۳ـ جَیْفربن‌جلندی عُمانی ازدی. از شاهزادگان عُمان بود. بابرادرش عبدالله به‌دست عمروبن‌عاص آن‌گاه‌که پیامبر(ص) او رابه عمان فرستاده بود، اسلام آوردند وجمع کثیری نیز با آنها مسلمان شدند. رك استیعاب ۱ / ۲۶۱ و اسدالغابه ۱/ ۳۱۳.
۲۴ـ شریك بن اَعْور، از شیعیان ویاران علی بود و در جنگ جمل و صفین با او همراه بود. رك حواشی‌شادروان محدث بر الغارات ج ۲/ ص ۷۹۳. ـ م.
۲۵ـ ظَبیان بن عُماره، از یاران علی(ع) است و از آن حضرت روایت می کند. در جنگ صفین رشادتها نموده است. میزان الاعتدال ۲ / ۳۴۸.
۲۶ـ ابوالحسن هارون بن خارجهٔ صیرفی فرزند اوحسن از اصحاب امام صادق بوده است. رك جامع‌الرواة۲ / ۳۰۵.
۲۷ـ حبّهٔ عُرَنی منسوب است به عُرَنه که بطنی است از بجیله حَبّه از اصحاب علی(ع) بود و در جنگهای آن حضرت شرکت داشت. به سال ۷۶ در آغاز خلافت عبدالملك بن مروان درگذشته است. رك طبقات ابن سعد۶/ ۱۲۳ و جامع الرواة۱/ ۱۷۷.
۲۸ـ میثم تمّاراسدی، نخست غلام زنی بود از بنی اسد. علی(ع) او را خرید و آزاد کرد. میثم از اصحاب خاص

علی(ع) بود. رك الاصابه، حرف میم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۲۱۰.

۲۹ـ اشاره است به فوران آب از تنور پیرزالی به هنگام طوفان نوح. در قرآن کریم نیز به آن اشارت رفته است. رك: سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۴۲ و سورهٔ ۲۳ آیه ۱۷.

۳۰ـ چون یونس پیامبر از شکم ماهیی که او را بلعیده بود در ساحل دریا افتاد درخت کدویی بر سر او سایه افکند. رك سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۴۶.

۳۱ـ نام دوبت از بتان عرب.

۳۲ـ منظور از دسته‌های ترکه، چوبهای باریکی است که ایوب زن خود را با آنها زد تا سوگند نشکسته باشد. زیرا شیطان زن را در نزد ایوب به بدی یاد کرده بود و ایوب سوگند خورده بود که او را سخت بزند. چون حقیقت بر او آشکار شد تا قسم خود خلاف نکرده باشد دسته‌ای از ترکه‌های باریك برگرفت و یك باز بر زن زد. رك سورهٔ ۳۸ / آیات ۴۰ تا ۴۳.

۳۳ـ حبیب بن مَسلَمهٔ فهری از مردم مکه بود و در شام می زیست و چون بسیار در روم جنگیده بود او را حبیب الروم می خواندند. در زمان معاویه در ارمینیه به سال ۴۲ درگذشت در آن هنگام امیر آن بلاد بود.

۳۴ـ شادروان محدث معتقد است که نام این شخص عبدالله است نه عبدالرحمان. ابتدا از موافقان علی(ع) بود و بعدها به معاویه پیوست و از دشمنان سرسخت علی(ع) گردید. در زمان یزید از جانب او به جنگ عبدالله بن زبیر رفته است و نیز تا زمان عبدالملك بن مروان زنده بوده. رك الغارات چاپ محدث ص ۴۱۸. ـ م.

۳۵ـ عمارة بن عُقْبة بن ابی معیط در فتح مکه اسلام آورد. او برادر ولیدبن عقبه است که از مخالفان علی(ع) بود.

۳۶ـ ابو روق، عطیة بن حارث همدانی، از تابعین است و ازمعتقدان به ولایت اهل بیت(ع). رك جامع الرواة ۵۳۸/۱.

۳۷ـ غریین، نام دو بنا چون صومعه‌ای در نزدیکی مشهد علی(ع) بود می گفتند آنها را یکی از پادشاهان آل منذر. بر سرگور دوندیم خود که به هنگام مستی کشته بود ساخته.

۳۸ـ مِسعَربن کدام، ابوسلمه کنیه داشت و از مردم کوفه بود و از راویان ثقه. به سال ۵۵ یا ۵۳ درگذشته است.

۳۹ـ طُلَقاء آزادشدگان، مراد کسانی است که در فتح مکه اسیر شدند و رسول الله(ص) آنان را آزاد کرد. خاندان ابوسفیان از این گروه بودند.

۴۰ـ توبه /۵۱.

۴۱ـ ابوحمزه، شادروان محدث احتمال داده که ابوجمره باشد که نام او نصربن عمران ضَبَعی است. او از راویان ثقه است از مردم بصره بود و در خراسان می زیست. یا ممکن است ابوحمزه عمران بن ابی عطاء واسطی باشد، معروف به القصاب. از راویان حدیث. رك الغارات ص ۴۴۳.

۴۲ـ ما زن بن حنظله. شیخ در رجال‌خود وی را از اصحاب علی(ع) شمرده است.

۴۳ـ ثعلبة بن یزید حمّانی، صاحب شرطهٔ علی(ع) بود و از شیعیان سخت دلبستهٔ او. رك میزان الاعتدال۱/ ۳۷۱.

۴۴ـ نعمان بشیربن سعد انصاری، پدرش بشیر از صحابه بود. بشیر نخستین کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد. نعمان در سال ۱۴ هجری به دنیا آمد. قاضی دمشق بود و معاویه او را امارت کوفه داد تا زمان مرگ معاویه بر این مقام بود رك تهذیب التهذیب۱۰/ ۴۴۷.

۴۵ـ شرح حال او گذشت.

۴۶ـ محمدبن یوسف بن ثابت از راویان ثقه است. رك تقریب التهذیب ۲/ ۳۸۸.

۴۷ـ مُجلّ بن خلیفهٔ طائی، از راویان ثقه است. رك تهذیب التهذیب ۱۰/ ۶۰.

۴۸ـ ابوطفیل عامربن واثله کنانی در سال اول هجری متولد شده به کوفه آمد و در زمره اصحاب علی(ع) بود و در جنگهای او شرکت داشت. پس از شهادت علی(ع) به مکه بازگردید و در آنجا بود تادر سال ۱۰۰ جهان را بدرود گفت. الاستیعاب ۱۱۶/۴.

۴۹ـ دّره نوعی تازیانهٔ سبك.

۵۰ـ ابوصالح عبدالرحمان حنفی از راویان ثقه است ازتابعین بود و از اصحاب علی(ع). رك تهذیب التهذیب ۲۵۶/۶.

۵۱ـ شادروان محدث گوید که او را نشناخته است. رك الغارات ص ۴۵۹ . ـ م .

۵۲ـ ابن یا ابو مثنیٰ شرق بن قطامی کلبی نام او ولیدبن حصین از راویان اخبار و عالمان انساب بود. منصور عباسی فرزند خود مهدی را به او سپرد تا ادبش آموزد. رك میزان الاعتدال ۲ / ۲۶۸ .

۵۳ـ ابوالکنود ازدی کوفی نامش عبدالله بن عامر بود. هم جاهلیت را درك کرد و هم اسلام را. او از تابعین و ثقات راویان به شمار است. الاصابه حرف کاف باب الکنی .

۵۴ـ احزاب ۲۳ .

۵۵ـ عطیة بن سعد عوفی از مردم کوفه بود و از راویان. در سال ۱۱۱ درگذشته است. رك میزان الاعتدال ۳/ ۷۹.

۵۶ـ مسیّب بن نَجَبَه فزاری از مردم کوفه بود و از بزرگان تابعین در عین الورد به سال ۶۵، همراه با توابین کشته شد.

۵۷ـ نساء /۱۰۳ .

۵۸ـ نابغه نام مادر عمروبن عاص است.

۵۹ـ مراد ابوالحسن علی بن نعمان اعلم نَخَعی است. در نزد شیعه به وثوق و جلالت معروف است از اصحاب امام رضا(ع) به شمار می رود.

۶۰ـ عروة بن مسعود ثقفی، ابو مسعود کنیه داشت در صلح حدیبیه حاضر بود و بشارت اسلام به میان قوم خود برد و جان بر سر همین کار نهاد رك الاستیعاب ۳/ ۱۱۲ الاصابه حرف ع.

۶۱ـ ابو عبیدبن مسعود ثقفی پدر مختار است که در نبرد با ایرانیان کشته شد. گویند پیل بر سر او پای نهاد. رك الاصابه باب الکنی حرف العین.

۶۲ـ مفسران گویند که آیهٔ اَفمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستون در بارهٔ او نازل شده سورهٔ سجده آیهٔ ۱۸ و نیز آیهٔ اِن جاءکم فاسقٌ بنبأ فتبینوا در باب اوست آیهٔ ۶ از سوره حجرات. رك: شرح نهج البلاغه‌ابن ابی الحدید۱ / ۳۶۴ .

۶۳ـ اشاره به این واقعه است که پس از شهادت علی(ع) پیکر مبارك اورا در نجف دفن کردند ولی چند اشتر نیز که هریك تابوتی بر پشت به سویی فرستادندتا مردم پندارند که پیکر علی(ع) به مدینه یا به جای دیگر برده‌اند. یکی از این شتران از راه خارج شد و به دست دیگران افتاد. رك: به حاشیه شادروان محدث بر الغارات ص ۵۱۹ .

۶۴ـ ابوالحکم عوانة بن حکم کلبی از علمای کوفه بود و راوی اخبار و عالم به شعر و انساب مردی فصیح بود و نابینا. به سال ۱۴۷ درگذشت رك: فهرست ابن ندیم ص ۱۳۴ .

۶۵ـ ابو سمال از اشراف بود و سمعان بن هُبیرة نام داشت. در کوفه منزل کرد گویند ۱۶۷ سال زیست. رك الاصابه: حرف سین.

۶۶ـ ابوالزّناد عبدالله بن ذکوان. از طرفداران بنی امیه و کاتب دستگاه ایشان بود. در ماه رمضان سال ۱۳۰ درگذشت. رك معارف ابن قتیبه ص ۲۰۴ و میزان الاعتدال ۴/ ۴۱۸ .

۶۷ـ بقره /۴۵ .

۶۸ـ مائده /۸ .

۶۹ـ محمد /۲۴ .

۷۰ـ احزاب /۳۸ .

۷۱ـ جبلة بن ایهم از امرای شام بود که اسلام آورد. در مدینه یکی از رعیت را زد و آن مرد شکایت به عمر برد، مقرر شد که قصاص شود و سیلی بخورد. جبله از اسلام بازگردید و به روم رفت و به هرقل پیوست.

۷۲ـ ابوعمروبن علاء مازنی، قاری قرآن بود و عالم اهل بصره در سال ۱۵۴ درگذشته است. میزان الاعتدال۴/۵۵۶ .

۷۳ـ آیات ۴ و ۵ از سوره مسدّ. یعنی زن او هیزم کش است و طنابی از لیف خرما برگردن دارد.

۷۴ـ از اصحاب علی (ع) به شمار است نام او سعید بود.

۷۵ـ ابو مسعود جُریری، سعید بن ایاس بصری از راویان است در سال ۱۴۴ درگذشت.

۷۶ـ ابو غسّان یحیی بن کثیربن درهم عنبری در سال ۲۰۶ درگذشته، از راویان اخبار است رك الغارات حاشیهٔ شادروان محدث صفحهٔ ۵۵۷.

۷۷ـ فطربن خلیفه مخزومی از راویان شیعه است. به سال ۷۶ یا بعد از آن درگذشت.
۷۸ـ مُرَّهٔ همْدانی از اصحاب امیرالمؤمنین علی(ع) بود.
۷۹ـ یحیی بن سلمة بن کُهیل، ابو جعفر کنیه داشت، از مردم کوفه بود و از دلبستگان تشیع.
۸۰ـ عطاء بن سائب کوفی ثقفی از علمای تابعین و از قراء بود در سال ۱۳۷ وفات کرده رك میزان الاعتدال۳/ ۷۰.
۸۱ـ سعدبن عبیده از راویان ثقهٔ حدیث است. در حکومت عمربن هبیره بر کوفه سعد دیده از جهان بربست.
۸۲ـ مسور بن مخرمه، در سال دوم هجری در مکه زاده شد، وقتی پدرش او را در روز وفات رسول الله(ص) به مدینه آورد. ولی در حوادث عبدالله‌بن زبیر و سنگباران کعبه در مکه بود. در سال ۶۴ به دست حصین نمیر کشته شد. رك استیعاب ۳/ ۴۱۶ و الاصاء حرف میم.
۸۳ـ البختری سعیدبن فیروز از مردم کوفه بود و از راویان حدیث در سال ۸۳ دیده از جهان بربست.
۸۴ـ عروة بن زبیر، برادر عبدالله بن زبیر و پسر زبیربن عَوّام است. احادیث بسیاری از خالهٔ خود عایشه نقل کرده است. در سال ۹۵ یا در حدود سال ۱۰۰ از دنیا رفته است.
۸۵ـ محمدبن شیبة بن نعامه از مردم کوفه است و از راویان اخبار. رك میزان الاعتدال۳/ ۵۸۱.
۸۶ـ ابو داود همدانی نفیع بن حارث به تشیع سخت دلبسته بود و از راویان حدیث بود.
۸۷ـ فرات بن احنف از شیعیان بسیار دلبسته به تشیع بوده است.
۸۸ـ القمر / ۲۹.
۸۹ـ الشمس ۱۳ و ۱۴۰.
۹۰ـ آنچنان که باید شناخته نشد. رك الغارات چاپ شادروان محدث ص ۵۸۵.
۹۱ـ ابوالجحاف داود بن ابی عون برجمی از راویان ثقه است. رك جامع الرواة ۲۴۹ و ۲۶۲.
۹۲ـ عبدالله‌بن عاصم حِمّانی، ابوسعید کنیه داشت. از مردم بصره بود و از راویان موثق.
۹۳ـ یزیدبن جابر ازدی شناخته نشد. رك الغارات چاپ شادروان محدث ص ۵۹۸.
۹۴ـ نحل/ ۱۱۲.
۹۵ـ ابو نعیم وهب بن کیسان از راویان حدیث است و به سال ۱۲۷ درگذشته.
۹۶ـ سنان بن ابی سنان دئلی مدنی از امام حسین(ع) روایت می‌کند. در سال ۱۰۵ در گذشته.
۹۷ـ لوط بن یحیی ازدی مراد ابو مخنف است که از مشاهیر راویان اخبار است و در سال ۱۷۵ در گذشته است.
۹۸ـ ابو برده در میان اصحاب علی(ع) از منافقان بود و عاقبت در زمرهٔ خواص معاویه و یزید درآمد.
۹۹ـ عبدالرحمان بن نعیم، ازاصحاب امام صادق (ع) است. رك رجال نجاشی.
۱۰۰ـ قاسم بن ولید قرشی از کسانی است که از امام صادق(ع) روایت می‌کند. رك جامع الرواة۲/ ۲۲.
۱۰۱ـ بقره/ ۱۴.
۱۰۲ـ مراد مدائنی است.
۱۰۳ـ مراد حسن بصری است.

فهرست اعلام
(نامها و جایها)

ج

ح

ش

ص

ض

ط

ن

و

هـ

ی